بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه: زرگر مرادی، فاطمه، ۱۳۳۴-
عنوان و نام پدیدآور: هفت شهر عشق و سیر الی‌الله / فاطمه زرگرمرادی؛ ویراستار محمد روحانی.
مشخصات نشر: یزد، شهد علم، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۳۱۹ ص.
شابک: 978-600-8418-96-2
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص. ۳۱۶-۳۱۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع: عطار، محمدبن ابراهیم، ۵۳۷؟ - ۶۲۷؟ق -- نقد و تفسیر
موضوع: Attar, Farid al-Din, d. ca. 1230 -- Criticism and interpretation
موضوع: عطار، محمدبن ابراهیم، ۵۳۷ - ۶۲۷؟ -- انسان (عرفان)
موضوع: Attar, Farid al-Din, d. ca. 1230 -- Man (Mysticism)
موضوع: عطار، محمدبن ابراهیم، ۵۳۷ - ۶۲۷؟ق . منطق‌الطیر. برگزیده.
موضوع: انسان (عرفان)
موضوع: *Man (Mysticism)
موضوع: عرفان -- مطالب گونه‌گون
موضوع: Mysticism -- Miscellanea
موضوع: آداب طریقت -- مطالب گونه‌گون
موضوع: *Customs of the order -- Miscellanea
رده بندی کنگره موضوع: BP۲/۲۸۷
رده بندی دیویی: ۸۳/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۹۳۶۸۳

هفت شهر عشق

و

سیر الی الله

فاطمه زرگر مرادی

■ **هفت شهر عشق و سیر الی الله**

- نویسنده: فاطمه سادات زرگر مرادی
- ویراستار: محمد روحانی
- ناشر: شهد علم
- چاپ: زلال کوثر
- نوبت و تاریخ چاپ: اول، پاییز ١٤٠١
- شمارگان: ١٠٠٠
- قیمت: ١١٥٠٠٠ تومان

مرکز پخش: یزد، خیابان فرخی، پاساژ ۱۱۰، تلفن: ۰۳۵۱۶۲۲۰۹۰۸، همراه: ۰۹۳۵۵۸۵۷۶۵۶۷-۰۹۱۰۰۱۰۶۳۲۶

فهرست مطالب

مقدمه ۱۹
هفت شهر عشق و سیر الی الله ۱۹
چه بوده‌ایم؟ و چه هستیم؟ و چه می‌توانیم باشیم ۱۹
پیش گفتار ۲۱
اِی انسان تو کیستی و چیستی؟ ۲۱
اشتیاق سالک به لقاالله ۲۲
توجه به سه مسألهٔ اساسی ۲۳

بخش اول / فصل اول:

چه بوده‌ایم؟ و چه هستیم؟

سیر نزولی انسان ۲۵
انسان در صورت اصلی خود ۲۶
تأملی در حقیقت خویش ۲۷
چه بوده‌ایم یا در پشت پرده چه هستیم ۲۸
حقیقت انسان نزدیک‌ترین مخلوق به خداست ۲۹
حقیقت انسان نشانی از جمال او دارد ۲۹
روح یا حقیقت انسان ۳۱
علم ما به عالم امر و روح قلیل است ۳۲

آثار و ویژگی‌های روح ۳۳
اشاره‌ای به عوالم وجود ۳۴
عوالم پنج گانه ۳۴
عوالم موجود ۳۵
عالم ذات ۳۵
تعریفی برای نفس کلیه الهی ۳۷
تطابق وجود انسان با عوالم وجود ۳۸
ولادت معنوی و روحانی ۴۰

بخش اول / فصل دوم:
سیر نزول و صعود

سیر بشر از عالم علوی به سفلی و از سفلی به علوی ۴۴
انسان در قوس صعود ۴۴
تنزل در وجود و هستی ۴۶
تجلی در سیر نزولی ۴۶
چه بوده‌ایم و چه شده‌ایم ۴۸
تو خود حجاب خودی ۴۸
حقیقت انسان، ماورای بدن ۴۹
«من» انسان ربطی به «تن» او ندارد ۵۱
تن یا من، کدام می‌خوابد؟ ۵۲
حضور نفس در شرایط فوق زمان و مکان ۵۳
تن در قبضهٔ «من» ۵۴
ذات انسان نمی‌میرد ۵۵
رابطه خدا با موجودات ۵۹
نفس انسان خارج از محدودیت مذکر یا مؤنث ۶۰

بخش اول/ فصل سوم:
سیر انسان حرکتی از خود به سوی خود

حجاب‌های نورانی و ظلمانی ۶۵
شدت حجب ظلمانی با تعلقات ۶۵
محجوب بودن انسان از حقیقت ۶۷
حجاب‌های بین انسان و خدا ۶۷
پوشیده شدن حقیقت انسان در حجاب‌ها ۶۸
رنگ‌پذیری روح انسان ۷۰
حجاب‌های نوری از نظر قرآن ۷۱
رسیدن به عوالم نوری ۷۲
سیر در عوالم نوری ۷۳
حجب نوری و مراتب ذات انسان ۷۳
اشتیاق به شهود حق ۷۴
حرکت در صراط نوری ۷۶
اشیا نزد خدا حاضرند ۷۷
طرح یک سؤال ۷۹
چگونه خدا با ما و ما از او غافلیم؟ ۷۹
توجه به یک روایت در توحید ۸۱
توضیحی از حجب نوری ۸۲
تشخیص حجب نوری مشکل است ۸۴
برای رسیدن به عظمت نیاز به عنایت الهی است ۸۶
شکافتن حجب نوری ۸۷
فناء فی وجه الله ۸۸

بخش دوم / فصل اول:

منطق‌الطیر

خلاصه منطق‌الطیر ۹۲

هفت وادی تا وصول به حقیقت ۹۷

کلمه عشق ۹۸

عشق حقیقی و عشق مجازی ۱۰۳

خلاصه هفت وادی عشق ۱۰۴

وادی اول: ۱۰۴

وادی دوم: ۱۰۵

وادی سوم: ۱۰۵

وادی چهارم: ۱۰۵

وادی پنجم: ۱۰۵

وادی ششم: ۱۰۶

وادی هفتم: ۱۰۶

بخش دوم / فصل دوم:

هفت مقام از نظر عرفا و حکما

مقامات در سفر اول و دوم ۱۰۸

شرح هفت شهر عشق عطار ۱۰۹

وادی اول: طلب ۱۰۹

آغاز وادی طلب ۱۱۱

مجاهدت در مقام طلب ۱۱۲

وادی دوم: عشق ۱۱۴

وادی سوم: معرفت ۱۱۵

معرفت، حالتی روحانی است ۱۱۶

وادی چهارم: استغنا ۱۱۶
وادی پنجم: توحید ۱۱۷
وادی ششم: حیرت ۱۲۱
وادی هفتم: فقر و فنا ۱۲۲
عشق چیست؟ ۱۲۴
رسیدن پرندگان به درگاه سیمرغ ۱۲۶

بخش دوم /فصل سوم:
معقول در قالب محسوس

ناتوانی در رسیدن به کنه ذات و صفات ذاتی ۱۳۲
پاسخ به چند سؤال ۱۳۳
«بندگی»، راه رسیدن به توحید ۱۳۷
حدیث سرو ۱۳۸
هفت شهر عشق به روایتی دیگر ۱۴۵
سلوک قرآنی ۱۴۹

بخش دوم / فصل چهارم:
چگونه خدا را بشناسیم؟

سوم برهان صدیقین ۱۵۳
بالاترین مرحله توحید ۱۵۵
فرق توحید فلاسفه با عرفا ۱۵۵
عالی‌ترین مرتبه، توحید عرفا ۱۵۷
تجلیات الهی و مراتب آن ۱۵۸
رفع شک در لقا و دیدار ۱۶۱
فلسفه آفرینش معرفت است ۱۶۲

گنج نهان از نگاه عرفان ۱۶۴
مفاتح الغیب «اسمای الهی» ۱۶۶
چند نکته دربارهٔ اسما ۱۶۹
اسماءالحسنی ۱۷۲
موجودات مظهر اسمای خدا هستند ۱۷۳

بخش سوم / فصل اول:

چه هستیم؟

انسان نوعی از تفسیر جهان هستی است ۱۷۷
اشاره‌ای به بعد معنوی انسان ۱۷۸
لطایف هفت‌گانه انسان ۱۷۹
نفس گوهری ملکوتی است ۱۷۹
نفس و قلب در قرآن ۱۸۰
۱. قلب میت ۱۸۰
۲. قلب واژگون ۱۸۱
۳. قلب قاسیه ۱۸۱
۴. قلب مریض ۱۸۲
۵. قلوب مریض و قاسیه ۱۸۲
۶. قلوب مضطرب و هراسان ۱۸۳
۷. قلب مخبته ۱۸۳
۸. قلب سلیم ۱۸۴
۹. قلب منیب ۱۸۴
قلب جسمانی و قلب روحانی ۱۸۵
کلمه انسان و حالات وصفی قلب ۱۸۶
پدیدار شدن کلمه ۱۸۸

انسان الهی مانند شجره طیبه ۱۹۲
کلمات کتاب وجود انسان ۱۹۴
با قواعد ادب الهی کلمهٔ وجود انسان معنی می‌شود ۱۹۵
کلمه الله ۱۹۶
یا خیر الفاتحین ۱۹۷

بخش سوم / فصل دوم :

خودشناسی

ارتباط معرفت نفس با معرفت رب ۲۰۱
ثمرهٔ خودشناسی ۲۰۲
نفس از نظر امام علی علیه‌السلام ۲۰۲
از فراق تا وصال، از خود تا خدا ۲۰۴
مراتب هفت‌گانه نفس ۲۰۵
حالات و مراتب نفس در قرآن ۲۰۵
مراتب هفت‌گانه و نردبان حالات نفس ۲۰۶
۱. نفس اماره ۲۰۶
۲. «نفس مسوّله» ۲۰۷
۳. «نفس لوّامه» ۲۰۷
۴. «نفس مُلهَمِه» ۲۰۸
۵. نفس مطمئنه ۲۱۰
۶. نفس راضیه ۲۱۲
۷. نفس مرضیه ۲۱۴
قلب مطمئن و نفس المطمئنة ۲۱۶
اصالت با روح است ۲۱۶
بهشت مراتب و درجاتی دارد ۲۱۹

الف ـ جنت نعیم ۲۱۹
ب ـ جنت مأوی ۲۲۰

بخش سوم / فصل سوم :

اصلاح نفس و سیر الی الله

سفر الی اللّه ۲۲۱
اسفار اربعه سالک ۲۲۳
سفر اول: سفر از خلق به سوی الله ۲۲۴
مسارعت در حرکت به سوی حق ۲۲۵
غایت سیر تکاملی انسان ۲۲۶
استقامت در سلوک ۲۲۸
انسان یک واحد تام است ۲۲۹
رهایی برای پرواز ۲۳۰
خدا به دل‌ها نظر دارد ۲۳۱
عشق و دوستی با خدا ۲۳۲
خودشناسی موجب عشق الهی است ۲۳۴
ارکان عشق الهی ۲۳۵
راه‌های عملی کسب عشق و محبت الهی ۲۳۶
سیر و سلوک عرفانی ۲۳۶
راه‌های عملی کسب عشق و محبت الهی ۲۳۶
تسلیم و تفویض ۲۳۶
عامل دیگر عملی کسب عشق و معرفت الهی «تسلیم و تفویض» است. ۲۳۶
تفاوت تسلیم عرفانی با تسلیم اجتماعی ۲۳۷
استقامت ۲۳۸

بشارت ملائکه ۲۳۹
ماء غدق چیست؟ ۲۴۲
منزل استقامت ۲۴۴
کسب معارف، بالاترین لذت ۲۴۶
بالاترین معرفت درک فقر ذاتی خود ۲۴۶
کلید معارف الهی، تزکیه است ۲۴۷
از کجا شروع کنیم؟ ۲۴۷
حکومت نفس یا عقل ۲۴۸
سیره سلوکی اولیاءالله ۲۴۹

بخش سوم / فصل چهارم :
الهام الهی در وجود انسان

خطورات نفسانی ۲۵۲
رهایی از ذهن و بدن ۲۵۳
حجاب بدن و خروج از آن ۲۵۴
رهایی از ذهن با مراقبه ۲۵۵
خارج شدن از ظلمات به سوی نور با قرآن ۲۵۶
در خروج از حجب ظلمانی، تعبّد کامل بازدارندۀ خطرات است ۲۶۱
مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها ۲۶۳
در خروج از حجب ظلمانی، مجاهدت‌های ناقص به نتیجه مطلوب نمی‌رسد ۲۶۷
رفع حجب با انوار ولایت ۲۶۷
ولایت ائمۀ اطهار علیهم‌السلام و لزوم تبعیت از آنان ۲۶۷
علم به تنهایی ارزش ندارد ۲۶۹
مراحل سلوک ۲۷۰

بخش چهارم / فصل اول:
با کنار زدن حجب نورانی و ظلمانی چه می‌توانیم باشیم

حقیقت حجب ظلمانی ۲۷۴
حجاب کفر و خروج از آن ۲۷۵
حجاب شرک و خروج از آن ۲۷۶
حجاب عناد و خروج از آن ۲۷۷
حجاب عقاید و افکار باطل و خروج از آن ۲۷۷
حجاب اوهام و تخیّلات و خروج از آن ۲۷۸
حجاب اخلاق و اوصاف رذیله ۲۷۹
حجاب عادات ۲۸۰
اثر اعمال بر روح انسان ۲۸۱
حجاب تعلّقات وخروج از آن ۲۸۱
تعلق به غیرحق حجاب از حق است ۲۸۲
تعلقات در عوالم بعدی سختی‌ها دارد ۲۸۶
انتخاب خدا تنها معبود عالم هستی ۲۸۸
حیات، اقسام مختلفی دارد ۲۹۱
ذکر و خلوت با خدا ۲۹۶
خلوت دل ۲۹۷

بخش چهارم / فصل دوم:
تقریر سیر انفسی

۱. تفکر در ذات و صفات و افعال خود ۳۰۱
۲. معرفت توحید ۳۰۲
محورهای سیر انفسی ۳۰۳

شرحی کوتاه بر این محورهای سیر انفسی ۳۰۳
الف: اتحاد سالک و مسلک ۳۰۳
۱. صیروت مانند: اتحاد ۳۰۴
۲. حضور عمل در قیامت: ۳۰۴
۳. معامله بین انسان و خدا: ۳۰۴
۴. کور شدن چشم دل با گناه مانند: ۳۰۵
ب: مبدأ و مقصد ۳۰۵
..... ۳۰۶
ج: زمان ۳۰۶
د: زاد و توشه ۳۰۶
هـ: مرکب ۳۰۶
ره‌آورد سیر انفسی ۳۰۷
۱. بصیرت باطنی ۳۰۷
۲. گشایش معنوی ۳۰۸
۳. حیات طیبه ۳۰۸
آثار حیات طیبه ۳۰۹
۱. نورانیت دل ۳۰۹
۲. تأیید الهی و استغراق در نعم معنوی ۳۰۹
۳. مشاهده ملکوت ۳۱۰
۴. ادراک حقیقت ایمان و یقین ۳۱۲
۵. دیدن خدا با چشم دل ۳۱۲
دریافت آرامش الهی ۳۱۵
فهرست منابع ۳۱۷

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود
به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم
آنچه از عالم عِلوی است من آن می‌گویم
رخت خود باز بر آنم که همان جا فکنم
مرغ باغ ملکوتم نِیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
کیست آن گوش که او می‌شنود آوازم
یا کدام است سخن می‌کند اندر دهنم
کیست در دیده که از دیده برون می‌نگرد
یا چه جان است نگویی که منش پیرهنم
تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی
یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
می وصلم بچشان تا در زندان ابد
به یکی عربده مستانه به هم درشکنم
من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم
آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم
تو مپندار که من شعر به خود می‌گویم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

مقدمه

هفت شهر عشق و سیر الی الله

چه بوده‌ایم؟ و چه هستیم؟ و چه می‌توانیم باشیم

تأملی در معرفت حقیقت و صورت اصلی انسان، نفس و روح و حجاب‌های نورانی و ظلمانی، درونمایه این کتاب است.

سال‌ها بود که مسأله «از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود» مرا مشغول کرده بود و اینکه چه بوده‌ایم و چه باید یا می‌توانیم باشیم و مسأله حجب نورانی و ظلمانی مرا مشتاق تحقیق در این زمینه کرده بود. سال‌ها در این راه کوشش کردم و در پی این حقایق بودم و با مطالب بزرگان معرفت مأنوس بودم و از هر بستانی گلی چیده و در گلدانی قرار دادم و به مرور در ۴۰ سال تلاش در معرفت خالق، مخلوق، خودشناسی، خداشناسی، و سیر الی الله، موفق شدم باغچه‌ای کوچک از گلستان معارف بزرگان و عارفان راه حقیقت برای خود تهیه کنم که از عطر این گلستان معارف لذت می‌برم، و برای رسیدن به کمال و سیر الی الله با این مطالب انس گرفته‌ام، و در مسیر مطالعه کتب و مطالب بسیار و تدریس آنها برای شاگردان و مشتاقان این زمره مطالب، با کتاب مقالات از استاد محمد شجاعی رحمه‌الله آشنا شدم. در این کتاب حقیقت انسان و نزول او به اسفل سافلین و حجب نوری و ظلمانی که انسان را احاطه کرده، و نیز راه رهایی از این حجب، به‌طور ساده و شیوا بیان شده بود، مرا بر

آن داشت که قسمت‌هایی از این کتاب را در جلسات، درس‌ها و سخنرانی‌ها بیان و مرور کنم. البته واضح است که باید برای استفاده عموم، مطالب آن ساده‌تر می‌شد. از این رو کتابی که پیش رو دارید، مجموعه‌ای از درس‌ها و سخنرانی‌هایم می‌باشند که از این کتاب استفاده فراوان شده، و نیز از مطالب بزرگانی دیگر در درس‌ها و سخنرانی‌ها بهره‌مند بودم. این کتاب طبق علاقه خودم به این مباحث، جمع‌آوری و برخی مطالب آن تدریس شده است.

در حال حاضر به‌صورت کتاب «هفت شهر عشق» برای علاقمندان مطالب عرفانی و سیر الی الله که فرصت مطالعات کتب عرفانی عمیق را ندارند با بیانی ساده، ارائه می‌شود.

امیدوارم که این اثر متواضع مورد قبول حق و عنایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام قرار گیرد و ثوابی برای همه آن‌هایی که از مطالبشان استفاده شده، خصوصاً استاد محمد شجاعی رحمه‌الله که از کتاب ایشان در این مجموعه استفاده بیشتری شده، واقع گردد.

البته چون این مطالب سال‌ها پیش جمع‌آوری، تدریس و نگاشته شده، ممکن است بعضی منابع در دسترس نباشند، ولی برای همه این بزرگان اجر الهی را تمنا دارم.

الحمدلله رب العالمین

آذر ۱۳۹۹ مطابق با ربیع الثانی ۱۴۴۲

طاهره سادات زرگرمرادی، در دیار غربت و دور از وطن

پیش گفتار

اِی انسان تو کیستی و چیستی؟

با نام خدای مهربان و درود بر تمامی فرستادگان الهی به ویژه ختم رسل محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، مبحث و موضوع این کتاب را آغاز و برای توفیق بیان این مطالب، از خدا و اهل بیت علیهم‌السلام یاری می طلبم.

در روایات معصومین علیهم‌السلام با لحن خاصی به لزوم معرفت اصل خود و حقیقت انسان توصیهٔ خاصی شده است، به خصوص در کلام امام علی علیه‌السلام به اسرار و ضرورت معرفت نفس اشاره شده است.

۱. «من لم یعرف نفسه بعد عن سبیل النجاة و خبط فی الضلال و الجهالات»؛ یعنی کسی که خود را نشناسد از راه نجات دور است و در ضلالت و سرگردانی دست و پا می‌زند.

۲. «عجبت لمن ینشد ضالّته و قد اضلّ نفسه فلا یطلبها»؛ یعنی تعجب می‌کنم از کسی که همیشه گمشده‌های خود را جویاست، درحالی‌که خود را گم کرده و هیچ در طلبش نیست.

۳. «من عرف نفسه عرف ربّه»؛ یعنی هرکس که خود را آن‌چنان‌که مظهر وجه حق است بشناسد، پروردگار خود را خواهد شناخت و ناظر وجه ربّ خواهد بود.

۴. «العارف من عرف نفسه فأعتقها و نزّهها عن کل ما یبعدها»؛ یعنی عارف کسی است که اولاً خود را بشناسد و بداند چه بوده؟ و چه شده؟ چه

می‌توانـد باشـد؟ و سـپس از آنچـه او را از خـدا دور می‌کنـد و حاجـب بیـن او و حضـرت حـق اسـت، آزاد و رهـا نمـوده و تجرید و تزکیـه کند.

در حقیقـت همـه اینهـا اشـاره بـه ایـن حقیقـت اسـت کـه، شـناخت صورت اصلـی خـود، بهتریـن انگیـزه و تحـرک اسـت کـه انسـان به‌منظـور تزکیه خـود از حجاب‌هایـی کـه روی چهـره اصلـی وی را گرفته و او را به اسـفل سـافلین کشـیده و محجـوب از وجـه الله و شـهود جمـال او نموده اسـت، به مجاهـدت پرداخته و سـختی‌های ایـن مجاهـدت و هجـرت را تحمّـل کند.

پیداسـت کـه اشـتیاق بـه یافتـن حقیقت و صـورت اصلی خـود، و اشـتیاق به نایـل گشـتن به منزلـت و مرتبت اولیه خـود، از اشـتیاق به لقاء الله وشـهود جمال وجـه اللـه و از اشـتیاق به فنـا در وجه حـق سرچشـمه می‌گیرد.

اشتیاق سالک به لقاالله

سـالک الـی اللـه که مشـتاق لقـای او و نظر بـه وجه کریم پـروردگار خود اسـت، و ایـن فیـض را فـوز عظیـم می‌دانـد و دوای درد خویـش را در وصـال بـه قـرب او و وصـال بـه عـزّ نـور او می‌بینـد، بـه ایـن نکتـه پـی می‌بـرد کـه بایـد حجاب‌ها را کنـار زند.

اگـر از اسـارت‌ها و تعلقـات آزاد شـود، و اگر انقطـاع الی الله نمایـد، و اگر از مرتبه اسـفل سـافلینی خـود هجرت کنـد، و اگر حجب نـوری را خـرق نماید، در نهایـت بـه منزلـت اولیـه خود نایـل می‌آیـد، و در جوار حضـرت حق قـرار گرفته، و ناظـر وجـه و فانـی در وجـه او، و باقـی به بقـای او خواهد بود.

زیـرا صـورت اصلـی و منزلـت اولیـه انسـان، وطنی جز جـوار حق نـدارد؛ و در آن موطـن، مقصـدی جـز نظـر بـه وجه کریـم و غرق شـدن در شـهود جمال او نـدارد. جـز عشـق بـه او و سـیر در وجـه کریـم او، در وجـود او نخواهد بود.

در نتیجـه، سـالک الـی الله و کسـانی کـه می‌خواهند بـه تزکیه نفس پرداخته

و بـا تزکیـه، خـود را از اسـارت‌ها، تعلقـات و حجاب‌هـا رها کنند و با پشـت سـر گذاشـتن مـدارج و منـازل، بـه سـوی حضرت حـق و لقای وجـه کریم سـفر کند، لازم اسـت کـه به اندازه امکان از سـه مسـأله آگاه شـود.

توجه به سه مسألۀ اساسی

مسـألۀ اوّل: چهـره اصلـی و منزلـت اولیـه و قبـل از تنـزّل خـودش را تـا حدودی بشنا سد .

مسـألۀ دوّم: چگونگـی تنـزّل خویـش و منزلتـی را کـه بعـد از تنـزّل بـه حیات دنیـوی و بعـد از محجـوب گشـتن بـا حجاب‌هـا دارد، به صـورت کلی بشناسـد.

مسـألۀ سـوّم: از تحـولات و منازلـی کـه در مقـام برگشـت و تزکیـه و سـیر الی اللـه پیـش می‌آیـد و منتهی بـه منزلـت اولیه و شـهود و فنـا در وجه اللـه می‌گردد، به‌صـورت اجمالـی آگاه باشـد.

بـه عبـارت دیگـر، بـرای آنان کـه می‌خواهنـد به امـر مهـم تزکیه نفس و سـفر الـی اللـه بپردازند، لازم اسـت تا حـدودی بدانند، «**چـه بوده‌اند؟ چه شـده‌اند؟ چـه می‌تواننـد باشـند**»، تـا در نتیجـه در مقـام عمـل و در مقام سـلوک الـی الله، در اینکـه چـه بایـد کنند؟ و چگونـه باید به عبادت و سـلوک بپردازنـد؟ از بصیرت لازم برخـوردار بـوده، و بـا معرفـت به طریق الـی الله، قـدم بردارند.[1]

موضـوع اصلـی کتـاب، خودشناسـی، خداشناسـی و سـیر الی اللـه در چهار بخـش اسـت و هـر بخـش هـم به چنـد فصل تقسـیم می‌شـود.

---

۱. مقالات، ج۱، ص۱۶ و ۱۷.

بخش اول

فصل اول:
چه بوده‌ایم؟ و چه هستیم؟

خداونـد متعـال در سـوره التّین آیـۀ ۴ می‌فرمایـد «**لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ**» و مـا انسـان را در صورتـی زیبـا و بـا قوام وجـودی کامل‌تـری خلق کردیم و صـورت وجـودی او را از فضـای وجـودی برتـری برخـوردار نمودیـم. و در آیـۀ بعدی می‌فرماید: «**ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ**» و بعد انسـان را به اسـفل السّـافلین آورده و در عالـم پائین‌تـری قـرار دادیم.

ایـن دو آیـه دارای عبرت‌هـا و اشـاره‌های خاصّـی بوده، و بر اسـاس برداشـت برخـی از اربـاب ذوق، از اسـرار و حقایـق ویـژه‌ای حکایـت می‌کنـد. در ضمـن انسـان را بـه حقیقـت اصلـی و بـه منزلـت حقیقـی خـود در نظام موجـود دعوت می‌کنـد.

آیـۀ اوّل: «**لَقَدْ خلقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ**» خبر از جمـال و کمال بالاتر حقیقـت انسـانی، و خبـر از جامعیـت صـورت اصلـی «روح» انسـان می‌دهـد و صـورت اصلـی آن را در بهتریـن قـوام وجـودی و در کامل‌تریـن جهـاز وجـودی ارائـه می‌کنـد.

سیر نزولی انسان

آیـۀ دوّم «**ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ**» حکایـت از سـیر نزولـی انسـان دارد و بدین

معنا اشاره می‌کند که با قرار گرفتن «روح» در «بدن» مادی، و با محجوب بودن آن با حجاب «بدن» و با حجاب‌های دیگر مادّی، و با آلوده گشتن آن به تعلّق‌ها، اسارت‌ها، خصلت‌های ظلمانی و رذایل عقیدتی، خُلقی، و خلاصه با محجوب شدن آن با حجاب‌های متنوّع و متراکم، صورت اصلی و حقیقت اوّلیه «روح» انسان از بین می‌رود و به فراموشی سپرده می‌شود.

انسان در مرتبه نازلی از وجود و هستی قرار می‌گیرد که گویی این همان حقیقت نیست و سراپا ظلمت، جهل، ناتوانی، فقر، احتیاج، اسارت، اضطراب و... بوده و فاقد همه چیز است.

انسان در صورت اصلی خود

انسان در صورت اصلی خود در عین فقر به حضرت حقّ، از مرتبهٔ بالای وجودی، حسن قوام، و از کمالات فوقِ تصور برخوردار است. در صورت نازلهٔ خود که محجوب به حجاب‌ها گشته، و در اسفل اسافلین قرار گرفته، از همه آنچه که داشته محروم بوده و در اسارت، اضطراب، فقدان و تنگنای خاصی قرار می‌گیرد.

اگر انسان به حقیقت خود نایل آید، و به منزلت اولیه خود برسد، و در مرحله احسن التقویم خویش قرار گیرد، از همهٔ این اسارت‌ها، اضطراب‌ها، فقدان‌ها و تنگناها، و در کل از همهٔ این ناتوانی‌ها، عجزها و حرمان‌ها نجات یافته؛ و به عبارتی آنچه اندر وهم ناید آن شود، و از هر حزن و غم رهایی می‌یابد. مولوی بیان می‌دارد:

تاج کرّمناست بر فرق سرت | طوق اعطیناک آویز برت
جوهر است انسان و چرخ او را عرض | جمله فرع و سایه‌اند و تو غرض
علم جویی از کتب‌ها ای فسوس | ذوق جویی تو ز حلوا ای سبوس
ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش | چون چنینی خویش را ارزان فروش

خدمتت در جمله بهستی مفترض — جوهری چون عجز داری با عرض
بحر علمی در نَمی پنهان شده — در سه گز تن عالمی پنهان شده
می چه باشد یا جماع و یا سماع — تا بجویی زو نشاط و انتفاع
آفتاب از ذره‌ای شد وام‌خواه — زهره‌ای از خمره کی شدجام‌خواه
جان بی‌کیفی شده محبوس کیف — آفتابی حبس عقده اینت حیف[1]

این گفته‌ها متوجه انسانی است که شعور به حقیقت و چهرهٔ اصلی خود ندارد و اصل خود را گم کرده و از خویش بی‌خبر است.

تأملی در حقیقت خویش

پس آیه‌های «**لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ**» و «**ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ**» در عین اینکه حقیقت انسان و صورت اصلی او را در افق بالاتری ارائه می‌کند، درعین حال می‌خواهد انسان را متوجه اصل خود نیز بگرداند.

به عبارت دیگر: با لحن خاصّی انسان را به تأمل و تعمّق در حقیقت خویش، و به تحقیق و بررسی در منزلت اوّلیه وجودی خود، توصیه نموده و به سوی این تأمل و تحقیق دعوت می‌کند تا شاید به اندازه امکان - اگرچه خیلی کم - به سعهٔ وجودی و به مرتبت اصلی خود پی ببرد.

در این بین، وی را به حجاب‌هایی که روی حقیقت وی را گرفته و پر و بال او را شکسته و به فقدان، حرمان و اضطراب انداخته است، توجه می‌دهد تا نظری به اصل خود کند و نظری هم به وضع و موقعیت فعلی خود داشته باشد.

سپس به فکرِ حرکت و نجات خویش درآید، و با هدایت حق به سوی اصل خود و یافتن حقیقت خود به سوی موطن اصلی خود حرکت نماید؛ و باز با هدایت حق از آنچه باید خلاص شود، خود را رهایی بخشد و از آنچه

۱. مولوی، دفتر پنجم.

باید خـود را پـاک بگردانـد، خود را پـاک و تطهیـر کنـد. در نهایت فانـی در وجه حـق گشـته و بـه دولت ابـدی نایـل آید.[۱]

ایـن دو آیـه بـرای نمونـه اسـت و در غیر این آیـات در قـرآن کریم بـا صراحت و یـا بـا اشـاره بـه این موضـوع که انسـان‌ها حقیقـت خـود را فراموش نکننـد، و در شـناخت اصـل و صـورت اصلـی خود بکوشـند، توصیه و تأکید شـده اسـت.

آیـهٔ «خلافـت»، آیـهٔ «امامـت»، آیـات «جنّـت آدم» علیه‌السلام همه و همه هر انسـانی را به سـوی شـناخت دعـوت می‌کنند، و اینکـه وی در اصـل و در مرتبت اصلی خود چـه بوده اسـت؟ و بـا مجاهـدت و عبودیّت و تجریـد خود چه می‌تواند باشـد.

چه بوده‌ایم یا در پشت پرده چه هستیم

حقیقـت اصلی انسـان و صـورت اولیه او، و بـه عبارت دیگر حقیقـت اصلی روح انسـانی، صـورت اصلـی آن مظهـر و مجلای وجه اللـه و جلوه‌گاه اسـما و صفات حق اسـت.

حقیقـت روح انسـان و اصـل او همان روح خداسـت کـه نزدیک‌ترین مخلوق بـه مبدأ متعال اسـت و همان اسـت که در قـرآن می‌فرمایـد «**فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي**»[۲] یعنـی وقتـی کـه خلقت بدنی انسـان را تسـویه نمـودم و در آن از روح خـود دمیدم.

تعبیـری کـه در ایـن آیـه و در آیه‌هـای مشـابه آن بـه کار بـرده شـده تعبیـر بـه خصوصـی اسـت. یعنـی تعبیـر «**وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي**» کـه بـا کلمـه «مِن» به معنـی «از» آورده اسـت، حکایت‌ها و اشـاره‌ها دارد. از طرفـی آوردن کلمه «مِن» در جملـه «مِـن روحـی» حکایـت از ایـن امـر می‌کنـد کـه آنچـه در بدن انسـانی دمیـده شـده اسـت، از روح خداسـت نه روح خـدا؛ زیرا کـه «من روحـی» آورده

۱. مقالات، ج۱، ص۱۴ و ۱۵.
۲. ص، ۷۲.

و نه «روحی»؛ که بایستی به این نکته دقت شود. این امر، مخصوص همین آیه نیست و در آیه‌های مشابه آن نیز تعبیر این چنینی آورده شده است.

حقیقت انسان نزدیک‌ترین مخلوق به خداست

به بیان دیگر و روشن‌تر، تعبیر «**وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی**» غیر از تعبیر «**وَنَفَخْتُ فِیهِ رُّوحِی**» می‌باشد و آوردن کلمه «مِن» در جمله «من روحی» حکایت از این واقعیت دارد که آنچه در بدن انسان دمیده شده از حقیقت برتر و بالاتری حکایت دارد که به حضرت حق منسوب بوده و نزدیک‌ترین مخلوق به اوست و آن «روحِ خدا» است.

البته باید دانست کلمه «مِن» در «مِن روحی» برای تبعیض و یا برای بیان بعض یا جزء بوده، و یا به معنی قسمتی از روح می‌باشد؛ زیرا که «روح خدا»، با توجه به تجرّد آن از ماده و آثار و لوازم ماده، هیچ‌گونه تبعیض و تجزیه بر نمی‌دارد. به عبارتی آن تجزیه و تبعیض به تعبیری که در حقایق مادی است، در آن متصور نیست، بلکه کلمه «مِن» در جمله «مِن روحی» گویای این حقیقت است که آنچه بعد از تسویه خلقت مادی بدن از جانب خدای متعال در آن دمیده شده از «روح خدا» می‌باشد نه عین «روحِ خدا» و نه غیر آن و جدا از آن، عینِ آن نیست و غیر آن هم نیست بلکه، صورت نازله‌ای از آن است.

حقیقت انسان نشانی از جمال او دارد

عین «روحِ خدا» در صورتِ اصلی آن نیست و بدین جهت هم نمی‌فرماید «ونفخت فیه روحی» بلکه صورت تنزّل‌یافته‌ای از آن هست و لذا می‌فرماید «**وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی**»، آن نیست ولی از آن می‌باشد؛ آن نیست، ولی خبری از آن و نشانی از جمال و کمال آن دارد.

این بدان معناست که اصل روحِ دمیده شده در بدن، همان «روحِ خدا»ست که نزدیک‌ترین مخلوقات به حقّ و مظهر و مجلای وجه اللّه و اسما و صفات اوست و به همین لحاظ هم به او نسبت داده شده و روحِ خدا نامیده شده است.

بنابراین در مقام شناخت اصلِ انسان، لازم است «روحِ خدا» را که حقیقت اصلی روح، اصل، صورتِ اصلی و اولیه انسان، حقیقت پشت حجاب هر انسان است، بهتر و بیشتر بشناسیم تا بدانیم که چه بوده‌ایم؟ و این که چه حجاب‌هایی برداشته شده و چه تنزل‌هایی داشته و در چه مرحله‌ای قرار گرفته‌ایم؟ و اگر با سیر و حرکت در مسیر تعیین‌شده از جانبِ حق به همان صورت اصلی خود برسیم و اصل خود را دریابیم، چه خواهیم شد؟ چگونه وجه حقّ را در وجود خود و در حقیقت خود و یا در همه جا شاهد شده و به لقای وجه کریم او نایل می گردیم؟

باید بدانیم که کجا بوده‌ایم و در کجا قرار گرفته‌ایم، و چگونه به همان جا که بوده‌ایم حرکت کنیم و چگونه برگردیم؟ و نیز بدانیم که اگر برنگشتیم چه خسرانی، و به دنبال این خسران چه گرفتاری‌هایی خواهیم داشت.[۱]

---

۱. مقالات، ج۱، ص۲۱ و ۲۲.

> کامی از نام (جلد اول) | سید محمدعلی نجفی
>
> «توجه به این قوسین نزول و صعود راه را بر انسان روشن می‌کند و مطالب را بر انسان کشف می‌کند که موجودات چگونه پیدا شدند و تقدم و تأخر موجودات بر هم چگونه است. بعد متوجه خواهد شد که چرا خداوند تبارک و تعالی موجودات را در این سیر نزول پایین آورده و چرا بالا می‌برد.
> موجودات که در عالم ملک و ماده پیدا شده‌اند، تنزل کرده‌اند نه تجافی.
> وقتی به سیر قهقرایی برگردید ما در ابعد عوالم به صورت ماده اولی بودیم که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:
> (فَإِنّا خَلَقناکم مِن تُراب)
> «شما را از خاک آفریدیم.»
> تازه قبل از آن ضعیف‌تر از خاک هم بودید، آن وقتی که فقط به صورت استعداد و فقط قوهٔ پذیرش بودید و هیچ‌چیزی نداشتید آنجا آخرین مرحلهٔ نزول بود. در آنجا اولین مرحلهٔ صعود با آخرین مرحلهٔ نزول اتحاد دارد که به آن هیولی الاولی می‌گویند که مادهٔالمواد است. در فلسفه ثابت می‌کنند که مادهٔالمواد عالم یک حقیقت بیشتر نیست و علت این یکی بودن شدت فقر و کمی آن است. از بس که کم است جز یکی تصور نمی‌شود. ی»
>
> انتشارات شمس الشموس | نسخه الکترونیک را از اپلیکیشن «طاقچه» دریافت کنید

روح یا حقیقت انسان

در این جا اشارهٔ کوتاهی به مسأله روح یا حقیقت انسان خواهیم داشت. در آیات قرآن از مخلوقی به نام «روح» با تعبیرات مختلف و متنوع نام برده شده است. در بعضی آیات از این مخلوق با عنوان «روح» و بدون اشاره به اوصاف و خصوصیات وجودی آن یاد شده است، فقط به صنف وجودی آن با عنوان موجود امری اشاره شده است. در آیهٔ ۸۵ سوره اسرا می‌فرماید:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُم مِّن الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلاً.[1]

۱. إسراء، ۸۵.

از تـو (ای محمّـد!) دربـاره روح می‌پرسـند (کـه چیسـت). بگـو: روح چیزی اسـت کـه تنهـا پـروردگارم از آن آگاه اسـت (و خلقتـی اسـرارآمیز و سـاختمانی مغایـر بـا سـاختمان مـاده دارد و اعجوبـه جهـان آفرینـش اسـت. بنابرایـن جـای شـگفت نیسـت اگـر بـه حقیقـت روح پـی نبریـد)، چراکـه جـز دانـش اندکی به شـما داده نشـده اسـت، (و علم شـما انسـان‌ها با توجّه به گسـترهٔ کلّ جهان و علم لایتناهـی خداونـد سـبحان، بـه مثابهٔ قطـره در برابـر دریا ایسـت).

توضیح: «**الرُّوحِ**»: روح آدمی. مراد آفریده‌ای از آفریدگان خداسـت که سـاختمان و ماهیّـت آن فراتـر از سـاختمان و ماهیّـت جهـان ماده اسـت، و غیبـی از غیوب الهی اسـت و حقیقت آن بر ما روشـن نیسـت. «**مِنْ أَمْرِرَبِّی**»: چیزی اسـت که تنها خدایم از آن آگاه اسـت، و رازی اسـت که در حیطه علم آفریدگارم اسـت و بس.[۱]

علم ما به عالم امر و روح قلیل است

در ضمـن آیـه بـه ایـن نکته اشـاره می‌کند کـه علم و شـناخت انسـان‌ها نسـبت به «روح» و نسـبت بـه «امـر» یـا «عالم امر» بسـیار ناچیـز و کم اسـت «**وَمَا أُوتِيتُم مِّـن الْعِلْـمِ إِلاَّ قَلِيـلاً**» تفسـیر امـر یـا «عالـم امر» و یـا «نظام امری»، در سـوره یس چنیـن معرفـی می‌کند:

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.[۲]

هـر گاه خـدا بخواهـد چیـزی بشـود، کار او تنهـا این اسـت که خطـاب بدان بگویـد: بشـو! و آن هـم می‌شـود. وقتـی خـدای متعـال چیـزی را اراده کـرد، بـه مجـرد اراده بـر آن چیـز، آن چیـز تحقـق می‌یابـد و وجـود پیـدا می‌کنـد.

از ایـن آیـه، بـه خوبی بر می‌آیـد که «امـر» پروردگار همـان ارادهٔ نافذ اوسـت کـه عیـن تحقـق شـی و عیـن وجـود پیـدا کـردن اسـت. یعنـی هیچ‌گونـه فاصلـه

۱. تفسیر نور، دکتر مصطفی خرمدل.
۲. یس، ۸۲.

بین امر و بین تحقق شی نیست. مجرد «امر» و «اراده» در تحقق مراد کافی است، و دیگر احتیاج به مقدماتی مانند قوه و استعداد قبلی، ماده قبلی حامل استعداد، تحوّل و تبدّل، حرکت و تدریج و زمان، شرایط و اوضاع مناسب، و نظایر اینها ندارد، و مقدمات و شرایطی که از دیدگاه ما در به‌وجود آمدن و تحقق یافتن موجودات مادی لازم است، در این جا وجود ندارد.

در نتیجه، «روح» و هر «موجود امری» و عالم امر و کل آن و موجودات آن به «امر» پروردگار به مجردِ اراده او تحقق می‌یابند. به طور طبیعی، عالم امر و موجودات آن از جمله «روح» که از امر است و از موجودات امری است، از ماده، حرکت، تدریج، زمان و سایر لوازم و آثار ماده، پاک و مجرد می‌باشند، و فوق ماده و مادیات و زمان و زمانیات هستند.

از این رو به این نتیجه می‌رسیم که این مخلوق، یعنی مخلوقی که در قرآن به نام «روح» از آن یاد شده است، یک موجود امری و یک موجود بالاتر و برتر از ماده و مادیات و آثار و لوازم مادی است.[1]

آثار و ویژگی‌های روح

از جمله آثار و ویژگی‌های این مخلوق که به نام روح در قرآن یاد شده این است که این مخلوق در بین همه مخلوقات به حضرت حق نسبت داده شده، و روح خدا بیان گردیده است. پیداست که مقصود و منظور از این انتساب، نزدیک بودن این مخلوق به مبدأ متعال است، به این معنا که مخلوق بی‌واسطهٔ او، و ظهور تام و کامل همهٔ اسما و صفات او بوده، و همه اسمای حسنی و صفات حق در این مخلوق به نحو بهتر و کامل‌تر و جامع‌تری جلوه کرده و از وسعت وجودی خاصی برخوردار می‌باشد.

به عبارت روشن‌تر، این مخلوق در بین مخلوقات، جلوه کامل و جامع

۱. مقالات، ج۱، ص۲۲ و ۲۳.

وجـه حـق بـوده، و وجه الهـی در آن متجلی بوده اسـت. به عبارتـی، در عالم خلق و در علـم وجـود و هسـتی، همان وجه الله می‌باشـد کـه خبر از جمـال و کمال او می‌دهـد و خلیفه خداسـت.[۱]

اشاره‌ای به عوالم وجود

بـرای روشـن شـدن مسـأله «از کجـا آمده‌ایم»، جـا دارد اشـاره‌ای کوتاه بـه عوالم وجود داشـته باشـیم.

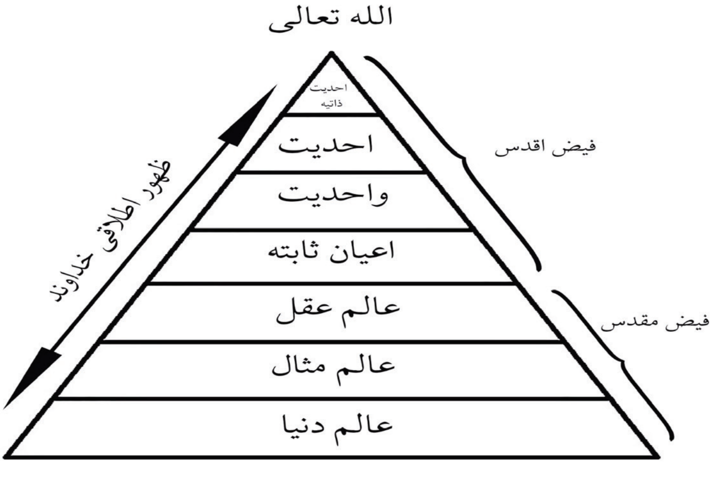

عوالم پنج گانه

اول: «عالـم ذات» کـه آن را لاهـوت، هویـت غیبیـه، غیـب مجهول، غیـب الغیوب، عیـن الجمـع، حقیقـۀ الحقایـق، مقـام او ادنـی، غایـة الغایـات، نهایـة النهایـات، و احدیـت مـی‌گوینـد.

۱. مقالات، ج۱، ص۲۴.

دوم: «عالـم صفـات» کـه جبـروت، بـرزخ البـرازخ، برزخیت اولـی، مجمع البحریـن، قـاب القوسـین، محیـط الاعیـان، واحدیـت، و عَمـا می خوانند.

سـوم: «عالـم ملکـوت» کـه عالـم ارواح و عالـم افعـال، عالـم امـر، عالـم ربوبیـت، عالـم غیـب و باطـن می‌خواننـد.

چهـارم: «عالـم مُلـک» که عالـم شـهادت، عالم ظاهـر و عالم آثـار و خَلق و محسـوس گفته‌اند.

پنجـم: «عالـم ناسـوت» کـه کـون جامـع و علـت غائیـه، و آخـر التنـزلات و مَجَلـی الـکل نامیده‌انـد.

و از ایـن پنـج عوالـم، سـه عالـم اول داخـل در غیب‌انـد زیـرا کـه از ادراک حـواس بیرون‌انـد. و دو عالـم آخـر، داخـل شـهادتند چـون محسـوس حواسـند.

عوالم موجود[۱]

اسـامی عوالـم وجـود بـا تعبیـرات مختلفـی ذکـر شـده، امـا عوالـم وجـود بنابـر تقسـیم عرفـا و اهـل تحقیـق، از بالا به پاییـن عبارت‌انـد از: «**عالـم ذات الهی**»، «**عالـم احدیـت**» **(لاهـوت)**[۲]، **عالـم اسـما (جبـروت)**، «**عالـم مجـردات**»، **(عالـم عقـول)**، «**عالـم مثـال**» و «**دنیـا**» **(طبیعت یا ناسـوت)**.

عالم ذات

کس ندانسـت که منزلگه معشوق کجاست

آن قـدر هسـت کـه بانـگ جرسـی می‌آید

ذات مقـدس پـروردگار، در قلّـهٔ هسـتی و بالاتریـن مرتبه وجود اسـت و از آن بـه «**غیـب الغیـوب**» یـا «**غیـب المطلـق**» تعبیـر می‌کننـد که نـه نامـی دارد و نه

۱. در این جا در تقسیم عوالم، طبق یکی از تقسیمات مشهور دسته‌بندی شده است.

۲. مباحث حدیث (لاهوت) پیچیده است از این رو جهت رعایت اختصار فقط به آن اشاره می‌شود.

نشانی.[۱] آرزوی اولیا و عرفا به آن نمی‌رسد و هیچ عقل، وهم و خیالی را به آن راه نیست و برای اولیا و انبیا هم مجهول و ناشناخته است، از این رو در روایات توصیه فراوان شده است که در ذات خدا اندیشه نکنید، زیرا جز حیرت و سر در گمی، حاصلی ندارد.

«فکر و معرفت مربوط به اسمای الهی است». ذات، شکارِ هیچ مکاشفه و شهود عرفانی نمی‌شود و چون مجهول مطلق است، معبود هم واقع نمی‌شود، «**زیرا عبادت و اطاعت پس از شناخت و معرفت است**». در ادبیات عرفانی، به عالم ذات توجه ویژه‌ای شده و از آن به «**عنقا**» یا سیمرغ تعبیر می‌شود. نخستین بار عطار در داستان معروف و طولانی منطق الطیر، «سیمرغ» را به معنی «ذات» به کار برد و اشاره کرد که احدی به آنجا راه ندارد.

حافظ می‌گوید:

برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

کنکاش در معرفتِ ذات، تلاشی است بی‌حاصل و بیهوده، ازاین‌رو خداوند سبحان از سر لطف و رحمت به بندگانش گوشزد می‌کند: «**و یحذرکم الله نفسهُ والله رئوفٌ بالعباد**»[۲] (خداوند شما را از کاوش در ذات خویش پرهیز می‌دهد و این از باب رأفت است).

تنها در این حد می‌دانیم که در ورای این مخلوقات و مظاهر و اسما، حقیقتی هست که مبدأ وجود و کمالات هستی است. این اندازه از شناخت کفایت می‌کند. بنابراین، توحید، عبادت، و شناخت حق مربوط به اسما است. شهود، عرفان، سلوک و ... نیز در حیطهٔ اسما است نه ذات.[۳]

شنیدم رهروی در سرزمینی به لطفش گفت رندخوشه‌چینی

---

۱. همان، ص۱۶۵.

۲. آل عمران، ۳۰.

۳. موعود عرفان، ص۱۶۴ - ۱۶۶.

که ای سالک چه در انباره داری — بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد آری دام دارم — ولی سیمرغ می‌باید شکارم
بگفتا چون به‌دست آری شکارش — که او خود بی‌نشان از آشیانش[۱]

تعریفی برای نفس کلیه الهی

مبدؤُها من الله تعالی و الیه تعود. قال الله تعالی: «نفختُ فیه من روحی»[۲] و قال تعالی: «**یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه المرضیه**»[۳] یعنی نفس کلیّه الهیه ـ که حقیقت انسانیه است ـ منبعث از نور حق است که مبدأ اوست.

قال الله تعالی: «**الله نور السموات و الارض**»[۴] و بازگشت او به نور حق است «**انا لله و انا الیه راجعون**»[۵] و همین حقیقت است که از نور حق، منبعث و تنزّل در جمیع عوالم نموده و کسوت جمیع عوالم را پوشیده و خلیفهٔ الهی در روی زمین گشته «**انّی جاعل فی الارض خلیفه**».[۶]

و همین وجه خداست «**کل شیء هالک الاّ وجهه**»[۷] که فرمودند: «**نحن وجه الله**»[۸] و همین روح امری مضاف در نزد خدای متعال است که فرمود: «**و اذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین**»،[۹] ابلیس این حقیقت را نفهمید و به انکار برآمد و طرد شد.

اکثر انسان‌ها نمی‌دانند که این مراتب عالیه در آن‌ها پنهان است، و قابلیت

---

۱. حافظ.
۲. حجر، ۲۹.
۳. فجر، ۲۷و۲۸.
۴. نور، ۳۵.
۵. بقره، ۱۵۶.
۶. بقره، ۳۰.
۷. قصص، ۸۸.
۸. بحارالانوار، ج۲۴، ص۱۱۵ به نقل از منبر الوسیله، ص۱۷۵ .
۹. حجر، ۲۹.

چـه مقامـات عالیـه‌ای را دارد و خـود را ضایـع نمـوده، و ایـام عمـر را بـه بـاد فنـا می‌دهنـد،[1] و در راه معرفـت حقیقـت کوشـش نمی‌کنـد، و در همـان حـال عده‌ای، راه را یافته، و خود را شـناخته‌اند و در مسـیر حق و انسـانیت به مجاهدت مشـغولند و در سـیر الـی اللـه، به اشـتیاق رسـیدن بـه محبـوب، رهرو حقیقت هسـتند.

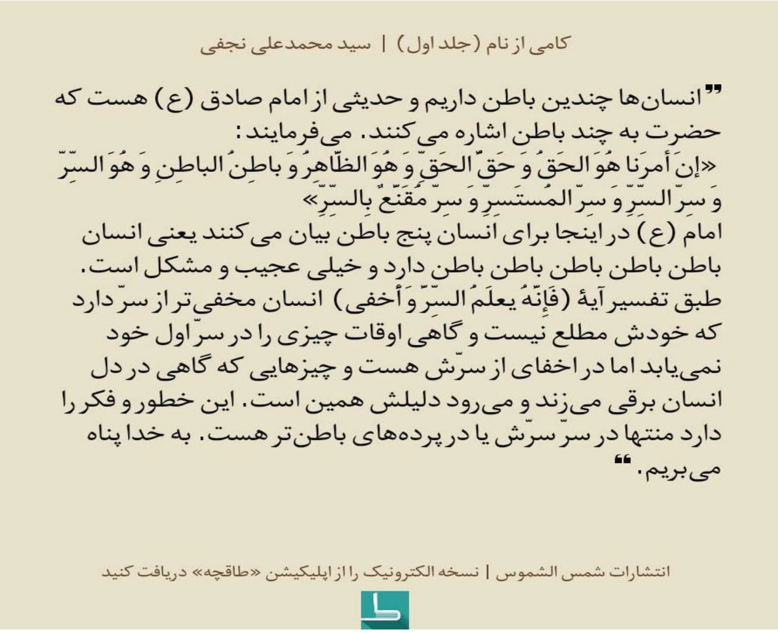
کامی از نام (جلد اول) | سید محمدعلی نجفی

«انسان‌ها چندین باطن داریم و حدیثی از امام صادق (ع) هست که حضرت به چند باطن اشاره می‌کنند. می‌فرمایند:
«إنَ أمرَنا هُوَ الحَقُ وَ حَقُّ الحَقِّ وَ هُوَ الظّاهِرُ وَ باطِنُ الباطِنِ وَ هُوَ السِرّ وَ سِرُّ السِّرِّ وَ سِرُّ المُستَسِرِّ وَ سِرٌّ مُقَنَّعٌ بِالسِّرِّ»
امام (ع) در اینجا برای انسان پنج باطن بیان می‌کنند یعنی انسان باطن باطن باطن باطن دارد و خیلی عجیب و مشکل است.
طبق تفسیر آیهٔ (فَإِنَّهُ یعلَمُ السِرَّ وَ أخفی) انسان مخفی‌تر از سرّ دارد که خودش مطلع نیست و گاهی اوقات چیزی را در سرّ اول خود نمی‌یابد اما در اخفای از سرّش هست و چیزهایی که گاهی در دل انسان برقی می‌زند و می‌رود دلیلش همین است. این خطور و فکر را دارد منتها در سرّ سرّش یا در پرده‌های باطن‌تر هست. به خدا پناه می‌بریم.»

انتشارات شمس الشموس | نسخه الکترونیک را از اپلیکیشن «طاقچه» دریافت کنید

تطابق وجود انسان با عوالم وجود

عرفـا می‌گوینـد: مراتـب وجـود انسـان بـا عوالم وجـود مطابق اسـت. انسـان نیز در مراتـب وجـودی، دارای **ناسـوت**، **ملکوت و جبروت** اسـت و در هـر مرتبه‌ای از مراتـب وجـود بـا یک مرتبـه از عالم کلـی، توان ارتباط دارد. لذا انسـان سـالک

۱. منبرالوسیله، ص۱۷۵.

باید سیر روحانی داشته باشد و هجرت از عالم ناسوت به مقامات عالی را طی کند تا به مرحله تکامل برسد.

گفته شده که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیت البقاء است، مقصود از جسمانیة الحدوث آن است که بروز و ظهور او از غیب عالمِ اجسام است، و این که به نفس حیوانی که جوهر لطیفی است تعلق دارد. اما نفس حیوانی مرکب نفس ناطقه و نفس نباتیه مرکب نفس حیوانی است که باید خط و ربط این دو را متوجه بود، یعنی، نفس انسانی، مرتبه نفس نباتی و حیوانی را در بر دارد، به عبارت دیگر، ربط بین نفس ناطقه و بدن، و کیفیت تعلق او به بدن، به واسطهٔ نفس حیوانی ـ که برزخ جامع بین آن دو است، نه گفتنی است و نه از طریق دلیل، فهمیدنی است.

هر که ربط خالق و مخلوق و خداوند متعال را نسبت به موجوداتش، از عقل، نفس، اجسام، عالم ملک و ملکوت و جبروت فهمید، ربط بین نفس ناطقه را با طبیعت انسانی می‌داند. زیرا این مطلب را از سرّ دل باید آموخت نه از زبان سر.

و هی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیّه؛ زیرا که نفس، از عالم ملکوت است که تنزل دومِ حقیقت انسانی است، حتی تنزل سوم، اگر حضرت علم را هم در طول حضرت عین محسوب داریم.

اگر حقیقت انسانی که منبعث از نور حق است و از سنخ عالم جبروت است ـ که عالم عقول مجرده و ارواح مقدسه است:

اول: لباس او اسرار روحانی است؛

دوم: تنزل او در عالم ملکوت علیاست که به کسوت آن عالم ـ که عالم نفوس مقدّسه و ملائکه مدبر است ـ عریان گشته و حکم آن علم را گرفته است.

سوم: تنزلش در عالم طبیعت کلی است، پس حکم طبیعت را گرفته و به لوازم و حجاب طبیعت، نمودار شده است.

بیـان می‌کننـد: مرتبـه اول، اعیان ثابته اسـت که حضـرت علم اسـت. و مرتبه دوم انـوار قاهره اسـت که حضـرت عقول مجرده اسـت و عالـم جبروت می‌باشـد. و مرتبـه سـوم نفوس مقدسـه اسـت کـه عالم ملکـوت علیا باشـد. و مرتبـه چهارم عالـم طبـع اسـت کـه طبیعت کلـی باشـد. و پنجم عالم اجسـام اسـت، و ششـم مرتبـه بشـریت. و هفتـم مرتبـه انسـانیت اسـت، یعنی مرتبـهٔ حصول کمـالات از اسـتعداد و قابلیـت اولیـه، بـه مقام فعلیت رسـانیده و خـود را از معایـب و نواقص منـزه و مبـرا سـاخته، و بـه فضایل و کمالات متجلی سـاخته اسـت.[1]

ولادت معنوی و روحانی

از جمـع بیـن عقـل و نفـس، ولادت روحانـی حاصـل می‌شـود. «لم یلج ملکوت السـموات و الارض مَـن لم یلـد مرتیـن».

مرتبـهٔ اولـی تولد جسـمانی مُلکی اسـت کـه عبـارت از خروج جنین اسـت، بعـد از طـی اطـوار سـبعه خلقیـه از مضیـق رحم به فسـحه عالم، تا برسـد به سـر حـد کمال مـدارک حسیه حیوانیه.

و مرتبـهٔ دوم کـه تولـد روحانی عبـارت از خروج نفـس از چاه طبیعـت به چاه جنّـت و از تنگنـای دنیـا بـه عالـم ملکـوت علیا به طـی اطوار سـبعه نفسـانیه تا به سـر حد کمال برسـد.

(اطوار سـبعه نفسـانیه[2] عبارت اسـت از: نفـس اماره، لوامه، ملهمـه، مطمئنه، راضیـه، مرضیـه و کلیـه الهیـه). و (سـر حـد کمـال: حصـول مقـام قلب کـه والد روحانـی اسـت و بلـوغ او بـه مرتبـه فـؤادی، روحـی و سـرّی) بـرای ارتقا بـه عالم ملکـوت، و پـرواز در فضـای عالـم جبـروت و زندگـی در دار بقـا و حیـات طیبـه ابدی اسـت.

۱. منبر الوسیله، ص۱۵۴و۱۵۵.

۲. در ادامه مطالب شرحی خواهد آمد.

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

دامگه تو، عالم طبیعت است که پابند تو شده و تو را مغلوب به زنجیرهای شهوات نفسانی و هواهای نفسانی کرده است.

تا به کی در چاه طبعی سرنگون   یوسفی، یوسف بیا از چَه برون
تا عزیز مصر ربّانی شوی   وارَهی از جسم و روحانی شوی

«در چاه طبع سرنگون» به چه معناست؟ معنایش این است که به واسطهٔ حجاب طبیعت و فرو رفتن در هوای نفس و شهوات، فهم عکس دریافت می‌شود و نتیجه عکس در بر دارد، و نهایت هدف انسان امور واهی دنیوی می‌شود، و از فضایل، معنویات و کمالات به دور می‌افتد و در چاه طبیعت، امواج دریای طبیعت و دنیای ناپایدار غوطه‌ور می‌شود.

نکاتی در این اشعار وجود دارد: «یوسف» عبارت از مقام قلب توست که ولد روحانی و حاصل از تولید معنوی است که در غیب چاه طبیعت مخفی است، او را از چاه طبیعت بیرون بیاور تا عزیز و پادشاه مصر ربانی و شهر خدا شود.

شهر خدایی و مصر ربانی کجاست؟ در مملکتِ به وسعتِ قلب است. «لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لاکن یسعنی قلب عبدی المؤمن»[1] که وسعتش چندین هزار مرتبه از آسمان‌ها و زمین‌ها زیادتر است. این مملکت قلب، موطن اصلی ماست که از او دور افتاده، به غربت مواطن دنیا افتادیم. این است یک معنا بلکه تمام معنای «حب الوطن من الایمان».[2]

این وطن مصر و عراق و شام نیست   این وطن شهری است کو را نام نیست
زآنکه از دنیاست این اوطان، تمام   مدح دنیا کی کند خیر الانام

۱. محجه البیضاء، ج۵، ص۲۶، به نقل از منبر الوسیله ص۱۶۴.
۲. سفینه البحار، ج۲، ص۶۶۸، به نقل از منبر الوسیله ص۱۶۴.

آیا مشتاق این وطن اصلی شده‌اید تا پادشاه این مصر ربانی شوید و سلطنت همیشگی داشته باشید؟ بسیار خوب؛ پس بیان منازل او را از بزرگان اهل معرفت جست‌وجو نمایید زیرا که در کتب و کلام خود، راه او را ارائه می‌نمایند اما:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی این ره که تو می‌روی به ترکستان است

بزرگان اهل سلوک گفته‌اند: تا آن مصر ربانی و موطن اصلی هفت منزل است، اما تو یک قدم بر نمی‌داری؟ چرا؟ پای ما لنگ است، و منزل بس دراز، اما بدان، منازل او مسافت ندارد، در کاروانسرا خوابیدن و طی کردن بیابان ندارد، از خود گذشتن و اراده می‌خواهد.[۱]

زحمت بادیه، حاجت نبود در ره عشق
خواجه! برخیز و برون آی ز خود کامی چند

*****

۱. منبرالوسیله، ص۱۶۲ تا ۱۶۴ با کمی تصرف.

فصل دوم:
سیر نزول و صعود

کامی از نام (جلد اول) | سید محمدعلی نجفی

"نزول و صعود هستی
در دو قوس نزول و صعود که مدار عالم این‌طور قرار گرفته است، خداوند تبارک و تعالی یک‌بار مُنزِل است که (یدَبِّرُ الأمرَ مِنَ السّماءِ إلَی الأرضِ ثُمّ یعرُجُ إلَیه)، امر را از آسمان به زمین فرود می‌آورد. بعد عروج نیز از اینجا شروع می‌شود و یکی پس از دیگری درجات و پله‌های هستی موجودات را بالا می‌برد. بر طبق این قوسین نزول و صعود و بنا بر قاعدهٔ الاشرف، اول موجودی که خداوند می‌آفریند اشرف موجودات است که عقل است. بعد عقل را به مرتبهٔ نفس و نفس را به مرتبهٔ ماده تنزل می‌دهد. یعنی حقیقت اول سه مرحله تنزل می‌کند تا این موجودات مُلکی که نهایت نزول و پایین‌ترین مراحل هستی است پیدا شوند. بعد قرار است در قوس صعود موجودات را درجه‌درجه بالا برده و به درجات موجودات بیفزاید تا رجوع إلی‌الله حاصل شود.
توجه به این قوسین نزول و صعود راه را بر انسان روشن می‌کند"

انتشارات شمس الشموس | نسخه الکترونیک را از اپلیکیشن «طاقچه» دریافت کنید

سیر بشر از عالم علوی به سفلی و از سفلی به علوی

بانو مجتهده خانم امین‌رحمه‌الله می‌فرماید: برای ما به طریق وجدان و برهان ثابت شده که خدای متعال به قدرت کامله و مشیت تامه خود **روح بشر** را از عالم علوی و روحانی تنزلاتی داده تا اینکه پا در این عالم گذارده و قرین ماده گردد.

و در سیر این **قوس نزولِ** نفس بشر، به اعتبار جنبهٔ روحانی خود در هر مرتبه از مراتب وجود، مقامی دارد و به نحوی جلوه می‌نماید. همین طور که بدن جزء عالم طبیعیات و مادیات به‌شمار می‌رود و از وی تغذیه می‌نماید، روح هم بایستی از عالم روحانیات و مجردات به بدن فیض رساننده باشد و این امر شاید اشاره به همین قول حق‌تعالی باشد که بعد از خلقت بدن آدم فرمود: «**ونفخت فیه من روحی**» یعنی از روحی که منسوب به من است در آدم دمیدم و آن از جهت عظمت روح است که وی را به خود منسوب فرموده است.

پس از آن که تنزل او به پایان رسید، دست قدرت، او را در وهلهٔ بعد در **قوس صعودی** که مطابق حکمت، مشیت الهی و قانون تکامل که در دل هر ذره‌ای جاری است، و نظام عالم منوط به آن است قرار می‌دهد و انسان را به طرف کمال سوق می‌دهد تا آن که تجلی خلقت او را به پایان رساند و به کمال لایق به خود برسد.

انسان در قوس صعود

پس از آن که این دوره به پایان رسید، یعنی انسان از مرتبه علوی تنزل نمود تا به مرکز خاک رسید، قادر متعال و حکیم مطلق به دست قدرت خود، وی را در قوس صعود، از پست‌ترین مرتبهٔ هستی به تدریج به بلندترین پایه وجود می‌رساند و وی را بر اوج رفعت و بزرگواری صدرنشین می‌گرداند؛ زیرا که

بشـر پـس از آن کـه مراحـل طبیعی خـود را به اتمـام رسـانید، هیولا و مـاده جماد می‌شـود و بـه شـکل عناصر ظهـور می‌نمایـد، و عناصـر نیـز تبدیل به نبات شـده و به‌صـورت نباتـی غـذای انسـان می‌گردد. سـپس طـی مراحلی نطفـه و جنین در رحـم مـادر ظهـور و بروز نمـوده تا آنکه مسـیر تکامـل آن را به پایان رسـاند و خود را آمـاده حیـات و زندگـی خـارج نمایـد، و به‌صـورت طفل ظاهر شـود.

همچنیـن در ایـن مسـیر، مراحلـی را از کودکـی تـا کهولـت و پیـری بگذرانـد تـا آنچـه (از اسـتعداد) در نهـاد وی گـذارده، ظهـور و بـروز نمایـد، و اگـر موفـق شـد و سـعادت نصیـب او شـد، از مرتبه بشـری بـه ملکـی و از ملکی بـه ملکوتی و از ملکوتـی بـه لاهوتـی، و از رتبـه عبودیـت بـه ربوبیـت خواهـد رسـید؛ یعنـی بنـده خالـص و مظهـر و نماینـده صفـات الهـی می‌گـردد و بـه نوعـی کار خدایی می‌کنـد.

بـه همیـن صـورت، بشـر طـی طریـق می‌کند تـا آنکـه پـس از سـیر تکاملی، سـرانجام بـه مرکـز وجـود خـود برسـد و در آنجـا آسـایش گیـرد. «آخریـن مرتبـۀ کمـال انسـانی و غایـت سـیر وی را معـاد و قیامـت می‌نامنـد» کـه یکـی از اصول عقاید ماسـت و در قرآن و احادیث، بسـیار به آن اشـاره شـده اسـت. ارسـال رسول و فرسـتادن کتـب آسـمانی بـرای این اسـت کـه مـردم را به مبدأ و معاد خود آشـنا گردانند.

و بـه هـر صـورت، انسـان در هـر یـک از عوالـم ملـک و ملکـوت، مرتبـه و مقامـی دارد و دسـت قـدرت ازلی وی را در اطـوار خلقت، گاهی از علو به سـفلی فـرود مـی‌آورد، و گاهـی از مقـام دون بـه بـالا می‌بـرد تـا آن کـه آنچـه در باطـن و حقیقـت وی پنهـان اسـت، آشـکار گـردد و قـدرت کاملـه خـود را بـه جهانیـان بنماید.[۱]

---

۱. معاد یا آخرین سیر بشر، خلاصه‌ای از ص۷ تا ۲۰.

تنزل در وجود و هستی

نکته قابل ذکر اینکه، تنزّل در وجود و هستی، معنی و مفهوم خاصّی دارد. تنزّل در وجود به این معنی نیست که حقیقتی و یا موجودی از رتبهٔ اصلی خود پایین آمده و مرتبهٔ خود را از دست بدهد و در رتبه نازلی قرار گیرد، به نحوی که به‌صورت یک حرکت و سیر قهقرایی باشد، بلکه تنزّل، چه در اصطلاح قرآن و چه در اصطلاح فلسفه و عرفان به معنی از دست دادن صورت اصلی و جایگزین شدن صورت نازل به جای صورت اصلی است.

تنزّل یک موجود و یا یک حقیقت از صورت اصلی و از مرتبهٔ اولیه، عبارت است از تجلی آن موجود و آن حقیقت در مرتبه نازل و یا در مراتب نازل.

وقتی موجودی و یا حقیقتی در مرتبهٔ پایین‌تری تجلی می‌کند، مرتبهٔ اصلی و صورت اولیه آن به‌جای خود محفوظ است و در عین اینکه همان موجود و یا همان حقیقت در مرتبهٔ اصلی خود بوده و صورت اصلی خود را دارد، در صورت پایین‌تر و در مرتبه پایین‌تری هم تجلی می‌کند.

صورت بعدی در حقیقت، جلوه‌ای از صورت اصلی موجود و یا حقیقت است. ممکن است موجودی و یا حقیقتی نه‌تنها در یک مرتبهٔ نازل، بلکه در مراتب نازل متعددی تجلی کند، یعنی ممکن است موجودی و یا حقیقتی در مقام تجلی، در صورت‌های مختلف و در مراتب مختلف نمود پیدا کند و در نتیجه دارای ظواهر متعدّد و مختلف باشد.

تجلی در سیر نزولی

مراتب تجلی یک موجود و یا یک حقیقت، گاهی در طول یکدیگر قرار می‌گیرند و گاهی در عرض یکدیگر می‌باشند. آنجا که موجودی و یا حقیقتی در مرتبه‌ای تجلی می‌کند، و باز در مرتبهٔ پایین‌تر از مرتبهٔ اول تجلی می‌کند، و همین‌طور در مرتبهٔ پایین‌تر از مرتبهٔ اوّل و دوّم تجلی می‌کند، به اصطلاح

در مراتـب نزولـی سـیر می‌کنـد و در قوس نزولی حرکـت می‌کنـد، مراتب تجلی، مراتـب طولـی بـوده و در طـول یکدیگرند.

آنجـا کـه موجـود یـا حقیقتـی در مراتـب مختلفـی کـه در عـرض یکدیگرند، و هـر کـدام چهـرۀ خاصـی از آن موجـود و یـا حقیقـت را نشـان می‌دهـد، تجلـی می‌کنـد، به‌لحـاظ اینکـه ایـن مراتـب در طـول یکدیگـر قـرار نگرفتـه، بلکـه هـر کـدام چهـره‌ای از چهره‌هـای آن موجـود یـا حقیقـت را ارائـه می‌کننـد، مراتـب تجلـی، مراتـبِ عرضـی خواهنـد بود.

در مراتـب طولـی تجلّـی یـک موجود، هـر انـدازه که پایین‌تـر بیاییم بـه همان انـدازه چهـرۀ اصلـی و صـورت اولیـۀ موجـود را ضعیف‌تـر و محدودتـر خواهیـم یافـت و بـه عکـس، در اوایـل مراتب طولـی، چهرۀ اصلـی و صـورت اوّلیۀ موجود را روشـن‌تر، بارزتـر و بیشـتر خواهیـم دید.

هـر انـدازه بالاتـر برویـم چهـرۀ اصلـی موجـود را بیش از پیـش یافتـه و با آن بیشـتر آشـنا خواهیـم شـد، و اگـر همین‌طور بـالا برویم و بـه مرتبـه اول تجلّیات، یعنـی تجلّـی اوّل همـان موجود برسـیم، طبعـاً در ایـن مرتبه چهرۀ اصلـی موجود را بیشـتر یافتـه و بـا خصوصیـات وجـودی آن بیشـتر مواجـه خواهیم بود.

اگـر از ایـن مرتبـه هـم بگذریـم، یعنـی همـه مراتـب تجلّـی را پشـت سـر بگذاریـم، بـا چهـرۀ اصلـی موجـود و یـا بـا موجـود در رتبـۀ اصلـی آن، مواجـه خواهیـم شـد.

بـه عبـارت ساده‌تر: تنـزّل عبـارت اسـت از تجلّـی یـک موجـود و یـا یـک حقیقـت در مرتبـۀ و یـا مراتـب پایین‌تـر، بـا محفـوظ بـودن رتبـه اصلـی همـان موجـود و همـان حقیقـت. بـه ایـن طریـق متوجـه شـدیم کـه صـورت نـازل یک موجـود و یـک حقیقـت و یـا صورت‌هـای نـازل عبـارت اسـت از، جلـوه و یـا جلوه‌هـای همـان موجـود و همـان حقیقـت.[1]

۱. مقالات، ج۱، ص۳۲ و ۳۳.

چه بوده‌ایم و چه شده‌ایم

مؤلف کتاب مقالات بیان می‌دارد: توجه ارباب ذوق و بصیرت را به این نکته جلب می‌کنیم که حجاب بودن «خود» نازل انسان نسبت به «خود» بالاتر و «خود»های بالاتر و بالاخره نسبت به خود اصلی، معنی و مفهوم خاصی دارد.

معنای این عبارت این است که «خود» بالاتر و «خود»های بالاتر و نهایتاً «خود» اصلی، از درون «خود» نازل سر می‌زنند و ظاهر می‌گردد. با کنار رفتن حجاب «خود» نازل از درون و باطن آن، «خود» بالاتر از آن به ظهور می‌رسد.

همین‌طور با کنار رفتن هر حجاب، «خود» بالاتر از درون و باطن آن «خود» بالاتر از آن ظاهر می‌گردد، تا جایی که همه حجاب‌ها کنار رفته و خودِ اصلی از درون و باطن آنها ظاهر شود و جنبهٔ وجه‌اللهی انسان، از باطن وجه الخلقی وی آشکار شده و جنبهٔ وجه‌اللهی انسان، ظاهر می‌گردد.[1]

عارفی گوید:

زیر دیوار وجود «تو» تویی گنج گهر
گنج ظاهر شود ار تو ز میان بر خیزی

تو خود حجاب خودی

«خود» نازل انسان، حجاب روی «خود» بالاتر است و با کنار رفتن «خود» نازل، حجاب از روی «خود» بالاتر کنار می‌رود و چهره «خود» بالاتر آشکار می‌شود و همین‌طور هر «مرتبه» پائین‌تر، نسبت به «مرتبه» بالاتر از آن، حجاب روی آن بوده و با کنار رفتن «مرتبه» پائین‌تر، حجاب از روی «مرتبه» بالاتر کنار می‌رود و چهره «مرتبه» بالاتر ظاهر می‌گردد و در آخر با کنار

۱. مقالات، ج۱، ص۴۰.

رفتن همه مراتب، حجاب‌ها از روی «مرتبه» اصلی انسان کنار می‌رود و چهرۀ «مرتبه» اصلی انسان، یا چهرۀ اصلی انسان به ظهور می‌رسد.[۱]

حقیقت انسان، ماورای بدن

انسان یک «تن» دارد و یک «من» که حقیقت او همان «من یا نفس» اوست و همۀ ادراکات، مخصوص و مربوط به نفس است.

وقتی که انسان می‌گوید: «خودم»، این «خود»، همان «خود» واقعی اوست. دست و پا جزء خود واقعی انسان محسوب نمی‌شود و همه ادراکات مثل دیدن، شنیدن، گفتن، لمس کردن و غیره، مخصوصِ «من» یا «نفس» اوست.

به عنوان مثال، شخصی در کلاس درس نشسته است و نَفْسِ او متوجه مسافرتی می‌شود که سال گذشته انجام داده، همه آن اتفاقات را در نفس خود حاضر می‌یابد، هرچند چشم و گوش ظاهری‌اش را به کلاس آورده، اما نه با چشم خود معلم را می‌بیند و نه با گوش خود صدای معلم را می‌شنود، تا اینکه مثلاً معلم لطیفه‌ای می‌گوید و با خنده‌ای که دانش‌آموزان کلاس می‌کنند تازه او به خودش می‌آید و معلم را می‌بیند و صدایش را می‌شنود! و به هم‌کلاسان خود می‌گوید مگر معلم چه گفت؟

این نشان می‌دهد گوشش که به‌طور طبیعی می‌شنید و چشمش که به‌طور طبیعی می‌دید، چون «مَنِ» او در کلاس حاضر نبود، و در صحنۀ مسافرت سال گذشته حاضر بود، نه گوشش شنید که معلم چه گفت، و نه چشمش دید که معلم چه حرکاتی انجام داد، با خندۀ هم کلاسانش تازه به کلاس آمد و پرسید معلم چه گفت؟

چون نفس شما در آنجا حاضر نبود و توجهش در جای دیگری بود؛ این

۱. همان، ج۱، ص۴۰.

چشـم بـا اینکـه بـه سـوی معلم بـود، ولـی ندیـد. یعنـی در واقع «مـنِ» انسـان با چشـم می‌بینـد، نـه اینکـه چشـم به خـودی خـود بیننده باشـد یـا در مـورد گوش هـم همین‌طور اسـت.

پـس در عیـن اینکه «مَنِ» انسـان به وسـیله گوش می‌شـنود و به وسـیله چشـم می‌بینـد، امـا اگـر خـودِ «من» یـا نفس انسـان در صحنه نباشـد و متوجـه صحنهٔ دیگـر بشـود، دیگـر نـه گوش می‌شـنود و نه چشـم می‌بینـد، هرچند هـر دوی آنها سـالم باشـند و کار طبیعی خودشـان را انجـام دهند.

گاهـی چشـم انسـان بـاز اسـت اما چـون توجـه مـنِ او در جای دیگر اسـت، چیـزی را نمی‌بینـد! بـه تعبیـر فیزیولوژیسـت‌ها، مکانیسـم دیـدن انجام می‌شـود امـا انسـان چیـزی را نمی‌بیند، چـون از نظـر فیزیولـوژی و زیست‌شناسـی، دیدن بـه ایـن صـورت انجـام می‌شـود کـه ابتـدا نور بـه شـیِ خارجـی می‌تابـد، بعد در چشـم انسـان منعکـس می‌شـود و عدسـیِ چشـم بـا تطابقـی کـه انجـام می‌دهد باعـث می‌گـردد تـا تصویر شـی خارجـی روی لکـه زرد شـبکیه بیفتد. پـس از آن بـا تحریـکات عصبـی آثـار آن تصویـر از روی لکه زرد به وسـیله اعصـاب بینایی بـه مراکـز بینایـی مغز منتقـل می‌گـردد؛ در چنین حالی انسـان آن شـی را می‌بیند.

اگـر در همیـن هنگام «نفس یـا مـنِ شـخص» در عالم خـود متوجـه صحنهٔ دیگـری شـود، دیگـر چشـم انسـان آن شـی را – بـا آنکـه تصویـرش روی لکه زرد افتـاده اسـت – نمی‌بینـد، چـون آن «مـن» انسـان کـه بـا سیسـتم بینایـی یعنـی عدسـی، شـبکیه، لکـه زرد، اعصـاب بینایی و مغز، آن شـی را می‌دیـد، در صحنه حاضـر نیسـت! و از ایـن تجربـه متوجـه می‌شـویم همـه ادراکات، مخصـوص «مـن» یـا «نفس» انسـان اسـت.

در حقیقـت این «من» انسـان اسـت که می‌بینـد. در مورد شـنیدن هم موضوع از همیـن قـرار اسـت کـه وقتـی شـیِ خارجـی مرتعـش می‌شـود، این ارتعـاش از طریـق هـوا بـه گـوش خارجـی و بعـد بـه گـوش میانی و سـپس بـه گـوش داخلی

می‌رسد و از آنجا به وسیله اعصاب شنوایی به مراکز شنوایی در مغز می‌رود و عمل شنیدن صورت می‌گیرد.

«من» انسان ربطی به «تن» او ندارد

همان‌طور که «من» انسان به «تن» او ربطی ندارد و «منِ» انسان، فقط «من» انسان است، «من» انسان ربطی به زن یا مرد بودن و یا کوتاه قد یا بلندقد بودن انسان هم ندارد. زن دارای «تنی» زنانه است و می‌گوید: «من»؛ و مرد دارای «تنی» مردانه است و باز هم می‌گوید: «من».

پس حقیقت و «نفسِ» زن و مرد، همان «من» آن‌هاست که نه زن است و نه مرد است، و نفس، نه تنها زن و مرد بودن برایش معنی ندارد، حتی ناقص الخلقه بودن هم ربطی به «منِ» انسان ندارد و مربوط به تنِ انسان است.

قرآن می‌فرماید: «**وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا**»[1] یعنی سوگند به نفس و آنچه موجب تعادل آن شد. در این آیه، سخن از تعادل نفس است و لذا می‌توان گفت: «من» انسان، نقص‌بردار نیست! حتی اگر یک نفر دارای «بدنی» ناقص باشد باز هم «من» او ناقص نیست، چون «من» او ربطی به «تن» او ندارد. «من» انسان در هر صورت «من» است. حتی اگر کلِّ «بدن» فرسوده شود، «تن» فرسوده شده است اما «من» به آن معنا که تن فرسوده و پیر می‌شود، پیر و فرسوده نمی‌گردد.

پس همانطور که «من» انسان، نه مرد است و نه زن، نه بلند است و نه کوتاه؛ ناقص‌الخلقه هم نیست، ناقص‌الخلقه بودن مربوط به تن انسان است، چون شرایط پرورش تن در دورهٔ جنینی به‌طور کامل فراهم نشده و یا رشد بدن در آن مرحله با مانعی روبه‌رو بوده، در نتیجه تنِ جنین به‌طور کامل رشد نکرده است.

---

۱. شمس، ۷.

تن یا من، کدام می‌خوابد؟

انسـان بـدون هیـچ برهـان و اسـتدلال، خـود را حـس می‌کنـد و دسـت و پایش را عیـن خـود نمی‌دانـد، به‌خصـوص این مسـأله در خواب روشـن‌تر و محسـوس‌تر اسـت، چـرا که مـا در خـواب در هنگامی کـه بدنمـان در رختخواب اسـت، خود را در همـان جایـی کـه خـواب می‌بینیـم می‌یابیم و نـه در رختخواب. مثـلاً خواب می‌بینیـم کـه در باغـی هسـتیم و واقعـاً هـم خودمان هسـتیم کـه در باغیـم و حس نمی‌کنیـم خودمان همان گوشـت و اسـتخوان‌ها هسـتیم که در رختخواب اسـت.

یـا وقتـی کـه خواب می‌بینیـم در خیابان هسـتیم و ماشـینی می‌خواهد مـا را زیر بگیـرد، خـود را در وسـطِ خیابـان حـس می‌کنیـم. بـه جهـت اینکه حقیقت انسـان همـان نفس اوسـت، وقتی عضـوی از بـدن او کم شـد، احسـاس نمی‌کنـد «مَنِ» او کـم شـده اسـت، چـرا که تن انسـان در حقیقـت او دخالت نـدارد، و با کـم و زیاد شـدن تـنِ انسـان، حقیقـتِ انسـان تغییر نمی‌کنـد، بلکه «تـن» ابزار نفس اسـت.

ایـن کـه گفتـه می‌شـود همـه ادراکات، مخصـوص نفس اسـت؛ یعنـی نفس انسـان شنواسـت، منتهـا در عالـم مـاده به وسـیله گـوش می‌شـنود و نفس انسـان بیناسـت، منتهـا در عالـم مـاده بـه وسـیله چشـم می‌بینـد. ملاحظـه کرده‌ایـد کـه در هنـگام خـواب دیـدن، چشـم داریـد و حتـی چیزهایـی را می‌بینید که بعـداً در عالـم بیـداری خواهیـد دیـد. می‌فرماید:

مَـردْ خفتـه، روحِ او چـون آفتاب وز فلک تابان و تن درجامه خواب

یا اینکه ملاحظه کرده‌اید:

گاهـی کـه نفـس نظـر به گوینـده نـدارد و نظـرش در جـای دیگر اسـت، همه فعـل و انفعـال شـنوایی از نظـر فیزیولـوژی و قوانیـن مـادی بـدن انجام می‌شـود، ولـی شـخص سـخنان گوینده را نمی‌شـنود. چـرا؟ چون نفس اسـت کـه با گوش می‌شـنود و لـذا وقتـی نفـس در صحنه نیسـت، گوش نمی‌شـنود. پـس می‌گوییم «همـه ادراکات مخصـوص نفس اسـت» یعنی:

پرتو روح است، نطق و چشم و گوش   پرتو آتش بود در آب جوش

در هنگام بیهوشی هم که نفس از بدن خارج می‌شود، دیگر آن پاره کردن‌های دکتر جرّاح موجب آزار انسان نمی‌شود، چون نفس که ادراکاتی مثل حس کردن، دیدن و شنیدن همه مربوط به اوست، از بدن خارج شده است.

حضور نفس در شرایط فوق زمان و مکان

در موقع خواب دیدن، به‌خصوص در رؤیای صادقه، در عین اینکه بدن و جسمِ ما در رختخواب است، خود ما در صحنه‌هایی حاضر می‌شویم که بعداً همان صحنه‌ها در عالم ماده حادث می‌گردد. یعنی ما بدون این جسم و بدن در صحنه‌هایی واقعی حاضر می‌شویم.

نکته‌ای که در مورد رؤیای صادقه برای ما روشن می‌شود این است که نفس انسان بدون این «بدن»، در صحنه‌هایی حاضر می‌شود که هنوز آن صحنه‌ها را با چشمِ سرِ خود ندیده و زمانی که با آن صحنه روبه‌رو شد، تازه یادش می‌آید که آن را در خواب دیده است.

یا در فکر فرو می‌رود که گویا این صحنه یا صحنه‌ها را در جایی دیده است، ولی مسأله را دنبال نمی‌کند تا متوجه شود در خواب با این صحنه روبه‌رو بوده است. یعنی نفس وقتی از بدن خارج شد، دیگر محدودیت‌های زمانی و مکانی را ندارد.

به عنوان مثال انسان در خواب هم مثل بیداری، همواره با پدیده‌هایی از جنس همان عالم روبه‌روست، منتها مثل بیداری که همه آنچه را انسان در طول روز می‌بیند به خاطرش نمی‌ماند، در خواب هم فقط منظره‌ها و یا گفته‌هایی به یادش می‌ماند که برایش مهم باشد.

به هرحال از طریق رؤیای صادقه، متوجه می‌شویم که هم اصل انسان

غیـر بـدن اوسـت و هم این بُعـد اصیل، از زمـان و مکان آزاد اسـت و ایـن بدن در واقـع سـایۀ آن نفس محسـوب می‌شـود.

اگـر انسـان خـود را همیـن بـدن بپنـدارد همـه فرصت‌هایـی را که بـرای بارور کـردن جان اسـت، از دسـت می‌دهد و بـدون سـرمایه واقعی از ایـن جهان رخت برخواهـد بسـت؛ به طـوری که گفته شـده:

ایـن بـدن، سـایۀ مـرغ روح اسـت و اگـر تمـام توجه انسـان بـه بدنش باشـد، عـلاوه برایـن کـه هیچ سـرمایه‌ای بـرای او نمی‌ماند، بـه روح خود نیز جفـا کرده و رشـد لازم را برایـش فراهـم ننموده اسـت.

تن در قبضۀ «من»

«تـن» در قبضـۀ «من» اسـت و در حقیقتِ انسـان دخالت ندارد. بـه همین جهت هـم «تنِ» انسـان از حـالات و تأثّرات «نفس» متأثّر می‌شـود.

همـواره شـما متوجه‌ایـد حـالات روحـی کـه مربـوط بـه نفـس اسـت بـر تن اثـر می‌گـذارد، مثـل ترسـیدن کـه مربـوط به روح اسـت، ولـی در بدن هـم ظهور می‌کنـد. یـا مثلاً شـما در خـواب می‌بینید کـه از کوهی سـقوط کردیـد و همچنان بـه طـرف پاییـن می‌غلتیـد. فـردا صبـح کـه بیـدار شـدید احسـاس می‌کنیـد بدن شـما هـم کوفتگی و خسـتگی پیـدا کرده اسـت. با اینکه آن سـقوط مربـوط به این بـدن شـما نبود، ولـی حـالات «مَـن» در تن ظهـور کرد.

یـا وقتـی در خـواب دعـوا می‌کنید، ضربان قلب بدنی مسـتقر در قفسـۀ سـینه شـما نیـز از حـد طبیعی بیشـتر می‌شـود، درحالی‌که علـت افزایش ضربـان قلب، فعالیـت بیـش از حـد ماهیچه‌هاسـت، ولی بـا اینکـه ماهیچه‌ها به‌طـور عادی در رختخـواب بوده‌انـد، چـون نفس دعـوا می‌کند، «تـن» واکنـش نشـان می‌دهد و ضربـان قلبِ بدنی تشـدید می‌شـود.

یعنـی حکـمِ «مـن»، بـر «تـن» ظاهـر می‌شـود، و ایـن نشـان می‌دهـد کـه

حاکم اصلی در همه فعل و انفعالات «من» است و تن، تحت تأثیر «من» باشد.[۱]

ذات انسان نمی‌میرد

ممکن است این سؤال برایتان مطرح باشد که در هنگام خواب چه چیزی واقع می‌شود؟ آیا اینکه انسان می‌خوابد به معنای آن است که از صحنهٔ فعالیت و زندگی به حاشیه می‌رود و بی‌عمل می‌شود یا از عالمی به عالم دیگر منتقل می‌گردد؟

اگر متوجه باشیم ذات انسان مجرد است و مجرد فناپذیر نیست، از این رو نمی‌شود در مرحله‌ای به حاشیه برود، همین‌طور که آب به عنوان ذاتی که عینِ تری است نمی‌شود در مرحله‌ای خشک باشد.

نفس انسان که عامل حیات بدن است، خودش حیات محض است و تجلی حیات مطلق الهی است، پس نمی‌شود از نظر حیات و هوشیاری به حاشیه برود و چُرت بزند و یا بخوابد. مگر می‌شود آب که تری، جزء ذاتش است خشک شود تا بگوئیم حیات انسان که جزء ذات نفس ناطقه است از بین می‌رود؟ آری ممکن است آب بخار شود و به‌صورت بخار در هوا ادامهٔ وجود دهد، ولی چون ذاتِ تری است، معنی نمی‌دهد خشک شود.

حیات، ذاتی انسان است ولی ذاتی بدن نیست، پس می‌شود انسان بدون بدن باشد و به حیات خود ادامه دهد. به همین جهت انسان هیچ وقت نه می‌خوابد و نه چُرت می‌زند. انسان خلیفهٔ خدایی است که قرآن در موردش می‌فرماید: «**لاتَأخُذُهُ سِنَةٌ وَلانَوْمٌ**»[۲] نه چرت می‌زند و نه می‌خوابد. انسان هیچ وقت ـ به معنای نابود شدن ـ نمی‌میرد بلکه می‌بینند که می‌میرد.

---

۱. ده نکته از معرفت نفس، و آشتی با خدا از مجموعه آثار استاد طاهرزاده (حیات طیبه).

۲. بقره، ۲۵۵.

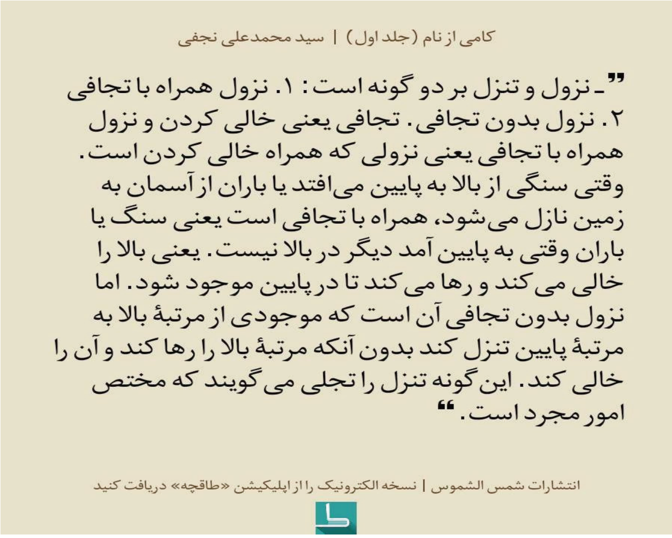

درد جدایی از نیستان انا لله

از نیسـتان تا مرا ببریده‌اند　　　از نفیرم مرد و زن نالیده اند

نِیسـتان یعنـی مقـام کلـی عالم معنا کـه زمان و مـکان در آنجا نیسـت، مقامی کـه در آنجـا همـهٔ نی‌هـا، یـک نـی هسـتند! و همـه انسـان‌ها در آنجـا به‌عنـوان حقیقـت انسـانیّت مسـتقر بوده‌انـد، در آنجـا انسـانیّتِ مطلـق در صحنه اسـت.

ولـی انسـانِ جـدا شـده از آن مقـام، از درد جدایی از نِیسـتان، به هـر جمعیتی نـالان می‌شـود، چـون بی‌خـدا شـده اسـت! و از آن مقـام حقیقـی خود، کـه خود بـود و خـدا، فاصلـه گرفتـه اسـت، بعـد می‌گویـد: همـه ناله‌هـا و فریادهـای من قصـه بی‌خدایـی اسـت، ولـی کسـی حقیقـت ناله‌های مـرا نمی‌شناسـد.

هر کسی از ظن خود شد یار من　　　از درون مـن نجسـت اسـرار من

مـردم مـرا درسـت تحلیل نمی‌کننـد چـون نمی‌دانند مـن از نیسـتانِ «**اِنّـا لِلّه**» جـدا شـده‌ام. فکـر می‌کننـد همین هسـتم کـه فعـلاً با آنهـا زندگـی می‌کنم.

خداونـد می‌فرمایـد: «**وَ إِن مِّنْ شَیْءٍ إِلاَّ عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ**

مَّعْلُومٍ» هیچ چیز نیست مگر آنکه خزینه‌های آن چیز نزد ماست، و نازل نکردیم مگر به اندازه‌ای محدود و معلومی از آن. پس خزینهٔ همه چیز حتّی خزینه وجود شما پیش خداست چون می‌فرماید: «**عِنْدَنَا**»! یعنی مقام انسان در ابتدا مقام وصل به حق بوده است.

بعد به این دنیا آمده است و گم شده است! و حالا راه نجاتش «**اِلَيْهِ رَاجِعُون**» است. یعنی انسان باید به خدا برگردد و در غیر این صورت در این دنیا متحیر و سردرگم است و احساس پوچی و بیهودگی می‌کند، چون اتّصالش را از مقام خزینه که نزد خدا بوده، بریده است.

هر انسانی دارای یک «تن» و یک «جان»، و یک «جانِ جان» و یک «جانِ جانِ جان» است. «تنِ» هرکس که برایش مشخص است، «من» او همان «جان» او یا نفس حیوانی اوست، که عامل حیات و زنده بودن است، «فطرت» او همان «جانِ جانِ» اوست که فوق گرایش‌های غریزی، طالب خداوند است و نظر به خدا دارد، و «خدا»، «جانِ جانِ جانِ» انسان‌ها است! گفت:

ای جانِ جانِ جانم، تو جانِ جانِ جانی
بیرون ز جان چه باشد، تو آنی و نه آنی

توجه انسان در نماز باید به جانانش باشد و با توجه به جانانش که در عمق جان و فطرت اوست، اذکار نماز را به زبان آورد. خدا همه جا هست ولی در عمق جان انسان ظهور خاص دارد و هرچه انسان از حجاب‌ها و توجه به غیر بگذرد، به او نزدیک‌تر می‌شود. اگر انسان محدودیت‌ها را رها کند، به «مطلق» نظر می‌کند.

میز و صندلی و پست و مقام و دنیا، امور محدودی هستند. اگر کسی بگوید: «من آن هستم که پدرم پولدار است» متوجه نیست که پدر او تنها در رابطه با «تن» او، پدر اوست! به عبارت دیگر روح او را که حقیقت اوست،

پدرش ایجاد نکرده است، بلکه تن پدر او بستر شکل‌گیری «تن» او شده است. «من» انسان، همانی است که خداوند درباره آن فرمود: چون بدن انسان آماده شد تا روح در آن دمیده شود، «**نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي**»[1] از روح خودم در او دمیدم، پس روح از آنِ خداست.

و اگر کسی می‌گوید پدر من پولدار است، پدرِ «تن» او، پولدار است! کسی هم که بگوید: «من قهرمان کاراته‌ام!» متوجه نیست که «تن» او قهرمان کاراته است و «خود» او فقط «هست».

وقتی از طریق شناخت خود توانستیم «هست» را بفهمیم، متوجه می‌شویم معنای اینکه گفته می‌شود خداوند هستی مطلق است به چه معناست، دیگر نمی‌گوییم خدا چیست؟ چون خدا فقط هست و هر هستی جلوه‌ای از هستی اوست، او چیستی ندارد و لذا قرآن فرمود: «**لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**»[2] او شبیه هیچ چیزی نیست. چون فقط «هست»! خدا شکل ندارد، همان‌طور که «منِ» انسان، بی‌شکل است. حقیقت «نفس» همان «هستی» آن است.

این «هستی» چنان است که کسی نمی‌تواند از آن فرار کند، چون کسی از هستی خود نمی‌تواند جدا باشد. هستی ما که همان نفس ماست دارای خیال و خصوصیات عقلی و سایر قواست و به این جهت است که انسان از خیال خود نمی‌تواند جدا شود، چون خیال مربوط به نفس انسان است که همان هستی او است. گفت:

چون خیالی آمد و در تو نشست　　　هر کجا که می‌گریزی با تو هست
تو نتانی زان خیالت وارهی　　　یا بخسبی تا از آن بیرون جَهی

حال باز گردید به نگاه به خودتان. «خود» انسان چیست؟ جواب این است که فقط «هست». پس خدا چیست؟ خدا فقط «هست». منتها

---

۱. حجر، ۲۹.
۲. شوری، ۱۱.

تفـاوت هسـتِ خدا با هسـتِ بقیـهٔ موجـودات در این اسـت که اولاً: هسـت همهٔ موجـودات از خداسـت.

ثانیـاً: هسـتِ خـدا، شـدیدترین هستهاسـت. آیـا آیـه «لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیء» می‌گویـد خـدا «نیسـت؟!» یـا می‌فرماید: هیـچ چیز ماننـد او نیسـت؟ یعنی مثل میـز، صندلـی و پرتقـال نیسـت. چـون میز، صندلـی و پرتقال، چیسـتی هسـتند و خـدا فقط «هسـت».

رابطه خدا با موجودات

مثالـی بـرای روشـن شـدن مطلـب: رابطـهٔ وجـود دنیـا و خـدا مثـل رابطـه بینایی و «مـن» انسـان اسـت، دنیـا خـدا نیسـت اما جـدا از خـدا هـم نیسـت! بینایی از «مـن» اسـت و مـنِ انسـان در محل چشـم با صفـت بینایـی ظاهر می‌شـود، ولی «مـنِ» انسـان، عیـن بینایی او نیسـت.

دنیـا از خداسـت، اسـما و صفـات الهـی بـه صـورت مخلوقـات مختلـف تجلـی می‌کننـد امـا هیچ کـدام از آنها خدا نیسـتند. مثـل آن که شـنوایی از «من» اسـت و نفسِ انسـان در محـل گـوش بـه صفـت شـنوایی ظاهـر می‌شـود، ولـی «من» انسـان، شـنوایی نیسـت.

دنیـا جلـوه اسـما و صفات خداسـت، ولـی خدا نیسـت. مثل قوای شـنوایی و بینایـی کـه آیـات و نشـانه‌های «من» انسـان اسـت، همان‌طـور همه عالـم، آیات و نشـانه‌های اسـما و صفـات الهـی اسـت و هیچ کـدام از آنهـا هم خدا نیسـتند!

خـدا فقـط «هسـت» امـا دنیـا بـه معنای کـوه، دریـا و دشـت، چیسـتی‌هایی هسـتند کـه بـه خـودی خـود نیسـتند بلکه به هسـتی‌ای کـه خداونـد به آنهـا داده، هسـت شـده‌اند، منتهـا آن هسـتْ بـه صورت‌هـای کـوه و دریـا و دشـت در آمده، پـس آنچـه به‌واقـع در رابطـه بـا کـوه و دریـا و دشـت هسـت، همـان «هسـت» آن‌هاسـت و نـه جنبهٔ کـوه، دریـا و دشـت بـودن آنها.

چون اینها حدّ همان هستی‌اند که خدا به آنها داده است ولی خودِ خدا، حدّ ندارد. قوهٔ بینایی و شنوایی ما چیزی نیست جز همان نفس ما که به صفت خاص یا حدّ خاص در چشم و گوش جلوه کرده است و لذا در ذات خود چیزی نیستند جز همان نفس انسان در حدّ خاصی.

«من» انسان نسبت به «تن» او حدّ ندارد اما نسبت به عالم برتر حدّ دارد، ولی خداوند هیچ‌گونه حدّی ندارد، مثل نور بی‌رنگ که نسبت به نور زرد و سبز و قرمز، هیچ‌گونه حدّی ندارد، با آنکه نور سبز نور است ولی با محدودیت سبز بودن. سبز بودن، چیستی آن نور است.

نفس انسان خارج از محدودیت مذکر یا مؤنث

گفتیم که مَنِ انسان فقط هست، و «چیستی» ندارد، چون چیستی از محدودیت موجود ظاهر می‌شود ولی نفس انسان خارج از محدودیت زن و مرد بودن و غیره می‌باشد، فقط «هست». خودش، خودش است. کسی که می‌پرسد: «من چه کسی هستم»، ناخودآگاه به دنبال نگاه به محدودیت‌های خودش می‌باشد، و غافل است که او فقط «هست».

اگر کسی بگوید فلانی دانشجو است و فکر کند که نظر به حقیقت او دارد، اشتباه کرده است، چون دانشجو بودن یک اعتبار در اجتماع است. مدیر بودن و رئیس بودن هم در رابطه با اجتماع معنا می‌دهد، مثل پدر بودن که در رابطه با فرزند معنا می‌یابد، به طوری که اگر کسی فرزند نداشته باشد پدر هم نخواهد بود! دانشجو بودن هم در رابطه با یک مجموعه قراردادهاست. اگر درس‌هایی را بخوانند و در کنکور قبول شوند، دانشجو می‌شوند! این قراردادها هیچ ربطی به حقیقت انسان ندارد، چنان‌چه اگر دانشگاه یا جامعه‌ای وجود نداشت هیچ‌کس دانشجو محسوب نمی‌شد، همهٔ این مسائل در رابطه با «تن» انسان است؛ «من» انسان، خارج از این

وصف‌ها، فقط «هست» و جدی‌ترین چیز برای انسان این است که بداند «خود»ش فقط هست.

«منِ» انسان، فقط «هست» و برای حفظ این هست باید با «هستی مطلق» - که خداست - در ارتباط باشد. جایگاه عبادات نیز از همین نقطه شروع می‌شود، اتصال هستِ خود به هستیِ مطلق، اخذ وجود و کمال از او، مثل نور خورشید که به خورشید متصل است و از او وجود و نور می‌گیرد، اگر اتصال نور از خورشید از بین برود، نه دیگر نور دارند و نه وجود.

«هست» انسان تجلی نازل «هستِ» خداست و محال است که «هستِ» خدا از «هستِ» انسان غفلت کند. چون تجلی خودش است. اما انسان با توجه به «چیستی»ها از «هستِ مطلق» غافل می‌شود، و در این حالت، خودش برای خود یک خدا می‌سازد! چون به‌جای نظر به هست مطلق، به چیستی‌ها نظر می‌کند.

حقیقت انسان، فقط هست و به «هستی مطلق» متصل است. «هستِ» خدا، در منظر «هستِ» انسان است، نه در منظر فکرِ انسان. ما از دریچۀ هستِ خود می‌توانیم هستِ مطلق را روبه‌روی خود بیابیم. در این حالت است که می‌توان گفت:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را؟
کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را؟
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور
پنهان نبوده‌ای که هویدا کنم تو را
با صد هزار جلوه برون آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

این مباحث، شنیدنی نیست؛ چشیدنی است. باید آنها را در خود احساس کنیم. اگر انسان بفهمد و ببیند که «هستِ» او پرتو هستِ خداست و بفهمد

خـدا فقـط «هسـت»، این را نیـز خواهد فهمید که هرچه هسـت از «هسـتِ» حق اسـت. اصـلاً «حقّ» همان «هسـت» فارسـی اسـت کـه معرب شـده، همان‌طور که «is» در انگلیسـی با هسـت فارسـی هماهنگ اسـت. تـا وقتی ذهن مـا گرفتار سـایهٔ چیستی‌هاسـت، قلـب مـا نمی‌توانـد با خـدا روبه‌رو شـود و عملاً بـدون آن کـه بدانیم بـا نور خـدا زندگـی نمی‌کنیم.[1]

*****

۱. استاد طاهر زاده (حیات طیبه).

فصل سوم:
سیر انسان حرکتی از خود به سوی خود

سیر انسـان حرکتـی از خـود و در خـود و بـه سـوی خـود اسـت. به بیان سـاده و روشـن‌تر: حرکـت در مراتـب ذات خـود. در حقیقـت، ایـن حرکـت و سـیر انسـان جـز حرکـت و سـفر در مراتـب ذات خـود، و جـز حرکـت و سـفر در مراتـب وجـودی خـود چیـز دیگـری نیسـت. بـه تعبیـر دقیق‌تـر، ایـن سـیر و حرکـت، جـز سیر و حرکـت در «خود» چیـز دیگری نیسـت؛ زیرا ایـن مراتب کـه انسـان در آنهـا حرکـت می‌کنـد، مراتـب خـود او و صورت‌هایـی از خـود اوسـت.

و اگـر دقـت بیشـتری کنیـم، خواهیـم یافت کـه حرکت و سـیر انسـان حرکتی اسـت از خـود و در خـود و بـه سـوی خود. و بـه تعبیر دیگـر فرار از «خود» اسـت بـه سـوی «خـود»، و فـرار از «خود» نازل اسـت به سـوی «خود» بالاتـر، و به یک تعبیـر، دسـت برداشـتن از «خود» برای رسـیدن به «خود» اسـت.

و اگـر دقـت را عمیق‌تـر کنیـم، بـه این حقیقـت هم نایل می‌شـویم کـه نجات یافتـن از «خـود» نـازل، شـرط رسـیدن بـه «خـود» بالاتـر و راه رسـیدن بـه آن می‌باشـد و بـا حفـظ «خود» نـازل، به خـودِ بالاتر نمی‌شـود دسـت یافـت. یعنی «خـود» نـازل، حجـاب «خـود» عالی اسـت.

بـه بیـان روشـن‌تر «خـود» نازل کـه محجـوب از حق اسـت، حجـاب «خود

اصلـی» اسـت کـه محجـوب از حـق نبـوده و فاصلـه‌ای بیـنِ او بـه حضـرت حق نیسـت و شـاهد وجـه اللـه و فانی در آن اسـت.

انسـان بـا نجـات یافتـن از خـودِ نـازل، و خودهـای بالاتـر از آن، و با رسـیدن بـه «خـود» اصلـی و نایـل شـدن به منزلـت اولیـه، ناظر بـه «وجـه الله» گشـته و بـه یـک نظر خـود «وجـه اللـه» می‌گـردد. به بیـان حضرت علـی علیه‌السلام کـه فرمود: «مـن عـرف نفسـه عرف ربـه» ناظـر به همیـن حقیقت اسـت.[1]

میان عاشـق و معشـوق هیچ حائل نیسـت

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

مبـادا از آیـات و اخبـار قـوس نـزول و صعود این برداشـت شـود و همچنین از کلمـات حکمـای راسـخین در قوس صعود و عروج، مثلاً جسـم، نفس شـد حتی پـس از مـردن، و نفس عقل شـد و هکذا تا رسـید به عقل مسـتفاد و عقـل بالفعل، ثـمّ عقـل فعـالاً، پـس رجوع بـه مبدا خـود نمـود و عقل فعال شـد، یعنـی، مراتب دون را رهـا کـرده و در آخـر سـفر و منتهـی العروج، عقلِ صرف شـد!

ایـن طـور نیسـت که مسـتلزم اباطیـل بلکه مسـتلزم کفـر و الحاد اسـت که از آن جملـه این اسـت کـه معاد، فقـط بایـد روحانی باشـد! بلکه مقصود این اسـت کـه از مرتبـه دون، صعـود بـه مرتبه عالـی نموده با دارا بـودن مرتبـه دون، و هکذا تا منتهـی المراتـب که رسـید، جمع مراتـب را دارد و حـاوی جمیع کمالات گشـته، از ایـن رو معاد جسـمانی، نفسـانی و روحانی اسـت؛ یعنی، انسـان جمیع مراتب را در معـادش دارد، و لبریـز از لذات جسـمانی، نفسـانی و روحانی اسـت.

از ایـن رو، در کلام خـدا و انبیـا و معصومیـن بـه هیـچ وجـه اختـلاف وجـود نـدارد، بلکـه تمـام انبیـا و معصومیـن، مطلـب آنهـا واحـد و کلامهـم یکشـف بعض‌ها عـن بعض. تمـام اختلاف‌هـا از بدفهمـی ماسـت.[2]

---

۱. مقالات، ج۱، ص۳۹.

۲. منبر الوسیله، ص۱۸۵.

حجاب‌های نورانی و ظلمانی

این حقیقت بر ما روشن شد که انسان در تنزّل خود از مرتبهٔ اصلی به مرتبهٔ نازل دنیوی، مراتب و منازل متعددی را طی می‌کند و در هر مرتبه و هر منزل، پوشیده به حجاب‌هایی می‌گردد و در منزل اخیر که در بدن مادی جلوه‌گر می‌شود، علاوه بر حجاب‌های قبلی، حجاب‌های جدیدی به خود می‌گیرد و بیش از پیش زیر حجاب می‌رود.

اکنون به این نکته توجه داشته باشیم که حجاب‌های قبلی، یعنی آن حجاب‌هایی که قبل از منزل اخیر و در منازل و مراتب قبلی روی چهرهٔ اصلی انسان می‌آید، حجاب‌های نورانی است. حجاب‌های جدیدی که در منزل اخیر عارض چهرهٔ اصلی او می‌شود، حجاب‌های ظلمانی است.

در واقع، انسان در مقام تنزّل در هر کدام از مراتب نزولی خود با حجاب‌های به خصوصی همراه می‌گردد. حجاب‌هایی که قبل از نزول در بدن و در مراتب نازل است، نوع خاصی از حجاب به شمار می‌رود که حجب نورانی نامیده می‌شود. حجاب‌هایی که در هنگام نزول در بدنِ مادی از جهت همین نزول در بدن دنیویِ مادّی به خود می‌گیرد، حجب ظلمانی نامیده می‌شود و نوع به خصوصی از حجاب است.

شدت حجب ظلمانی با تعلقات

ظلمت‌ها، تیرگی‌ها و رنگ‌هایی که در وقت تنزّل در بدن و تعلّق به آن، عارض می‌گردد، حجب ظلمانی می‌نامیم، که بر اثر تعلّق شدید روح انسانی به بدنِ مادی، و بر اثر تعلّق شدید آن به مظاهر دیگر مادیات، و بر اثر اسارت شدید آن در برابر ماده و مادیات، و به اندازه همین تعلّق‌ها و اسارت‌ها، شدت یافته و بیشتر می‌گردد.

با کسب خصلت‌ها و اوصاف پست، و افکار و عقاید پست و باطل،

و گرایش‌های گوناگون، و اوهام و تخیلات و نظایر اینها، این ظلمت‌ها و تیرگی‌ها، و این حجب ظلمانی بیش از پیش شدت یافته و متراکم می‌گردد «**ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ**» می‌شود، و چهره اصلی انسان در میان حجب متراکم ظلمانی و در ماورای آنها قرار گرفته و به فراموشی سپرده می‌شود. و انسان از مرتبه اعلای وجودی خود به مرتبه «**أَسْفَلَ سَافِلِينَ**» تنزّل می‌کند.

اگرچه حجب نورانی هم به‌جای خود روی چهرهٔ اصلی انسان را فرا می‌گیرد و محدود می‌کند، و هرچه زیادتر شود بیش از پیش محدودتر می‌سازد. ولی چهرهٔ اصلی آن‌چنان گم نمی‌شود و حسن و جمال آن و کمال و سعهٔ وجودی آن بیش از حد و به نحو بسیار چشم‌گیری پوشیده نمی‌گردد، به نحوی که گویی خبری از اصل آن باقی نمانده است.

به عکس، حجب ظلمانی آن‌چنان روی چهرهٔ اصلی انسان را می‌گیرد که از کمال، حسن و جمال و سعهٔ وجودی آن، چندان خبری نمی‌ماند و به جز آثار و نشانه‌های بسیار ضعیفی، چیز دیگری از کمال وجودی آن به چشم نمی‌خورد. هرچه حجب ظلمانی تشدید شود، این آثار و نشانه‌های ضعیف و جزیی هم ضعیف‌تر شده و خبری از حسن قوام حقیقتِ انسانی نمی‌ماند.

«**لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ**»؛ «**ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ**».

قبلاً به نحو اجمالی به این حقیقت اشاره شد که انسان در مرتبهٔ اصلی خویش در جوار حضرت حقّ بوده، و نزدیک‌ترین مخلوق به اوست. فاصله و حجابی بین انسان و بین خدای متعال وجود ندارد. ظهور تامّ و جامع اسما و صفات حق و جلوه تامّ و کامل وجه حق است، و فانی در وجه حق، در این مرتبه نه‌تنها انسان از حضرت حق فاصله‌ای ندارد، و نه‌تنها بین او و بین حق، حجابی نیست و شاهد وجه الله است، بلکه فانی در حق است و باقی به بقای وجه حق.

محجوب بودن انسان از حقیقت

در نتیجه، اگر وضعیتِ یک انسان تنزّل یافته و در حیات دنیوی قرار گرفته را مورد دقت قرار دهیم، خواهیم دید که بین او و بین مرتبهٔ اصلی و چهره اوّلی او، و نیز، بین او و بین حضرت حق، فاصله‌ای بسیار طولانی وجود دارد.

فاصله‌ای که عبارت است از یک سلسله حجاب‌های ظلمانی و حجاب‌های نورانی. این حجاب‌های ظلمانی و نورانی، هم حجاب‌های بین انسان دنیوی و بین چهرهٔ اصلی خود اوست، و هم حجاب‌های بین انسان دنیوی و بین خدای متعال، و طبعاً یک انسان در سفر به سوی حق، در مرحله اوّل با حجب ظلمانی روبه‌رو شده و با آنها مواجه می‌گردد.

بعد از کنار زدن آنها با حجب نوری و یا نورانی، آن هم به ترتیب، روبه‌رو می‌شود. از این رو، در این سفر در مرحله اوّل، مشکل حجب ظلمانی و سپس مشکل حجب نورانی پیش می‌آید و هر کدام از این دو مشکل به‌جای خود، مشکل به خصوصی است.

حجاب‌های بین انسان و خدا

وجود حجاب‌هایی از ظلمت و نور بین انسان و خدای متعال، مسأله‌ای است که از آیه‌ها و اشاره‌های قرآن، و نیز از روایات و بیانات وارده استفاده می‌شود. با دقت و تأمل در آیات و ادعیه ماثوره از حضرات معصومین علیهم‌السلام به‌خوبی به این موضوع پی می‌بریم که بین انسان و بین حضرت حق، یک سلسله حجب ظلمانی و یک سلسله حجب نورانی و یا نوری وجود دارد.

انسان در سیر عبودی و در سلوک الی الله باید از این حجب بگذرد تا به لقای حق و لقای وجه حق نایل آید.[۱]

در قرآن کریم به یک سلسله آیاتی برخورد می‌کنیم که موضوع ظلمات

۱. مقالات، ج۱، ص۴۲.

و نـور در آنها مطـرح شـده و هر کـدام از سیاق و لحن خاصـی برخـوردار بوده و در هـر کـدام از آنها اشـارات و نـکات مخصوص وجـود دارد. دقـت در تعبیرات و رمـوز آیـات قـرآن در مجمـوع ما را بـه ایـن حقیقت می‌رسـاند که:

بـرای انسـان در حیـات دنیوی آنهـا یک نوع ظلمت‌هایی هسـت، کـه در میان آن ظلمت‌هـا محبـوس بـوده و در حجاب می‌باشـند. نجـات یافتن و بیـرون آمدن از ایـن ظلمت‌هـا فقـط از طریـق حرکـت در مسـیر عبـودی و از طریـق اجابـت دعـوت حـقّ و دعـوت انبیـا امکان‌پذیر می‌باشـد.

بـا دقـت بیشـتر و تأمـل بـه ایـن نکتـه پـی می‌بریم کـه ایـن ظلمت‌هـا، همان ظلمت‌هـا یـا حجاب‌هـای ظلمانـی اسـت کـه در حیـات نـازل دنیـوی دامن‌گیر انسـان‌ها شـده، کـه از جهـت تنـزّل انسـان از چهـرۀ اصلـی و قـرار گرفتـن وی در حجـاب بـدن و غوطه‌ور شـدن او در تعلّقات و اسـارت‌های مـادی، و افتادن او در تیرگی‌هـای افـکار و عقایـد باطلـه، و اوصـاف و خصلت‌هـای رذیلـه و عـادات و غیـره، بـر چهـرۀ او عـارض می‌شـود، و او را کامـلاً فرا می‌گیـرد و در مسـیری قرار می‌دهـد کـه اگـر به خـود نیاید و بـر نگردد، به سـوی هلاکـت، خسـران و حرمان ابـدی و عـذاب دردآور و حسـرت کوبنـده دایمـی پیـش می‌برد.

پوشیده شدن حقیقت انسان در حجاب‌ها

«روح خـدا» یـا «حقیقـت انسـان» در تنـزلِ خـود بعـد از عبـور از منـازل قبلی و همـراه شـدن بـا حجاب‌هـای نـوری، وقتـی تنـزل دیگـری نمـود و در بـدن مادّی جلـوه کـرد، بـا تجلی در بـدن و تعلّق به آن، در تنگنـای مادّه و طبیعت قـرار گرفته، و بـا ایـن تعلّـق و قـرار گرفتـن در مجرای طبیعـت یک رنگ یـا رنگ‌هایـی به خود می‌گیـرد، ماننـد نـور صافی کـه به جسـمی تا حـدودی روشـن و با رنـگ بتابد، و از آن عبـور کنـد، و تیرگـی بردارد.

ایـن رنـگ و یـا رنگ‌هـا کـه از جهـت تعلـق بـه بـدن می‌آیـد، بـه جـای

خود در تغییر چهره اصلی وی نقش فوق‌العاده‌ای دارد که اصولاً به تصور نمی گنجد.

هر اندازه توجه انسان به بدن بیشتر باشد، این تعلق هم شدیدتر و در نتیجه، رنگ یا رنگ‌های مزبور نیز بیشتر و شدیدتر می‌شود. علاوه بر این، هر اندازه توجه انسان به خارج از وجودِ خود و مظاهر مادی و غیره بیشتر باشد و به آنها تعلق پیدا کند و اسیر آنها شود، هر کدام از این تعلق‌ها به‌جای خود رنگ دیگری است که روی رنگ‌ها می‌آید.

علاوه بر این، هر فکری و هر عقیده باطلی، هر صفت بد و خُلق بد، هر خصلت و هر عادت بد، هر محبت و هر آرزوی بد، هر بغض و کینه و عداوت بد، و هر اعمالی به‌جای خود رنگ به خصوصی است که روی رنگ‌ها می‌آید. هر کدام از این رنگ‌ها به سهم خود و به اندازه خود در تغییر چهرهٔ اصلی انسان تأثیر دارد و هر کدام از اینها حجابی از حجب ظلمانی است.

تعداد حجب ظلمانی به تعداد این رنگ‌ها و تیرگی‌هاست. از باب مثال، تعلق و وابستگی به یک چیز برای یک انسان، نوعی ویژگیِ وجودی در وجود اوست که عینیت دارد، اما عینیتی به تناسب خود، و به تناسب روحِ انسان.

به عنوان مثال: صفتی از صفاتِ بد، مانند حسد، برای یک انسان و در روح او، نوعی ویژگی است که در وجود او عینیت دارد، منتها به تناسب خود و به تناسب روحِ انسان. و نیز خصلتی از خصلت‌های بد برای یک انسان در روح او، نوعی خصوصیت بوده و رنگ خاصی است که واقعیتِ عینی دارد. واقعیتی به تناسب خود و تناسب روح انسان. به عکس، قطعِ تعلق از یک چیز برای یک انسان، و صفتی از صفات خوب و الهی برای او، نوعی خصوصیت وجودی عینی است.[1]

۱. مقالات، ج۱ ص۴۵.

رنگ‌پذیری روح انسان

روح انسان و حقیقت او به‌عنوان یک موجود مجرّد، بر اساس یک سلسله قوانین و سنن حاکم در عالم مجردات، رنگ‌ها و خصوصیت‌هایی در بردارد. با هر رنگ و هر خصوصیتی که کسب می‌کند به‌صورت خاصی در می‌آید و از احکام و آثار ویژه‌ای برخوردار می‌شود.

روح بی‌رنگ با هر رنگی، به شکلی در می‌آید و حکم خاصّی پیدا می‌کند و آثاری برای خود دارد و در مسیر به خصوصی حرکت می‌نماید. رنگ‌ها و خصوصیّت‌ها به روح انسان که در اصل، یک حقیقت است شکل‌ها و صورت‌ها می‌بخشد و ارواح را متمایز از یکدیگر می‌کند و در مسیر خود می‌اندازد.[۱]

رنگ صدق و رنگ تقوا و یقین   تا ابد باقی بود بر صادقین
رنگ کفران و شک و شرک و نفاق   تا ابد باقی بود بر جان عاق

«صِبْغَةَ اللهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدونَ».[۲]

این آیه، حکایت‌ها و اشاره‌ها در این زمینه دارد. آیهٔ شریفه با لحن به خصوصی صبغهٔ وجودی آنانی را که در دل و قلب آنان جز حب حضرت حق چیز دیگری نیست، صبغةالله می‌نامد. همینطور در آیه دیگر می‌فرماید: **«کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ * كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ»**[۳]

این آیات از رنگ‌های کفر و عناد با حق، و اوصاف، خصلت‌ها و تعلّق‌ها، و اسارت‌های اکتسابی تکذیب‌کنندگان آیات الهی که رنگ‌های ظلمانی است، خبر می‌دهد و می‌گوید این خصوصیت‌ها و رنگ‌ها که خود

---

۱. همان، ص۴۶.
۲. بقره، ۱۳۸.
۳. مطففین، ۱۴ و ۱۵.

آنـان کسـب کرده‌انـد، غبـار و «ریـن» بـر قلوب آنان اسـت و اینهاسـت کـه آنها را از پروردگارشـان دور می‌کنـد.

بـا بیانـی کـه گذشـت متوجـه ایـن حقیقـت شـدیم کـه عـلاوه بـر «تعلّـق بـه بـدن» هـر تعلقـی بـه جای خـود، و هر فکـر و هـر عقیده‌ای کـه به سـوی غیرحق می‌کشـاند و همچنیـن هـر صفـت، هـر خلـق، هـر خصلـت و هـر عادتـی که به جهـت دیگـری سـوق می‌دهـد، و هر محبّـت و هر بغـض و عداوتی کـه در جهت حضـرت حـق نیسـت، همه و همـه رنگ‌هـا و خصوصیاتی اسـت کـه روی چهرهٔ اصلـی انسـان می‌آیـد و او را دارای حجـاب می‌گردانـد و اینکـه همهٔ اینها حجب ظلمانی اسـت.[1]

اکنـون کـه حجاب‌هـای ظلمانـی از نظر قـرآن بـرای مـا روشـن شـد، اینـک حجاب‌هـای نورانـی از نظـر قـرآن بیـان می‌شـود.

حجاب‌های نوری از نظر قرآن

بـرای مسـألهٔ حجاب‌هـای نورانـی، از اشـاره‌ها و تعبیرهـای خاصّـی کـه در بعضـی آیـات قرآنـی وجـود دارد، اسـتفاده می‌شـود. همـان طـور کـه اشـاره شـد حجاب‌هـای ظلمانـی و یـا ظلمت‌هایـی کـه انسـان در حیات دنیـوی خـود در میـان آنهـا قـرار دارد، و بـا ایمـان و حرکـت ایمانـی و بر اثر ولا یـتِ مبدأ متعال از آنهـا نجـات می‌یابـد، در آیـات متعددی بـا صراحت کامـل و با کلمـه «ظلمات» بیان شـده اسـت.

ولـی موضـوع حجـب نورانـی بـا صراحت کامـل، به شـکل حجـب ظلمانی بیان نشـده اسـت، بلکه از اشـاره‌ها و نکته‌هـای مخصـوص و از تعبیرهای ویژه‌ای کـه در برخـی آیات قـرار دارد، اسـتفاده می‌شـود، مثل آیة الکرسی. در همـه آیاتی کـه مسـأله «ظلمـات» و یـا حجـب ظلمانی مطـرح شـده و نجـات دادن و نجات

---

۱. مقالات، ج۱، ص۴۶ و ۴۷.

یافتن از آن بیان گردیده، مسأله «نور» و ورود به «نور» یا عالم «نور» به دنبال خروج از ظلمات نیز بیان شده است.

رسیدن به عوالم نوری

نیل به عوالم نوری حکایت از این می‌کند که بعد از خروج از ظلمت‌ها و کنار زدن حجاب‌های ظلمانی، انسان در سفر به سوی حق، به عوالم و یا حجب نوری می‌رسد و هنوز در وسط راه قرار دارد نه اینکه به آخر راه رسیده و به مقصد نایل آمده باشد و دیگر راهی در پیش نداشته باشد.

هر چند در سفر به سوی حق و در سلوک الی الله، مشکل اصلی و حجاب واقعی همان مشکل ظلمت‌ها و حجاب‌های ظلمانی است. با خروج و کنار زدن آنها، حجاب‌هایی که مانع شهود وجه حقّ است از میان بر می‌خیزد و انسان شاهد وجه الله می‌گردد و به قرب حق نایل می‌شود، و از غم و همّ رهایی می‌یابد، ولی این شهود، شهود وجه الله در مجالی نوری و مظاهر نوری است که همانند آینه‌های صاف به اندازه قابلیّت و ظرفیّت خود، وجه حق را نشان می‌دهد.

به بیان دیگر با کنار زدن حجب ظلمانی و با ورود به «نور» و یا عوالم نوری، انسان شاهد وجه حق در حجب نوری می‌گردد و وجه الله را در حجب نوری می‌بیند. مجال یا حجب نوری هر کدام مرتبهٔ خاصّی دارد و در مرتبهٔ خود می‌تواند خبر از جمال و کمال وجه الله داده و نشان‌دهنده آن باشد. و طبعاً هرچه در این مجال نوری پیش برویم به نحو بهتر و بیشتر و در مراتب بالاتر به شهود وجه حق در همین مجال نایل خواهیم شد.

در حقیقت مجال و مظاهر نوری در عین اینکه تجلی وجه الله هستند، در همین حال، خود آنها هم حجاب‌ها هستند و چنان‌چه کنار زده شوند، شهود وجه الله به نحو کامل و تمام و بی‌پرده حاصل می‌گردد.

سیر در عوالم نوری

از ایـن رو بـا نجـات یافتـن از ظلمـات، و بـا ورود بـه «نـور» و عوالـم نـوری، و بـا مواجـه شـدن بـا مجـال و مظاهـر نـوری سـفر دیگـری آغـاز می‌گردد. سـفر و حرکتـی در مجـال وجـه الله به سـوی لقـا اللـه، در حقیقت حرکـت جدیدی پیش می‌آیـد و راه دیگـری شـروع می‌شـود.

راهـی «از نـور» و در مجـال و عوامـل نـوری، و سـفر و حرکتـی در مجال وجه اللـه به سـوی لقـا وجه الله و شـهود تـام آن.

سـالک الـی اللـه بعـد از نجـات یافتـن از ظلمـات و بعـد از ورود بـه عوامـل نـوری، شـاهد وجـه اللـه در مجـال و مظاهـر نـور می‌شـود. او کـه یـک عمـر در انتظـار و اشـتیاق وجـه اللـه بـود و در دل وی، جـز شـهود جمـال او و لقـا وجـه او چیـز دیگـری نبـود و بـا عنایـات خاصّـه الهـی و بـا مجاهدت‌هـا بـه یـک چنیـن مرحلـه‌ای رسـیده اسـت، و بـه آرزوی دل نایـل آمـده، و بـا شـهود وجـه اللـه در مجـال نـوری، بیـش از پیـش مجـذوب حـق می‌شـود و آتـش اشـتیاق در وجـود او شـعله‌ور می‌گـردد، و می‌خواهـد هرچـه بیشـتر و بهتـر بـه شـهود او نایل شـود.

همچنیـن می‌خواهـد ایـن آینه‌هـای محـدود، یعنـی مجال نـوری را بشـکافد و پیـش بـرود و وجـه اللـه را آن‌چنان‌کـه هسـت شـاهد و ناظـر باشـد، و بی‌پـرده بـه شـهود حضرتـش برسـد و حجابـی در بیـن نباشـد. در نهایـت، فانـی در وجـه حـق گـردد کـه اطمینـان و آرامـش او در همیـن فنا و بقـا، در عیـن فنا، پیوسـتن به بالاتریـن عزت‌هاسـت.[۱]

حجب نوری و مراتب ذات انسان

مجال یا حجب نوری، مراتب ذاتِ خود انسان هستند.

نکتـه لازم: بعـد از خـروج از ظلمـات و ورد بـه مجـال و عوامـل نـوری، و

۱. مقالات، ج۱، ص۴۷ و ۴۸.

مظاهـری کـه انسـان بـا آنها مواجـه می‌گـردد و شـاهد وجه اللـه در آنها می‌شـود در حقیقـت همـان مراتـب ذاتِ خـود او هسـتند.

«انسـان بـا مراتـب ذات خـود و بـا مراتـبِ حقیقـت خود کـه مجال وجـه الله اسـت، مواجه می‌گـردد».

حدیـث معـروف «قلـب المؤمـن عـرش الرّحمـن» بـه همیـن مراتـب اشـاره می‌کنـد.

یعنـی: سـالک الـی اللـه بعـد از نجـات یافتـن از حجـب ظلمانـی و کسـب بریـدن از دنیـا، و بـا ورود بـه عوامـل نـور «**یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّوُرِ**» در مرحلـه اول، بـا مرحلـه‌ای از مراتـب ذات خـود مواجه می‌شـود، و وجـه الله را که در ایـن مرتبـه نورانی ذات خویش، و در قلب او جلوه‌گر اسـت شـاهد می‌گردد. با اشـتیاقی کـه به شـهود کامـل وجه اللـه دارد به حرکت و سـفر خود ادامـه می‌دهد.

بـه طـور طبیعـی از ایـن مرتبه به سـوی مرتبه بالاتـر ذات خویش کـه مظهر بالاتر حـق، و وجـه کریـم او بیـش از مرتبه قبـل در آن تجلّی کرده اسـت، حرکـت می‌کند.[۱]

اشتیاق به شهود حق

در حقیقـت، حجابـی از حجـب نـوری را از چهـرۀ اصلی خود بر طـرف می‌کند و از مرتبـه نـازل ذات خود به سـوی مرتبـۀ عالی پیش مـی‌رود. همین طور، اشـتیاق بـه شـهود کامـل وجـه الله و فنـا در وجه حـق، موجب کنـار زدن حجب نـوری از چهـرۀ ذات خویـش، و موجـب شـکافتن همۀ این حجـب می‌گردد. نیـل به عزت مقـدس و نـور آن، و فنـا در وجـه اللـه تحقـق می‌یابـد. سـالک در مرتبـۀ اولیـه و منزلـت اصلـی خویـش قـرار یافته و بـه موطن خود می‌رسـد.

ایـن وطـن مصـر و عـراق و شـام نیسـت
ایـن وطـن جاییسـت کآن را نـام نیسـت

۱. همان، ۴۸ و ۴۹.

بنابرایـن: آن مجـال و مظاهـر نـوری که سـالک الی الله در سـفر به سـوی حقّ بـا آنهـا مواجه می‌گـردد و وجـه اللـه را در آن متجلـی می‌بیند، همـان مراتب ذات خـود و حقیقـت انسـانی اسـت، مراتـب عالـی و چهره‌هـای بالاتری که انسـان‌ها در حیـات نـازل دنیـوی خواهنـد داشـت، و سـالک الـی الله بـا عنایت الهـی و با مجاهدت‌هـا بـه ایـن مراتـب عالـی خـود نایـل می‌گـردد، و در ذات، قلب و سـرّ خویـش وجـه اللـه را متجلـی می‌بیند.

حدیـث شـریف قدسـی معـروف: «**لم یسعنی سمائی و لاارضی وسعنی قلب عبدی المؤمن**» یعنـی (آسـمان مـن و زمیـن مـن هیچ کـدام گنجایـش و ظرفیت تجلـیّ وجـه مـرا ندارند و ایـن گنجایـش و ظرفیت را قلـب بندۀ مؤمن مـن دارد).

در آیـات متعـدّدی بـه ایـن حقیقت اشـاره می‌کند که خـدای متعـال صاحبان ایمـان وعمـل صالـح را از ظلمت‌هـا و حجاب‌هـای ظلمانی که مانع شـهود وجه حـقّ و موجـب حرمان و خسـران اسـت نجات داده، و آنها را به سـوی نـور وعوالم نـوری هدایـت نمـوده و به «نـور» وعوالم نـوری وارد می‌کند، تا از زنـدان ظلمات رهـا شـوند و بـه عوامـل وسیع وارد گردنـد، و در عوالـم نـوری و مجـال و مظاهر نـوری، به شـهود وجـه الله نایـل آیند.

ایـن امـر در جـای خود فوز عظیم و نعمت بزرگی اسـت و هر کسـی مشـمول ایـن عنایـت گـردد از خطـرات، حرمان‌هـا، خسـران‌ها و هلاکت‌هـا رهایـی یافته و بـه مقصد نایل شـده اسـت.

چنیـن کسـی به شـهود وجـه اللـه رسـیده و از بـرکات آن بهره‌مند می‌شـود؛ و طـیّ طریـق بعـد از این مرحله و حرکت به سـوی شـهود بالاتر آن سـخت نیسـت بلکـه آسـان‌تر اسـت. بـا عنایات خاصـۀ الهـی، حجاب‌هـای نورانی هـم کنارزده می‌شـوند و لقـا کامـل نیـز تحقّـق می‌یابد.

آنچـه مهـم و خطرناک اسـت و خسـران، هلاکـت و عـذاب الیـم را در بردارد، همـان حجـب ظلمانـی اسـت. بنابرایـن اهمیـت خاصـی کـه در قـرآن کریـم به

مسـأله ظلمـات و نجـات از آنها قائـل شـده و روی آن تکیه نموده اسـت، به همین جهـت اسـت کـه گفته شـد. در غیـر این صـورت، با خـروج از ظلمـات و ورود به عالـم نـور و شـهود وجه اللـه در مجال نوری، مسـأله به تمام معنـا خاتمه نمی‌یابد و سـفر بـه سـوی لقای کامـل «اللـه» و فنـا در وجه حـقّ به آخر نمی‌رسـد.

حرکت در صراط نوری

در آیهٔ اول سوره ابراهیم دقت کنید:

«**الَر * کِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَی صِرَاطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ**». بعـد از حـروف مقطعه که رموزی هسـتند بین خدای متعـال و رسـول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایـد: قـرآن کتابی اسـت کـه به طرف تو فرسـتادیم تـا بـه اذن پـروردگار مردم را از ظلمات به سـوی نـور خارج کنی به سـوی صراطی کـه صـراط پـروردگار عزیـز حمید اسـت و به مقام عـزّ او منتهی می‌شـود.

تعبیـر «**إِلَی صِرَاطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ**» و بعـداً «**إِلَی النُّورِ**» تعبیـر بـه خصوصـی اسـت و حکایـت خاصـی دارد و بیانگـر ایـن حقیقت اسـت کـه منظـور از نور در جملـه إلـی النّـور همـان صـراط خـدای عزیز و حمید اسـت و بـا نجـات یافتن از ظلمـات، و ورود بـه نـور، در حقیقـت بـه صراطـی قـدم گذاشـته می‌شـود کـه به خـدای عزیـز و حمیـد می‌رسـد و به او منتهـی می گردد و بـه مقام عزّ او می‌رسـد.

بـه عبـارت روشـن‌تر، مقصـود از نـور یـا عالـم نور، مسـیری اسـت که انسـان را پیـش می‌بـرد و بـه خـدای عزیـز حمید می‌رسـاند. ایـن چنین نیسـت که بـا وارد شـدن بـه نـور یـا عالم نور مسـأله خاتمـه یافتـه و حرکتی نباشـد. یعنی با وارد شـدن بـه نـور و عالـم نور، تازه انسـان بـه صراطی کـه در خود همـان نور و عالم نور اسـت قـدم گذاشـته اسـت. این همان شـکافتن حجـب نوری و پیـش رفتن در آنهاسـت تا جایـی کـه بـه عزیـز حمید برسـد و به نـور عـزّ یا عـزت الهی متصل شـود.

یعنـی بـا دو اسـم «عزیـز» و «حمیـد» از اسـمای حسـنی به همـان مقامی که

ائمه اطهار در مناجات شعبانیه از خدا طلب می کنند. «الهی والحقنی بنور عزّک الأبهج فاکون لک عارفاً وعن سواک منحرفاً» پروردگارا و مرا به نور عزّ خود ملحق بفرما تا فقط تو را بشناسم و از غیر تو منصرف باشم.

تنها شناخت او، غرق شدن در شهود اوست به نحوی که از همه چیز و حتّی از خود و از توجه به خود نیز منصرف و غافل باشد و به این انصراف و غفلت هم توجه نداشته باشد. چنین شناختی زمانی تحقق می‌یابد که انسان با قدم شوق و عشق به لقا کامل، همهٔ حجب نوری را شکافته و به آنها را کنار بزند و به نور عزت الهی متصل گردد. اتصالی که در کلام نیاید و در قالب عبارت نگنجد و از حقیقت آن جز اهل آن، کسی خبری ندارد و نمی‌تواند خبری داشته باشد.

با بیانی که گذشت موضوع حجب نورانی یا نوری از نظر آیات قرآن روشن شد. هر چند حقیقت امر در حجب نوری و یافتن واقعیت این حجب را همانند حجب ظلمانی نمی‌شود با بیان لفظی و تصویر ذهنی و ترسیم فکری آن‌چنان‌که هست توضیح داد و و یا با تعقل و تفکر به آنها پی برد.

نیل به حقیقتِ امر و رسیدن به واقعیتِ حجب نوری و دریافت چگونگی آنها مخصوصِ اهل عمل بوده، و تنها سالکین الی الله و آنانی که از حجب ظلمانی گذر نموده و به حجب نوری رسیده و به سیر خود ادامه می‌دهند، به حقیقت حجاب‌های نوری و کیفیت حجاب‌های نوری علم دارند و می‌دانند که چیست و چگونه است؟

اشیا نزد خدا حاضرند

همهٔ اشیا نزد مبدأ متعال حاضر و برای او مشهود است.

مسأله در حجاب نبودن اشیا و مخلوقات از حضرت حق، و پنهان بودن حضرت حقّ از اشیا و مخلوقات، مسأله دقیق و عمیقی است. این حقیقت که

حضـرت حـقّ به همه اشـیا و موجـودات احاطـه دارد و چیزی از او غایـب و پنهان نیسـت و همـه اشـیا و آنچـه در نظـام وجـود هسـت بـا تمامـی ابعـاد و جزییات، احـوال و خصوصیـات بـرای او معلـوم و مشـهود بوده و نـزد او حاضر اسـت، یک حقیقـت مسـلّم قرآنی و عقلی اسـت.

ایـن بـدان معناسـت کـه چیـزی مانـع از احاطـهٔ او بـه موجـودات نیسـت که موجـودات را از او و بـر او پنهـان نمایـد. در آیـات قـرآن بـا صراحـت کامـل بـه ایـن حقیقـت اشـاره شـده بـرای مثـال: «**إِنَّ اللّٰهَ لاَيَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الأَرْضِ وَلاَ فِي السَّمَاءِ**» (حقیقـت ایـن اسـت کـه چیـزی در زمیـن و آسـمان بر خـدای متعال مخفـی و پوشـیده نیسـت).[1]

و در آیـه دیگـر می‌فرمایـد: (هیـچ ذرّه‌ای در زمیـن و آسـمان از پـروردگار تـو پنهـان و پوشـیده نیسـت و نیـز کوچک‌تـر از ذره و بزرگ‌تـر از آن، همـه در کتـاب مبیـن مسـطور و محفوظ اسـت).[2]

همچنیـن عقـل و برهـان حضـرت حـق را بـه عنـوان مبـدأ وجـود و هسـتی، می‌بینـد کـه همـه وجـودات از او سرچشـمه می‌گیرنـد و بـه او قـوام می‌یابنـد، و اصـل وجـود و آثـار وجودی هـر موجـودی را از او می‌دانـد و متکی بـه او می‌یابد.

عقـل و برهـان وقتـی در ذات هـر شـی، و در متـن وجـودِ امـکان آن به‌دقـت می‌پـردازد، در ذات و متـن وجـود آن، فقـر، وابسـتگی، احتیـاج و ارتبـاط بـه مبدأ وجـود را می‌بینـد. ذات شـی و وجـود آن را نشـأت‌گرفته از مبـدأ و متّصـل و مرتبط بـه آن می‌یابـد، و مبـدأ وجـود را در متـن ذات همـان شـی به‌صـورت قوام‌دهنـده مشـاهده می‌کنـد، بـه آن کـه محیط بـر آن و حاضـر در آن و حافظِ ذات آن اسـت.

عقـل و برهـان، مبـدأ وجـود را بـه عنـوان علـت تامـه، در همـهٔ اشـیا حاضـر می‌دانـد کـه معلول‌هـای قوام‌یافتـه و مرتبـط بـا آن هسـتند و ایـن مبـدأ بـر آنهـا

۱. آل عمران، ۵.

۲. یونس، ۶۱.

محیط است و همه اشیا در احاطه و حضور اویند، و چیزی از او غایب و پنهان نیست.

از این رو، عقل و برهان چیزی از موجودات را پنهان از حقّ نمی‌داند؛ و همه اشیا را مشهود حقّ می‌بیند؛ پس نه قرآن کریم موجودات را پنهان از خدای متعال می‌داند، نه عقل و برهان.

هم قرآن می‌گوید حضرت حق به همهٔ اشیا احاطه دارد و در همه چیز و همه جا حاضر است و هم عقل این را بازگو می‌کند.[1]

طرح یک سؤال

چگونه خدا نزد اشیا حاضر و از اشیا پنهان است؟

در این جاست که مسأله به‌صورت پیچیده‌ای در می‌آید و این سؤال مطرح می‌گردد که وقتی چیزی از خدای متعال پنهان نیست و او به همه چیز احاطه داد و نزد همه چیز حاضر است، و بر همه چیز محیط است؛ چگونه این اشیا و موجودات به او علم ندارند، و در غفلت هستند و او پنهان از اشیاء و موجودات است؟ چگونه او به انسان‌ها محیط هست ولی از آنها پنهان است؟ به بیان ساده‌تر، چگونه اشیا و موجودات از او پنهان نیستند ولی او از اشیا و موجودات پنهان است؟

چگونه خدا با ما و ما از او غافلیم؟

تعبیرها و اشاره‌های بعضی از آیات قرآن مسأله را پیچیده‌تر می‌کند و به آن عمق بیشتری می‌بخشد. برای مثال: در سوره حدید می‌فرماید: «**وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ**»[2] یعنی: (خدای متعال هر کجا باشید با شماست).

---

۱. مقالات، ج۱، ص۵۱ و ۵۲.

۲. حدید، ۴.

و در سوره فصلت می‌فرماید:

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»[1]

یعنی: (بزودی آیات خود را در آفاق وجود و در نفوس خود آنها برای آنان روشن می‌گردانیم تا به آنان معلوم و مشهود شود که حق، خدای متعال است، و ای پیامبر، آیا این در خصوص پروردگار تو کفایت نمی‌کند که او بر همه چیز شاهد و نزد همه حاضر است؟). (حقیقت این است که آنان در شک و انکار از لقای پروردگارشان به سر می‌برند، حقیقت این است که او به همه چیز احاطه دارد).

آیهٔ سوره حدید می‌گوید خدای متعال با شماست در هر کجا باشید. و آیه سوره فصلت می‌گوید: خدای متعال بر همه چیز شاهد، و نزد همه حاضر، و به همه چیز و همه انسان‌ها احاطه دارد و با همه هست. و این امر به سؤال، عمق بیش از پیش می‌بخشد که او به همه چیز و به انسان‌ها محیط است و نزد همه حاضر است. ولی با این همه از آنها پنهان است؟

به گفتهٔ حافظ:

دوست نزدیکتر از من بمن است　　وین عجب‌تر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که دوست　　در کنار من و من مهجورم

باز می‌گوید:

در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت
وین طرفه که بر روی تو صدگونه حجابست

این نکته، امری دانستنی و یافتنی است که وقتی خدای متعال به همه چیز و همه کس احاطه دارد و در متن ذات هر چیزی و هر کسی، حضور دارد، پس چگونه از همه چیز و همه کس پنهان است؟

---

۱. فصلت، ۵۳ و ۵۴.

این حجابی که او را از هر چیز و هر کسی پنهان می‌کند چیست؟ و چه می‌تواند باشد؟ آیا این حجاب می‌تواند خارج از ذات هر چیزی و هر کسی باشد؟ پیداست که این حجاب از ذات هر چیزی و هر کسی خارج نیست و در ذات خود آنهاست.

با دقت بیشتر، به این نتیجه می‌رسیم که چیزی بین او و ذات اشیا فاصله و حجاب نیست. بلکه به جهت وجود فاصله و حجابی است که در ذات خود اشیا است و به خود آنها بر می‌گردد. فاصله و حجابی که در ذات خود اشیاست و خدای متعال را پنهان از آنها می‌کند، همان حدود ذاتی اشیا و همان رنگ «خودی» و در حدود «خودی» آنهاست.

به عبارت دقیق‌تر، فاصله و حجاب و حاجب، همان «ذات» اشیا و مراتب «ذات» آنهاست. اگر حدود ذاتی و رنگ «خودی» موجود از میان برخیزد، و وجه الخلقی همان موجود کنار رود، شاهد حضرت حق خواهد بود. اشاره‌ای به بعضی از روایات برای روشن شدن این حقیقت کار را آسان‌تر می‌کند.

توجه به یک روایت در توحید

در کتاب توحید صدوق آمده است که سئلت ابا جعفربن محمد سلام الله علیه عن التوحید، قال: «واحده ازلیّ، صمدیّ، لا ظلّ له یمسکه و هو یمسک الأشیاء باظّلتها، ... معروف عند کل جاهل».

معنی «حدیث»: از حضرت ابا جعفر علیه‌السلام از توحید سؤال کردم، فرمود: خدای متعال واحد است و صمد است، ازلی و صمدیّ است. ظلی ندارد که او را نگه دارد، او خود نگهدارنده اشیا است به اظلالشان، عارف است به هر مجهولی. معروف است نزد هر جاهلی...

این بیان قطعه‌ای از حدیث است که سراسر، اسرار و دقایق است. آنچه به مسأله مورد بحث ما مربوط است جمله «معروف عند کل جاهل» است.

معنی جمله این است که خدای متعال نزد هر جاهلی، معروف و شناخته است. هر اندازه در این جمله به‌دقت بپردازیم به همان اندازه به عمق معنای آن متوجه خواهیم شد.

این بیان بر این نکته دلالت می‌کند که مبدأ متعال نزد هر موجودی که جاهل به اوست و شاهد او نیست، شناخته، معروف و حاضر است. ولی وجود جاهل به او توجه ندارد و در یک حال، شبیه غفلت و نسیان است. این حال شبیه به غفلت و نسیان از همان حدود ذاتی و «خود» هر موجودی سرچشمه می‌گیرد.

ذات و حدود ذاتی و «خودی» هر موجودی همانند پرده، حجاب و سدّی است که اجازه نمی‌دهد خدای متعال که حاضر و محیط است، مورد مشاهده قرار گیرد و عامل غفلت و نسیان است.

پس در نتیجه: حجابی در بین نیست جز جهل و عدم توجّه، و آن هم لازمهٔ مخلوق بودن است و لازمهٔ حدودِ ذاتی هر مخلوقی است. هر مخلوقی به‌عنوان یک مخلوق، برای خود از حدود ذاتیِ ویژه‌ای برخوردار است، که ذات و خودی آن را تشکیل می‌دهد و حجاب بین آن و بین مبدأ متعال است و منشأ پنهان بودن خدای متعال از او می‌گردد.

عامل غفلت، نسیان و جهل می‌باشد که اجازه نمی‌دهد حضور و احاطه مبدأ متعال را بیابد و او را با اینکه کاملاً، ظاهر و معروف و شناخته است بشناسد و شاهد باشد و نه‌تنها نمی‌یابد و نمی‌شناسد، بلکه در محضر او و درحالی که با اوست، جویای او می‌باشد.

بیدلی در همه احوال خدا با او بود   او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

توضیحی از حجب نوری

سالک الی الله در سفر خود به سوی حضرت حقّ، بعد از خروج از حجب

ظلمانـی و بعـد از نجـات یافتـن از آنهـا بـا مجـال و مظاهـر نـوری مواجه شـده و وجـه حـقّ را در آنهـا مشـاهده می‌کنـد و بـه شـهود وجه اللـه در مجـال و مظاهر، نایـل می‌گـردد.

مجـال و مظاهـر نـوری، حقایـق غیرمـادّی و موجـودات نـوری در مراتـب مختلـف هسـتند و هـر کـدام بـه انـدازه سـعهٔ وجـود خـود، و بـه انـدازه قابلیت و ظرفیـت خـود، وجـه حـق را نشـان می‌دهنـد.

یعنـی در عیـن اینکـه مظاهـر نـوری در مراتـب مختلـف وجـه حـق را نشـان می‌دهنـد و هماننـد آینه‌هایـی هسـتند کـه وجـه حـقّ در آنهـا متجلّـی اسـت، درعین حـال وجـه حـق را بـه اندازه سـعهٔ وجـودی و ظرفیت خـود ارائـه می‌کنند و نـه آن‌چنان‌کـه هسـت.

اگـر دقـت کنیـم خواهیم دید کـه هریـک از مجال نـوری، به انـدازه ظرفیت و صلاحیّـت ذاتـی خـود، و بـه انـدازه‌ای که حـدود ذاتـی آن ایجاب می‌کنـد، جلوه گاه وجـه اللـه می‌باشـد و نه بیـش از آن.

در حقیقـت ذات معیّـن و حدود ذاتی مشـخّص هر یک از آنهـا، محدودکننده تجلّـی وجـه حـق بـوده و حجـاب حاجـب از ظهـور تـامّ وجه الله اسـت. شـهود وجـه حـق در این مجـال نوری، شـهود وجـه حـقّ در آینه‌های محدود اسـت.

وجـه حـق نـه حـدودی دارد و نـه نهایتی، بی‌حـد و بی‌نهایت و محیط اسـت. و ذات و حـدود ذاتـی مجال نـوری همانند پرده‌ها و قالب‌هاسـت کـه در عین بیان بـرای وجـه حقّ، مانـع و حاجـب از ظهور تـامّ وجـه او و مانع و حاجب از شـهود کامـل اسـت. اگر ذات و حـدود ذاتی و رنگ «خـودی»، این مجال نـوری از میان برخیـزد و کنـار رود ظهـور تامّ و شـهود کامل وجـه الله تحقـق می‌یابد.

بنابرایـن هریـک از مجـال نـوری بـه جای خـود و در مرتبـهٔ خود، هـم بیان‌گر وجـه اللـه اسـت و هـم حجـاب وجـه اللـه. اگر سـالک الـی الله بـا قدم شـوق و اشـتیاق و بـه تعبیـر بهتـر، بـا دل مشـتاق بـه لقـای کامل‌تـر و شـهود تـامّ، از خودِ

محـدود و از همـه مجـال محـدود بگـذرد، و آنهـا را نادیـده بگیـرد و به آنهـا توجه نکنـد، بـه شـهود وجـهِ حـقّ آن چنان‌کـه بایـد، نایـل می‌گردد.

و اگـر در همـان مجـال محـدود متوقّـف گـردد و بـه شـهود بالاتـر و کامل‌تـر اشـتیاق نـورزد، بـه شـهود وجه حـق آن‌چنان‌که بایـد، نایـل نمی‌شـود و از مقصد عالـی کـه مقصـد بندگان خاص اسـت محروم شـده، و در حجب نـوری که همان مجـال و مظاهـر نـوری هسـتند متوقف می‌گـردد و از سـیر حرکت به سـوی لقای کامل‌تـر و مشـهود تـامّ و فنـا در وجـه اللـه بـه نحـوی کـه مطلوب خواص اسـت، بـاز می‌ماند.

تشخیص حجب نوری مشکل است

حجب نوری اشتباه‌آمیز و تشخیص آنها مشکل است.

گرچـه هـر کـدام از مجـال و مظاهر نـوری به جای خـود در عیـن اینکه مجال و مظهـر وجـه الله اسـت، حجـاب وجه او هم هسـت. اما حجاب بودن آن بسـیار رقیـق و دقیق بوده و تشـخیص آن سـخت اسـت. یعنی به لحاظ اینکـه یک موجود نـوری و یـک حقیقـت نوری اسـت و از سـعهٔ وجودی بالاتـری برخوردار اسـت، و آیـت حضـرت حـق بوده و جلوه‌گاه وجه اوسـت و حـدود ذاتی و «خـودی» آن بسـیار ضعیـف اسـت. طبعاً تشـخیص اینکـه مجالی از مجـال وجه الله اسـت و نـه وجه الله، تشـخیص آسـانی نخواهد بـود. شـاعری می‌گوید:

رق الزّجاج و رقّت الخمر فتشاب‌ها و تشابه الأمـر

فکأن‌ها خمر و لا قــدح و کأن‌ها قدح و لا خمر

یعنـی (جـام شیشـه آن‌چنـان صاف و رقیق اسـت، و شـراب همچنـان صاف و روشـن اسـت که هر دو مشـابه یکدیگر شـده و تشـخیص یکی از دیگری مشـکل شـده اسـت، گویـی شـراب اسـت و جامـی نیسـت و گویی جام اسـت و شـرابی نیست).

این مشکل که از صفا و نورانیّت و سعهٔ وجودی مجال و مظاهر نوری که همان حجب نوری هستند، سرچشمه می‌گیرد یکی از مشکلات مهمّ است که سالک الی الله بعد از نجات یافتن از حجب ظلمانی، و وارد شدن به عوامل نوری با آن مواجه می‌گردد.

این مشکل خاصی است که به هنگام ورود به عوالم نوری و مواجه شدن با حجب نوری پیش می‌آید و از نوع مشکلاتی که در حجب ظلمانی و در مقام کنار زدن آنها وجود دارد، نیست.

سالک الی الله که مدت‌ها در انتظار لقای حق و نظر به وجه کریم او بوده و مجاهدت‌ها داشته و چشم امید به عنایات حضرت حق دوخته و از همه چیز گذشته، و حزن‌ها، سوزها و گریه‌ها داشته است، و در دل و قلب او جز حبّ حق و اشتیاق و شهود وجه او، چیز دیگری نبوده است و شوق لقا و شوق نظر به وجه الله وجود او را فرا گرفته است، همین که مشمول عنایات الهی گشت، و باب رحمت خاصه حق به روی او باز شد و انوار وجه حق بر دل وی تافت و وجه الله در مجال و مظاهر نورانی بر او تجلی کرد، و در آینه‌های مجال خود را نشان داد، به لحاظ صفا و لطافت این مجال و این آینه‌ها در انوار وجه حقّ، ممکن است به اشتباه افتاده و چنین تصور کند که به لقای وجه الله و شهود حضرتش نایل آمده و به مقصد اعلی رسیده است.

مگر این که با عنایات الهی و هدایت‌های ربوبی که همیشه متوجه سالکین الی الله است این خطر بر طرف می‌شود و به مقتضای «**وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**».

سالک الی الله به حقیقت امر متوجه می‌گردد و به این امر واقف می‌گردد که مجال و مظاهر نوری که همان حجاب‌های نوری است بین او و بین وجه الله که مطلوب اوست، فاصله و حجاب هستند.

زیرا که بین مجلا و متجلی و مظهر و ظاهر، و جلوه و متجلّی، یک نوع

وحدت و اتّحاد در عین غیریّت، وجود دارد که فرق گذاشتن و تمیز دادن یکی از دیگری را مشکل می‌کند و راه اشتباه و لغزش را هموار می‌سازد.

ألا یا ای‌ها السّاقی أدر کاساً و ناول‌ها

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

مجال و مظاهر و یا حجب نوری، جلوه‌های وجه حق هستند، و جلوه‌های وجه حقّ، متضاد با وجه حق نیستند. و در عین اینکه غیروجه حق می‌باشند، غیریت و نحو تضاد با وجه حق ندارند، به تعبیر دیگر انوار وجه حق و تجلی آن هستند، و در نتیجه فرق گذاشتن و تمیز دادن بین آنها و بین وجه حق، مشکل بوده و به دقت، معرفت و روشنایی خاصّی احتیاج دارد.

برای رسیدن به عظمت نیاز به عنایت الهی است

در مناجات شعبانیه حضرات معصومین علیهم‌السلام این جملات را می‌خوانیم:

«الهی هب لی کمال الأنقطاع إلیک و أنر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلّقة بعزّ قدسک»؛ یعنی: (خدایا به من کمال انقطاع را عنایت بفرما و ابصار قلوب ما را با روشنایی و نوری که با آن به سوی تو نظر می‌کنند و تو را می‌بینند، نورانی و روشن بگردان تا ابصار قلوب حجاب‌های نور را بشکافند و خرق بکنند، و پیش بروند و به معدن عظمت برسند و ارواح ما معلّق به عزّ قدس تو باشند).

حقایق معانی این جملات را خود حضرات معصومین سلام الله علیهم اجمعین می‌دانند و می‌یابند که چیست. آنچه منظور ما می‌باشد این است که در این قطعه از دعا به این حقیقت اشاره شده که شکافتن شکاف نوری در مقام سلوک الی الله، احتیاج به یک نور نافذ در قلب و چشم دل دارد.

نوری که با آن و به کمک آن، شکستن حجب نوری برای سالک الی الله

امکان‌پذیر باشد و دل و قلب وی با داشتن چنین نوری موفق به تشخیص حجاب‌های نوری و تمیز دادن آنها از وجه حق باشد و سپس با آن نور به شکافتن این حجاب‌ها بپردازد.

در این دعا تعبیرها و نکته‌های بسیار دقیق و دارای اشاره و رموز بسیار عمیق و گویایی است و اهل فن هر کدام به اندازه خود می‌توانند از آنها استفاده و بهره‌برداری داشته باشند.

کلام معصوم در مقام عبودیّت و مناجات با حضرت حق بسیار است. جمله «وانر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک» به معنای (و ابصار قلوب ما را با روشنایی و نوری که با آن نور به سوی تو نظر می‌کنند و تو را می‌بینند، نورانی و روشن بگردان)، حاکی از این است که تشخیص حجاب‌های نوری و تمیز دادن آنها از وجه حق، و وجه حق را بدون آن حجاب‌ها دیدن و نظر کردن احتیاج به نور خاصّی دارد و باید خدای متعال چشم قلب را با چنین نوری منوّر گرداند تا موفق به این امر باشد.

و جمله «حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور» به معنای (تا چشم دل، حجاب‌های نور را بشکافند) حکایت از این دارد که شکستن حجاب‌های نورانی نیز احتیاج به همان نور خاص دارد و بدون آن چنین امری امکان نخواهد داشت.

یعنی سالک الی الله با همان نور خاصّی که از جانب خدای متعال به قلب و دیدگان قلب وی عنایت می‌شود و به وسیله آن، حجاب‌های نوری را از وجه الله تمیز می‌دهد، می‌تواند این حجاب‌ها را شکافته و پیش برود و به عزت الهی برسد.

شکافتن حجب نوری

وقتی سالک الی الله با عنایات الهی به وجود این حجاب‌ها متوجّه شد که

آنچـه بـا آن مواجـه اسـت، جلوه‌ها و مجال وجه اوسـت، به حکم اشـتیاق به شـهود بالاتـر وجـه حـقّ، و بـه حکـم اشـتیاق بـه فنـا در وجـه حق بـه طلـب می‌پـردازد و شـهود بالاتـر را می‌خواهـد و خواسـتار فنـا و رسـیدن بـه عـزت الهـی می‌گردد.

از ایـن رو، بـا تمـام وجـود بـه طلـب خـود ادامـه می‌دهد و با سـوز و عشـق، متوجـه مقصـود می‌گـردد؛ و در نتیجـه از مجـال و یـا جلوه‌هـا، که همـان حجب نـوری و یـا حجاب‌هـای نـور اسـت غفلـت پیـدا می‌کنـد و انصـراف می‌یابـد؛ و در حقیقـت، حجاب‌هـای نـوری از برابـر چشـم دل بـه کنـار می‌رونـد و شـکافته می‌شـوند و وجـه حـق بی‌پرده بـه ظهور می‌رسـد، و شـهود و فنا در وجـه او تحقق می‌یابـد.

البتـه، بـه ایـن حقیقـت باید توجـه کرد کـه مجـال و مظاهر نـوری و یا حجب نـوری بـه ترتیـب یکـی پـس از دیگـری شـکافته می‌شـوند. یعنـی بـا برداشـتن حجابـی از ایـن حجاب‌هـا، وجـه حـق در حجـاب نـوری بالاتـر از آن، تجلّـی می‌کنـد و بـا شـکافتن این حجـاب بالاتر، بـاز وجه حـق در حجاب نـوری بالاتر از آن، متجلّـی می‌گـردد. و بـا شـکافتن هـر حجابی، وجـه الله در حجـاب بالاتر دیگـری تجلّـی می‌کنـد، تـا جایـی کـه همه حجـب نوری شـکافته شـوند.

نـه حجاب‌هـای نورانـی یکـی دو تاسـت، و نـه حجاب‌هـای ظلمانـی. هـم حجاب‌هـای ظلمانـی متعـدد و زیاد اسـت، و هم حجاب‌هـای نورانی. بین انسـان در حیـات دنیـا و بیـن وجـه اللـه هزارهـا حجـاب از ظلمـت و نـور، وجـود دارد.

عبـارت «حجـب النـور» بـه تعدّد حجـب نوری دلالـت دارد و تعـدد حجب ظلمانـی و نورانـی از نظـر اشـارات قرآنـی و احادیـث و ادعیـه و همچنیـن از نظر عقـل و ذوق، یک مسـأله مسـلم اسـت.

فناء فی وجه الله

«خرق حجب نوری در حقیقت با انصراف و ذهول از مراتب ذات است».

و با انصراف از همهٔ مراتب، فناء فی وجه الله تحقق می‌یابد. به طوری که اشاره شد مجالی در مظاهر نوری که همان حجب نوری است در حقیقت عبارت‌اند از مراتب ذات خود انسان و در نتیجه، شکافتن این حجب که به صورت انصراف و فراموشی آنهاست در اصل، انصراف و فراموشی از خود و از مراتب ذات خود است.

سالک الی الله با شکافتن هر حجابی از حجب نوری که به‌صورت انصراف و فراموشی آن است، در حقیقت از مرتبه‌ای از مراتب ذات خود، انصراف پیدا کرده و مرتبه‌ای از مراتب ذات خود را فراموش نموده و می‌گذرد، تا جایی که همه حجب، یعنی همهٔ مراتب ذات خود را گذشته و از خود رها شود و به شهود تام وجه الله و فنا در آن نایل گردد.[1]

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

*****

---

۱. این مطلب، خلاصه‌ای از کتاب مقالات ج۱ استاد محمد شجاعی بود.

بخش دوم

فصل اول:
منطق‌الطیر

منطق الطیر به اتفاق اهل نظر از برترین مثنوی‌های عطار است. منطق الطیر را شیخ عطار برای بیان حقیقت شناخت پروردگار سروده است و در آفرینش رمز مرغان و زبان و سخن گفتن ایشان و جان دادن همه و زنده ماندن سیمرغ، تنها یک سخن دارد تا بگوید: «هر که خود را شناخت، خدا را شناخت».

به حقیقت نیز منطق الطیر عطار دارای اشعاری فوق‌العاده زیبا و مضامین عرفانی بلندی است که هریک از آنها انسان را مدهوش و فریفته خویش می‌کند، اما حظ و بهره واقعی را تنها کسانی می‌برند که اهل معرفت و تفکرند.

عنوان «منطق الطیر» از یکی از آیات سوره نمل (به معنی مور) از قرآن کریم گرفته شده است، بدین مضمون که سلیمان گفت: «عُلمنا منطق الطّیر» ما را زبان مرغان آموختند.

اصل منطق الطیر و بنیان تمثیلی آن، که مرغان را رمزی از اصناف آدمیان گرفته، و از جان جهان به مرغی بی‌نشان، چون سیمرغ و عنقا، تعبیر شده، از نوآوری عطار نیست و از کسانی غیر عطار نیز بیان شده است.

اما عطار چنان پرداخت و برداشت تازه‌ای از مرغان کرده و چندان تفصیل نوآورانه بر آن افزوده و آن را با تعالیم توحیدی عمق بخشیده و به آتش عشق

گـرم کـرده و بـا طنزی لطیف آراسـته کـه از دیگران پیشـی گرفتـه و منطـق الطیر را مُلـک خود سـاخته و به نام او شـناخته شـده اسـت.

خلاصه منطق الطیر

داسـتان منطـق الطیـر عطـار، به‌طـور خیلـی خلاصـه به ایـن قرار اسـت کـه انواع پرنـدگان جهـان دور هـم جمـع می‌شـوند و می‌خواهنـد بداننـد کـه چـرا تمـام مخلوقـات شـاه دارنـد، به غیـر از پرنـدگان.

هدهـد کـه داناتریـن پرنـدگان اسـت (کـه بـه روایت قـرآن سـفیر سـلیمان به شـهر سباسـت و در منقـار خویـش کلمـه جامعـه و لطیفـه قدسـی «بسـم الله» را حمـل کـرده و در سـفرها ندیـم و هـم‌راز سـلیمان بـوده اسـت، بدین مناسـبت‌ها شـأن هدایـت مرغان با اوسـت، پیـش می‌آیـد و به آن‌هـا می‌گوید که پرنـدگان نیز شـاه دارنـد، و شـاه و سـلطان شـما سـیمرغ اسـت و در حریـم قدس و قـاف عزّت جـای دارد و هرچنـد از همـه مرغـان بی‌نیـاز اسـت، همـه را بـه عیـن عنایـت نظر کـرده و بـه کمنـد شـوق در بنـد آورده و همیـن جاذبهٔ عشـق اوسـت که مـا را اینک بـه گفت‌وگـو مشـغول کـرده اسـت. در حسـن و ملاحـت بـدون انتهای او سـخن نتـوان گفت.

پـر و بـال ما کمند عشـق اوسـت موکشانش می‌کشد تا کوی دوست

مرغـان را از ایـن داسـتان شـور و شـوقی در دل پدیـد می‌آید و همگی مشـتاق دیـدار سـیمرغ و آمـاده پـرواز بـه کوه قـاف می‌شـوند. اما هدهـد از مشـکلات راه سـخن می‌گویـد:

ولـی برای رسـیدن به او باید راه دشـواری را با گذشـتن از هفـت وادی پر خطر طـی کـرد. پرنـدگان بـا شـنیدن دشـواری‌های راه دچار تردیـد می‌شـوند، و خوف و هراسـی در دل پرنـدگان پدیـد می‌آیـد و هریـک بـه بهانـه‌ای و به عـذری خود را معـاف مـی‌دارد. یکـی ماننـد بلبل پـای بنـد عشـق گل اسـت و آواز می‌خواند که:

در سـرم از عشـق گل سـودا بـس اسـت
ز آنکـه مطلوبـم گل رعنـا بـس اسـت

بـه هـر حال، هـر یـک تعلقاتـی دارد و دل به چیـزی بسـته و بهانـه‌ای می‌آورد و از سـفر بـاز می‌مانـد.

هدهـد کـه از راه و رسـم منزل‌هـا بـا خبـر اسـت و همـه بندهـا و بهانـه را می‌شناسـد، بـا تمثیـلات روشـن و طنـز و کنایه‌هـای شـیرین، عذر مرغـان را یک بـه یـک پاسـخ می‌گویـد و نقص همـت هر یـک را بـاز می‌نماید، بلبل نیم مسـت را هشـیار می‌کنـد کـه دولـت گل را وفایـی نیسـت و پنـد حکیـم ایـن اسـت که:

در گـذر از گل کـه گل هـر نوبهار　　بـر تو می‌خندد نه در تو شـرم‌دار

*****

چو در رؤیت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد

بدیـن سـان هدهـد، یـک بـه یـک مرغـان را بیـدار و هشـیار می‌کنـد و شـوق پـرواز در دیـار سـیمرغ را در دل‌هـا می‌نشـاند، امـا هنـوز خـار خـارِ نفس نفسِ راحت‌طلـب در نقاب‌هـای گوناگـون بـرای مرغـان بهانـه مـی‌آورد.

مـا همه مشـتی ضعیـف و ناتوان　　نـی پر و نی بـال، نی تن نی روان
کی رسـیم آخر به سـیمرغ رفیع　　گر رسـد از ما کسـی، باشد بدیع
او سـلیمان اسـت مـا مـوری گدا　　در نگـر او از کجـا مـا از کجـا

هدهـد بدیـن وسوسـه و بهانه‌هـای مرغـان نیـز پاسـخ می‌گویـد کـه ای بی‌حاصـلان، بدگمانـی و بددلـی کار عاشـقان نیسـت، پـای در ره نهیـد کـه همه سـایه سـیمرغید و او را بـه سـایه خـود عنایت‌هاسـت، اگـر گناهکاریـد از رحمت او نومیـد مباشـید کـه:

گـر گنه کـردی در توبه اسـت باز　　توبه کن کاین در نخواهد شد فراز
از چنیـن محسـن نشـاید ناامیـد　　دست در فتراک آن رحمت زنید

و اگـر از مـرگ می‌ترسـید مـرگ خود شـما را خواهد رسـید و این جمله سـرها بـر خـاک خواهـد افتـاد و اگـر چـون ققنوس هزارسـال عمـر یابیـد، آخر بـرای آن آتـش خـود فـروز خاکسـتر شـوید، پـس خوش‌تـر آن کـه این سـر و جـان در پای جانـان اندازیـد زیرا:

در غرور این هوس گر جان دهیم　　بـه که دل در خانه و دکان دهیم

و اگـر از فقـدان زاد و توشـه بیـم داریـد، توشـه ایـن راه جز همت بلند و دسـت افشـانی بر زاد و توشـه دو عالم نیسـت کـه فرمـود: تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى[1] توشـه برگیریـد همانـا که بهترین توشـه تقوا کردن و دسـت افشـاندن اسـت.

تازیـان را غـم احـوال گرانبـاران نیسـت
پارسـایان مـددی تا خـوش و آسـان برویم

بدیـن طریـق هدهـد راه را بر همه وسوسـه‌ها می‌بندد و دروازه شـوق می‌گشـاید که:

گر تو می‌داری جمال یار دوسـت　　دل بـدان کابینـهٔ دیـدار اوسـت
دل به دسـت آر و جمـال او ببین　　آینـه کـن جـان جـلال او ببیـن

امـا بـاز مرغـی می‌پرسـد: چگونه حقِ ایـن راه به جـای آوریم و پاسـخ منکران و ملامت‌گـران را چـه بگوییـم. هدهد پاسـخ می‌دهد که عاشـقی ترک جان اسـت و عشـق قربانـگاه آرزوهـا و سوداهاسـت. چـون خواسـتِ خویـش درخواسـت معشـوق نهـادی تـو را بـا رد و قبول مردمـان چه کار.

پس شما از هیچ ملامت درون و بیرون مترسید و در شمار آنان باشید که: وَلاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لاَئِمٍ.[2]

و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای هراسی به خود راه نمی‌دهند.

سـرانجام فقـط گروهـی از ایـن پرنـدگان بـا رهبـری هدهـد راهـی ایـن سـفر

---

۱. بقره، ۱۹۷.
۲. مائده، ۵۴.

پـر مخاطـره می‌گردنـد. مرغـان بـه راه می‌افتنـد و چـون به آغـاز وادی می‌رسـند، دیدنـد راهـی اسـت خامـوش و آرام، خالـی از کاروان، یکـی پرسـید: آخـر از چه روی ایـن راه عزیـز را رهـروی نیسـت؟

هدهـد گویـد: ایـن از جـلال آن پادشـاه اسـت کـه هـر کـس را بـه خـود راه نمی‌دهـد. جنـاب کبریایـی برتـر از آنسـت کـه طریق هر سـالک شـود؛ زیـرا این راه عشـق اسـت چنـان کـه بایزیـد وقتی به رفعت آسـمان، کـه سـایه‌ای از عظمت آسـتان آن سـیمرغ اسـت، نگریسـت و آنجـا را خامـوش دید:

شورشـی در وی پدیـد آمـد بـزور — گفـت یـارب در دلـم افتاد شـور
با چنین درگه که در رفعت تو راست — این چنین خالی ز مشتاقان چراست
هاتفـی گفتش کـه ای حیران راه — هـر کسـی را راه ندهـد پادشـاه
سـال‌ها بردنـد مـردان انتظـار — تـا یکـی را راه بـود از صـد هـزار

با این همه راهی از این بهتر و درگاهی از این خوشتر نیست.

مرغـان گفتنـد: ایـن راه را ادبـی و تعلیمـی باید، که مـا را در دل مشکلهاسـت. پـس نخسـت بـر منبر شـو و مشـکلات ما را پاسـخ گوی، تا بـا دلی فـارغ و خیالی آسـوده پـای در راه نهیم.

پس هدهد بر کرسی مسند پاسخ می‌نشیند و سائلی می‌گوید:

بـر گـوی کـه تـو را از مـا به کـدام صفت سـبقت بـرده‌ای؟ آخـر تو طالبـی، ما کـه طالـب نیسـتیم. چون اسـت که تـو را شـراب صـاف یقیـن داده‌اند و سـاغر ما را بـه گـرد هـزار شـبهه آلـوده کرده‌انـد. بازگـوی تا بـه کدام طاعـت و عبـادت تو را این مقـام بخشـیده‌اند؟

هدهـد گویـد: ایـن مقام نـه به طاعـت دهنـد، و نـه بی طاعتـان از آن بهره‌مند یابنـد. بلکـه ایـن اثـر از کیمیای یـک نظر اسـت که سـلیمان بر مـن انداخت.

بـاز مرغـی دیگـر شـکوه می‌کند و می‌گوید: که من در دسـت دشـمنی اسـیرم و اسـیر چگونـه بـه مقصـود خویـش راه تواند رفت و بـه قله قاف تواند رسـید؟

هدهد او را هدایت می‌کند که تا کی خواهی در این اسارت بمانی، و آخر روزی باید که خلاص شوی اگر بدین امید نشسته‌ای که او خود بمیرد و رهایت کند، هیهات.

حکایت آن مرد گورکن مناسب حال توست که سائلی از او پرسید در این سال‌های دراز که گورکنی پیشه کرده‌ای از عجایب و غرایب در زیر خاک چه دیده‌ای؟ گفت چیزی عجیب‌تر از آن ندیده‌ام که این سگِ نفس من ۷۰ سال است گورکندن می‌بیند و پایان کار آدمیان می‌نگرد و لحظه‌ای نمی‌میرد.

پس ای مرغ، اگر نفس تو را رها نمی‌کند او را رها کن و به خلاف رأی او قدم در راه بگذار:

به عزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی	که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

و مرغ دیگری با شوق می‌پرسد: اکنون که به شهر جانان و قصر سلطان می‌شویم با خود چه ارمغان ببریم و کدام کالا نقد بازار جان کنیم؟

هدهد می‌گوید: تنها یک متاع است که در بارگاه سیمرغ نیست و آن فقر و نیاز است. «تو نیاز بر، که بی‌نیاز، نیاز دوست دارد»؛ زیرا غنا و احسان و فیض، که از اوصاف سیمرغ است، تنها در آینهٔ فقر و نیاز آشکار می‌شود:

روی خوبان ز آینه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود
آینه هستی چو باشد نیستی	نیستی بگزین گر ابله نیستی

و سرانجام مرغی می‌پرسد که ای دانایِ راز، بگو که مسافت چه مقدار و ما را چند مقام و منزل در پیش است؟

هدهد زبان به شرح منازل عشق می‌گشاید، که این راه از هفت وادی می‌گذرد و پس از هفت وادی، درگاه سیمرغ است، اما از مسافت آن هیچ‌کس آگاه نیست و کس از این راه باز نیامده است تا دیگران را از چند و چون آن آگاه کند.

و آن هفت وادی: نخست طلب است، دوم وادی عشق، و سوم وادی

معرفت، و چهارم وادی استغنا، و پنجم وادی توحید، و ششم وادی حیرت، و هفتم وادی فناست. و از آن پس، راه و روش و کوشش به پایان می‌رسد و دیگر هرچه هست، جذبه و کشش و استغراق قطره در دریای بی‌پایان است:[1]

همه عمر راه باید قدم روندگان را — چو به مأمنی رسیدی دگرت سفر نباشد

وصل عشاق ختم سفرهاست — عاقلان جمله دانند این راز

مرغان به راه افتادند، و در هریک از وادی‌ها تعدادی از پرندگان از راه می‌مانند تا اینکه پس از عبور از وادی هفتم فقط سی پرنده از پرندگان باقی ماند، و در مقابل خود آینه‌ای می‌بینند که در آن پیکر سی پرنده مشاهده می‌شود و در می‌یابند که «سیمرغ» در وجود آنها بوده است، و معبود را در خود می‌بینند.

به تفسیرهایی که عرفا و اهل فن از هفت شهر عشق عطار نموده‌اند، به نظر می‌رسد منظور از این هفت شهر، همهٔ اسفار اربعه نیست، بلکه حداکثر دو تا از آن‌هاست و در سفر اول یا اول و دوم خلاصه می‌شوند.

هفت وادی تا وصول به حقیقت

هفت شهر عشق را عطار گشت — ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

هفت شهر عشق یا هفت وادی، در اصطلاح عرفانِ شیخ عطار نیشابوری مراحلی است که رهپوی طریقت باید طی کند، که طی این مراحل را به بیابان‌های بی‌زینهاری تشبیه کرده است که ختم به کوه‌های بلند و بی‌فریادی می‌شود که سالک برای رسیدن به مقصود از عبور این بیابان‌های مخوف و گردنه‌های مهلک، ناگزیر است.

شرح کامل و تعلیم این هفت وادی که درواقع «راه حضرت عشق است» در کتاب منطق الطیر در قالب داستان سفر مرغان به رهبری هدهد و حکایاتی

---

۱. قسمتی از این مطلب از کتاب مقالات دکتر حسین الهی قمشه‌ای است.

که رخ می‌دهد آمده است. در منطق الطیر، هدهد که نمادِ پیر راه است خطاب به مرغان عالم قبل از شروع پرواز از هفت صحرای بی‌کران، هفت وادی را بدین‌گونه شرح می‌دهد:

گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت‌وادی،درگه‌است
هست وادی‌طلب آغاز کار وادی عشق است از آن پس،بی کنار

کلمه عشق

یکی از عرفای[1] معاصر می‌فرمایند:

در بیان و تفسیر اینکه در قرآن کلمه «عشق» استعمال نشده حتی در اخبار اهل بیت و طهارت علیهم‌السلام کم ذکر شده است.

اولاً: خداوند متعال ایجادکننده همهٔ موجودات؛ به جمیع اجناس و انواع موجودات از قبیل جمادات، معادن به جمیع اصنافش و غیر معادن مثل کوه، شن، و خاک، و نیز از قبیل همه نباتات، خارها، ریاحین، سبزیجات، حبوب به جمیع اصنافش، اشجار به جمع اصنافش، و نیز از قبیل حیوانات به جمع انواع‌اش، و آدمیزاد به جمع اصنافش، و نیز اقوال و افعال و اوصاف و علوم و کمالات و معارف مطلقاً به ایجاد او از جل جلاله موجود می‌شوند.

تمام مذکورات اشاره و اجمال عالم خلق و امر خداوند قادر عالِم به ما کان و ما یکون است.

ثانیاً: تمام اوصاف پروردگار عالم جل و جلاله، عین ذات و مجرد از هر جهت است، قابل تغییر و تبدیل به شدت و ضعف نیست؛ از این رو اوصاف حضرت واجب‌الوجود نیز واجب‌الوجود می‌باشد و اصلاً زائد بر ذات نیست.

مثلاً «حب» در حضرت احدیت جله عظمته و مانند سایر اوصاف عین

۱. آیت‌الله نجابت از شاگردان عارف نامی مرحوم قاضی بود.

ذات و واجب‌الوجود است. به هیچ وجه قابل شدت و ضعف نیست و کم و زیادی راه ندارد. حب پروردگار عالم مانند سایر اوصافش تحت اختیار خداوند، و خارج از اعتدال نیست.

هر قدر به تمام موجودات محبت بفرماید و به هر نحو که بخواهد محبت فرماید به ویژه نسبت به بنی‌آدم، و به قاب قوسین و سدره المنتهی مخلوق خودش را برساند، از اعتدال خارج نشده و زیاده از حد محبت نفرموده، بلکه هر قدر محبت عطا فرمود همان مقدار صحیح و اندازه است.

علم پروردگار عالم به خودش و به مخلوقاتش عین ذات و واجب‌الوجود است. به ناچار علم حضرت احدیّت فوق جوهر و در بشر عرض است. اضافه یا فعل و انفعال است.

با این اوصاف در کل نمی‌توان گفت که خداوند در علم زیاده‌روی فرمود و از اعتدال خارج شده و در علم به خودش عشق ورزیده و در علم به بقیه موجودات چنین بینشی اعمال نفرموده است. این تصور عین جهل و عین کفر است. با اینکه علم خداوند به خودش و علم به بقیه موجودات یکسان است و همین نسبت قدرت و سایر اوصاف حضرت رب می‌باشد.

ثالثاً: کلمه «عشق» در لغت عرب حسب استخدام آنان عبارت است از «حبّ شدید»، و نیز ارباب تألیف و لغویین اتفاق نظر دارند که عشق عبارت است از حب شدید و خارج از اندازه و خارج از اختیار؛ به همین جهت نسبت دادن عشق به خداوند، غلط و کفر است.

اولاً: عشق، عاشق و معشوق لازم دارد و عاشق به صورت دایمی محتاج به معشوق است و هرگز میل ندارد که عاشق از معشوق جدا گردد. در حضرت ربوبی جل جلاله به هیچ نحوه احتیاج راه ندارد، بلکه غنای محض و محض غناست.

ثانیاً: موجود حقیقی و عالم و محب و قادر و حی و رفیق حقیقی غیراز حضرت رب الارباب جل جلاله مصداقی ندارد تا معشوق حضرتش گردند.

ثالثاً: رتبه غیرخداوند پایین‌تر از رتبه خداوند عزوجل است. حضرتش جل جلاله در رتبه علت و بقیه در رتبه معلول، حتی چهارده معصوم علیهم‌السلام. چطور تصور شود درخت عاشق سایه خود بشود یا کوزه‌گر عاشق صُنع خودش گردد، یا مخترعین صانع عاشق صنع خود گردند. البته «تبارک الله احسن الخالقین» هر قدر ستایش شود و قیمت داده شود، راجع به «احسن الخالقین» است و احسن الصانعین است.

رابعاً: اعتدال در صفت و تندروی در اوصاف راجع به محدود عاجز جاهل به عواقب امور است، اما احسن الخالقین که از هر جهت غیر محدود، مطلق، گسترده، خارج از زمان و مکان و عقل است؛ تصور غیراعتدال چگونه میسر است و چگونه امکان تحقق داشته باشد.

از این رو، هیچ عاقلی فکر نمی‌کند که خداوند در ایجاد خلایق و موجودات از اعتدال خارج شده و تندروی فرموده است. در هر روز هزاران میلیارد نطفه بنی‌آدم، حیوانات، حشرات، طیور و ماهی‌های دریا را تبدیل به مثل می‌فرماید و هر روز صحت و اعتدال مزاج به هر جنبنده‌ای عطا می‌فرماید، و در هر روز متجاوز از میلیون صورت زیبا، عقل کامل و فطرت عالی عطا می‌فرماید.

پس بسیار روشن شد که هرچه ایجاد و خلق فرماید از اعتدال و صحت خارج نشده و هرچه ایجاد و صادر نماید عین صلاح و صحت و خیر است. از قرآن مجید استفاده می‌شود که «منعم غنی و غیر محدود از هر جهت مجرد است»، به همین سبب چون واقع «عشق» که عین احتیاج است در حضرت ربوبی جلّ جلاله مفهوم ندارد و در کلام مجیدش که مجموعه علوم رب الارباب است کلمه «عشق» واقع و استعمال نشده و به همین نسبت در کلام معصومین علیهم‌السلام اندک و کمیاب است؛ زیرا حضرات معصومین علیهم‌السلام معرّف خداوند عزوجل می‌باشند، قهراً در بیانات شریفشان راجع به احکام عشق وارد نشده است.

البتـه معنـای عشـق در قرآن مجیـد: نه عیـن لفظ و کلمه عشـق، بلکـه معنای عشـق وارد شـده اسـت، در سـوره بقره آیه ۱۶۵:

«**یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللهِ وَالَّذِینَ آمَنُواْ أَشَدُّ حُبّاً لِّلّهِ**» برخی مردم هسـتند که غیراز خـدا، خداگونه‌هایـی برمی‌گزیننـد و آنـان را همچـون خـدا دوسـت می‌دارنـد، و کسـانی کـه ایمـان آورده‌اند خدا را سـخت دوسـت می‌دارنـد (و بالاتـر از هر چیز بـه او عشـق می‌ورزند).

(حـب شـدید می‌شـود عشـق). و فعـل (**یُحِبُّونَهُمْ**) بـا توجّـه بـه معنـی (مَنْ) جمـع آورده شـده اسـت. **یحبونهم کحب الله**. حـب هـم اگـر در بشـر نسـبت به حضـرت ربوبـی جـل جلاله شـدت یابد، خـود به خـود ایـن مرتبۀ شـدیده حب منحصـر بـه عشـق اسـت کـه ایـن امـر منطبـق بـر قسـمتی از زیـارت امیـن اللـه است.

اللهـم ان قلـوب المخبتین الیـک والهـةً، «خداونـدا قلب‌هـای کسـانی کـه محبتشـان بـه تـو زیـاد اسـت و عاشـقان حضرتعالـی هسـتند از غیرحضرتعالـی کنـده شـده و دائمـاً در فکـر و ذکـر اسـم و صفـت حضـرت عالـی هسـتند».

کلمـه «خبـت» بـه معنـی سـکون و اطمینان اسـت. شـاهد بـر این معناسـت کـه اطمینـان و سـکون به خداونـد دارنـد و قلـب و نفـس محب متعلق بـه خداوند گردیـده و از غیرخداونـد بریـده، و اطمینـان نفـس و قلـب آنـان بـه منعـم حقیقی می‌باشـد. چنیـن قلـب و نفـس مطمئنـه بـه خداونـد منحصر بـه عشـاق خداوند می‌باشـد.

ثانیـاً: معنـی کلمـه «والهـه» به‌معنای کسـی کـه عقل خـود را از دسـت داده، بـه شـهادت کلمـه «الیـک» یعنـی عقل آنـان در اثـر نظر بـه حضرت حق و اسـم و صفـت خداونـد متعـال از بیـن رفتـه، چـون به سـوی تو و به طـرف تو تمـام نظر خـود را صـرف کرده‌اند.

خلاصـه معنای «قلوب و نفوس کسـانی که عاشـق حضرتعالی هسـتند، عقل

خودشـان و صلاحدید خودشـان و روشـنایی خودشـان به واسـطه طلب و عشق به حضرتعالـی از دسـت داده و بـه روشـنایی حقیقـی و به نـور اعظم از خودشـان رو برگردانیده‌انـد، چنیـن دیوانـگانِ خداونـد، منحصـر بـه عشـاّق و اَخبات» بـر آنها منطبـق می‌شـود. شـدت حب و عشـق ایـن طائفـه مخبتین بـه جایی می‌رسـد که مـردم می‌گوینـد دیوانگان‌اند.

حضـرت علـی علیه‌السلام در خطبـهٔ همـام می‌فرمایـد: نـه اینهـا دیوانـگان نیسـتند، بلکـه عشـق حضـرت رب الارباب به آنها رسـیده و به آنها فهمانده کـه غیر خداوند و دوسـتانش، مثل سـراب هستند.

«کسراب بقیعه یحسبه الضمآن ماءً»، ولـی حضـرت امـام علـی علیه‌السلام در جنـگ صفیـن وقتـی کـه از کوفه حرکـت کردند بـه محلی رسـیدند فرمودنـد: این مـکان قتلـگاه عشّـاق اسـت که مقـام و ارتقـای درجه قـرب آنها از شـهدای قبل از خودشـان و شـهدایی که بعد از خودشـان خواهنـد آمد بالاتـر، و از اولین و آخرین شـهدا گـوی سـبقت را ربوده‌اند.[۱]

و در حدیـث دیگـر از امـام صـادق علیه‌السلام نقل شـده که حضرت رسـول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودنـد: بالاتریـن افـراد در مقـام قـربِ خداونـد «مـن عشّـق العبـاده فعانقـه» کسـی اسـت کـه عاشـق عبـادت باشـد و عبـادرت را در بغل بگیـرد ، عبـادرت را دوسـت بـدارد و مباشـر عبـادت شـود به بدنـش و خود را مهیـای عبـادت نماید.[۲] پـس چنیـن شـخصی بـه دنیـا اعتنایی نـدارد؛ در وسـعت باشـد یا در تنگدسـتی، برایش یکسـان اسـت.

بـه هـر حـال، کسـی کـه مدعـی علم شـد یـا مدعـی یقین شـد یـا مدعـی فنا شـد، بـه آسـانی از وی پذیرفتـه نیسـت؛ بلکـه «لـکل عمـل نـور» هر عملـی نور خاصـی دارد اگـر نـور علـم، نـور حـب، نـور عشـق، نـور معرفـت در وی تابش

۱. جلد نهم بحارالانوار به نقل از سه رساله کلمه عشق، ص۱۳.
۲. اصول کافی، ج۲، باب عبادت به نقل از سه رساله، ص۱۳.

نداشته باشد پذیرفته نیست و مدعی است که عشق را باید در عمل ثابت کرد.[۱]

عشق حقیقی و عشق مجازی

عشق در انسان کم‌وبیش همیشه وجود دارد، و من نکته اصلی را در اینجا جست‌وجو می‌کنم که این راه است؛ یعنی انسان معشوقی دارد که آن را در این صورت [زمینی] یافته است؛ اما چون نیک بنگرد، تنها این صورت نیست، اکنون که به معشوق رسیده، باز هم در آتش است. پس چه می‌خواهد؟

در اینجا باید بفهمد که این یک صورتی است از آنچه می‌خواسته. اشتباه معنا با صورت، همین جاست. خواست او همان معشوق است، ولی وقتی که آن را به دست می‌آورد، باز هم برایش کم است و می‌بیند که این، آن نیست.

اگر این معشوق را می‌خواست، باید [با رسیدن به او] تمام می‌شد، اما بی‌قراری‌اش تمام نمی‌شود. پس او اگر آگاهی داشته باشد (که البته می‌تواند این آگاهی را پیدا کند؛ یا خودش به‌تنهایی و یا از طریق هدایت یک شخص کامل، ارتباط با اولیای خدا و عرفای بزرگ همین خاصیت را دارد که راهنمای انسانند و راه را به او می‌آموزند)، متوجه می‌شود که خواسته‌اش، فرای این [معشوق ظاهری] است و معنایی است که آن را در این صورت دیده است.

این صورت فقط نقش یک آینه را دارد. آینه که بد نیست؛ شما آنچه را می‌خواهید، در آینه می‌بینید. پس در این صورت، یک معنا را می‌بینند، اما اگر آن معنا با این صورت اشتباه شد، آن گاه توقف است. تنها اشکال این نیست که عشق او مجازی است و حقیقی نیست، بلکه این یک سد است. این بدتر از مجاز است! حداقل مجاز را «قنطره‌الحقیقه» (پل حقیقت) می‌دانند، ولی اینجا در واقع سد است.

---

۱. سه رساله ـ عشق، سرو، ولایت ـ ص ۷ تا ۱۵، به طور خلاصه.

خلاصه هفت وادی عشق

این هفت وادی یا هفت شهر عشق که عبارت‌اند از مراحلی که سالک باید طی کند تا به جایی برسد که به جز خدا نبیند، عبارت‌اند از:

وادی اول:

«**وادی طلب**»، مقام اول طلب است. اگر بداند چه خبر است و عاشق کیست دیگر پریشانی ندارد و پریشان نیست. سالک نمی‌داند عاشق کیست، جسم در نظر اوست، دایم دنبال این جسم می‌گردد و شب و روز عکس او را نگاه می‌دارد ولی پشت عکس را نمی‌فهمد که چیست.

جرقه‌ای را که به این عکس رسیده نمی‌بیند؛ شراره‌ای که آن عکس را ساخته و این زیبایی را در او آفریده است نمی‌بیند و به اشتباه، دنبال جسم می‌رود، مثل ماجرای آن آهو و صیاد!

صیاد به دنبال آهو می‌رود که چه کند؟! آهو زیبا و قشنگ است ولی به آن نمی‌رسد! نمی‌فهمد! که قدرت و نیرو را چه کسی به این آهو داده است که این‌طور فرار می‌کند و صیاد را دنبال خودش می‌دواند، در صحراها و بیابان‌ها دیوانه‌وار در سراب می‌دود.

اگر به همین آهو برسد و ببیند مرده است رهایش می‌کند و می‌رود. انسان‌هایی که به قول خودشان عاشقند به محض اینکه معشوقشان مُرد، اگر شب به او بگویند بیاید در غسالخانه بالای سر او بنشیند چنان فرار می‌کند که انگار اصلاً معشوقی نداشته؛ می‌گوید: چون زیبا بود او را نگاه می‌کردم وگر نه من معشوقی نداشتم و بیشتر از این هم نمی‌گوید، چون درک نکرده است.

آن نیرویی که در او بوده و او را به طرف معشوق می‌کشانده، از وجودش خارج شده است. چون از این وجود خارج شده عاشق هم فرار می‌کند، به او می‌گویند مگر تو نبودی که شعر می‌خواندی، سرود سر می‌دادی و شب

و روز ناله راه می‌انداختی حالا هم که رفت، نفهمیدی که چه کسی رفت؟ منظور و طریقت همین است. باید دنبال معشوق حقیقی رفت؛ معشوقی که زوال‌ناپذیر است، معشوقی که نمی‌میرد.

وادی دوم:

«**وادی عشق**»، است عشقی که می‌سوزاند. گاه می‌گیرد گاه رها می‌کند، تو باید تغییر حالت دهی و خودت را به او برسانی. عشق در این وادی آتش است و عاشق فقط به معشوق می‌اندیشد و بس.

عشق آن شعله ایست کاو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

وادی سوم:

«**وادی معرفت**»، است و سالک دو مقام را طی کرده و در مقام سوم قرار دارد. کسی که وادی عشق را پشت سر نهاده، به معرفت می‌رسد. در این وادی انسان مقام، موقعیت و شخصیت خود را درک کرده، خود را می‌شناسد، و به هزاران سرّ از اسرار خلقت معرفت می‌یابد.

وادی چهارم:

«**وادی استغنا**» است. و آن حالتی است که عارف کامل بدان نایل آید و آن بی‌نیازی از ما سوی الله (آنچه غیر خداست) و نیاز و فقر در برابر خداوند است.

وادی پنجم:

«**وادی توحید**»، پس از درک استغنای حق، سالک به مرحله توحید می‌رسد. در این مرحله اعداد از بین می‌روند، چون جز ذات حق، دیگر ذاتی وجود ندارد.

وادی ششم:

«**وادی حیـرت**»، سـالک بعد از گذشـتن از وادی توحید، همچون عاشـقی که به معشـوق رسـیده باشـد نمی‌دانـد چـه بگویـد و چـه بخواهـد، از آنچه دیـده چنان مسـت اسـت که هیـچ نمی‌خواهد، نـه مسـتی را حس می‌کنـد و نه هوشـیاری را.

وادی هفتم:

«**وادی فنـا**»، منـزل عشـق و فنـای سـالک در تجلیـات الاهـی اسـت، همچـون قطـره‌ای کـه در اقیانـوس متلاطـم فنـا شـده و هیـچ اثـری از خویـش نمی‌بینـد.

وادی اول طلـب باشـد طلـب   در ره توحیـد دریابـی تـو رب
وادی دوم ز عشـق آیـد پدیـد   نـور مطلـق از وجـود آید بـه دید
منـزل سـوم بـود راهـی خطیـر   معرفـت آیـد ضمیـرش را بصیـر
منـزل چـارم شـرر زد بـر دلـم   از صمـد تابیـد نـور انـدر دلـم
چـون تو بـر وادی پنجـم بر پری   جمله را یـک بینی و صورت بری
ششمین وادی چو شوری زد به جان   شـور و غوغایـی بر آیـد در جهان
حیرت و حیرانی اسـت آن جایگاه   والـه و شـیدایی اسـت آن بارگاه
وادی هفتـم کسـی را راه نیسـت   جز حسـین و آل او آگاه نیسـت

* * * * *

فصل دوم:
هفت مقام از نظر عرفا و حکما

توضیح اینکه طبق برخی تفاسیر، منظور از این هفت شهر، هفت مقام از مقام‌های سالک است که در سفر اول؛ یعنی سیر من الخلق الی الحق آنها را می‌پیماید.

این هفت شهر به ترتیب عبارت‌اند از:

۱. طبع، ۲. نفس، ۳. قلب، ۴. روح، ۵. سرّ، ۶. خفیّ، ۷. اخفی.

امام خمینی رحمه‌الله می‌فرماید:

«به اعتباری مقامات سه تا هستند، و در آیه شریفه «بسم اللَّه» اشاره به این سه مقام تواند بود: «اللَّه»، که مقام احدیّت جمع است؛ و «اسم» که مقام برزخیّت کبری است؛ و تعیّنات رحمانی و رحیمی «مشیّت».[1]

و به اعتباری دارای چهار مقام است:

«ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت».

و به اعتباری دارای پنج مقام است: «شهادت مطلقه، و غیب مطلق، و شهادت مضافه، و غیب مضاف، و مقام کون جامع»؛ مطابق حضرات خمس متداول در لسان عرفا.

---

۱. روح الله موسوی خمینی، سر الصلاة، ص۴-۵.

و بـه اعتبـاری دارای هفـت مقـام، معـروف به هفت شهرعشـق و هفـت اقلیم وجـود، در لفـظ عرفاسـت. بـه اعتبـاری تفصیلـی دارای صد منـزل یا هـزار منزل اسـت، کـه تفصیـل آن ازحوصلـه ایـن مختصر خارج اسـت».[۱] این هفـت مراتب نفـس در اصطـلاح عارفین اسـت.

حکمـا نیـز گفته‌انـد کـه نفـس را هفـت مرتبـه اسـت: ۱. عقـل هیولا یـی، ۲. عقـل بالملکـه، ۳. عقل بالفعل، ۴. عقل مسـتفاد، ۵. محـو، ۶. طمس، ۷. محق، (امـام خمینـی رحمه‌الله، در ایـن زمینه می‌گویـد: «و بالجملـه، مبدأ سـفر روحانی بیت مظلمـه نفس اسـت، و منـازل آن مراحل و مراتـب آفاق و انفس اسـت، و غایت آن ذات مقدس حق اسـت».)[۲]

بـه بیـان دیگر؛ سـفر اول (سـفر از خلق بـه حق) در یـک بیان کلـی همان رفع حجاب‌هـای ظلمانـی و نورانـی اسـت کـه در یـک بیـان تفصیلـی هفـت مرحلـه شـمرده می‌شـود: ایـن هفـت مرتبـه همـان مراتبـی اسـت که عـارف رومـی به آن اشـاره کرده اسـت:

«هفت شـهر عشق را عطار گشت　　　مـا هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم»[۳]

تفسـیر مذکـور از سـوی برخـی عرفـا در مورد معنای هفت شـهر عشـق عطار بیـان شـده اسـت، ولـی برخـی دیگـر ایـن مقامـات را به‌گونـه‌ای دیگـر تفسـیر کرده‌انـد و آنهـا را در دو سـفر (یعنـی سـفر اول و دوم) از اسـفار اربعـه خلاصـه کرده‌انـد.

مقامات در سفر اول و دوم

بر این اساس، مجموع مقامات در سفر اوّل و دوّم، هفت مقام است:

---

۱. همان.

۲. روح الله موسوی خمینی، شرح چهل حدیث، ص۵۹۰.

۳. حسن حسن زاده، شرح العیون فی شرح العیون، ص۵۳۹ - ۵۴۰.

مقـام نفـس، مقـام قلب، مقـام عقل، مقـام روح، مقام سـرّ، مقام خفـی، مقام أخفـی. و چـون سـالک از مقـام روح بگـذرد و جمـال حـقّ بـر او متجلّـی گردد و خـود را در ذات حـقّ فانـی کنـد، سـفر اوّل او بـه پایـان رسـیده و وجـود او حقّانی می‌گـردد، و محـو بـر او عـارض می‌شـود، و بـه مقـام ولایت می‌رسـد.

در سـفر دوم از موقـف ذات کـه «مقام سـرّ» اسـت شـروع می‌کنـد، و در تمام از کمـالات سـیر می‌کنـد تـا آن کـه جمیـع کمالات حـقّ را مشـاهده و خـود را در تمـام اسـما و صفـات فانـی می‌بیند.

عالـم سـرّ، مقـام فنا در ذات اسـت. و «عالـم خفّـی» که عالی‌تر اسـت، «مقام فنـا در صفات و اسـما و افعال اسـت» و «عالـم اخفی» مقام فنـا از دو فنای ذات و فنـای صفـت اسـت که از هـر دو عالی‌تـر و آخرین مرحله سـفر دوّم اسـت؛ یعنی عالـم سـرّ، فنـای ذات او اسـت که آخـرِ سـفر اوّل، و اوّل سـفرِ دوّم اسـت. و عالم خفـا، مقـام فنـا در الوهیت اسـت، و عالم أخفـی مقام فنـا از هر دو فناسـت. پس در ایـن صـورت دایـره ولایت تمام می‌شـود، و سـفر دوّم بـه پایان می‌رسـد و فنای او منقطـع می‌گـردد و قدم در سـفر سـوّم می‌گذارد.

در نتیجـه بـرای طی کـردن سـفر اول و دوم از هفت مقام (هفت شـهر عشـق) عبـور می‌کنـد و وارد سـفرهای بعـدی می‌شـود. درواقـع سـفر اوّل عبـور از عالـم ناسـوت و ملکـوت و جبروت اسـت، و سـفر دوّم عبـور از عالم لاهوت اسـت.[۱]

شرح هفت شهر عشق عطار

اکنون به شرح هفت شهر عشق عطار پراخته می‌شود:

وادی اول: طلب

طلـب در لغت به معنی جسـتن اسـت. و در اصطـلاح صوفیان «طالب» سـالکی

۱. پایگاه اسلام کوئست، برگرفته از مقاله «تطبیق اسفار اربعه با هفت شهر عشق».

است کـه از خواسـتن طبیعـی و لذات نفسـانی عبور نمایـد، و پرده پنـدار از روی حقیقـت برانـدازد، و از کثـرت بـه وحـدت رود تا انسـان کاملی گردد.

یـا بـه قولـی آن را کشـف المحجـوب گویند کـه شـب و روز به یـاد حقیقت و حضـرت عشـق باشـد. در هر حالـی در حقیقت، «طلـب» اولین قـدم در تصوف اسـت، و آن حالتی اسـت که در دل سـالک پیدا می‌شـود تا او را به جسـت‌وجوی معرفـت و تفحـص در کار حقیقـت وامـی‌دارد. طالـب صاحب این حالت اسـت و مطلـوب هـدف و غایت و مقصود سـالک اسـت.

طالـب، محصـول خبـری اسـت کـه از وجـود حضـرت سـیمرغ، کـه تمـام زیبایـی و دانایـی و نویی اسـت؛ خبری بزرگ کـه دل سـالک را از اضطراب عالم کثـرت می‌رهانـد و سـاکن می‌کنـد. و ایـن سـکون اولیـن شـرط حرکـت و آغاز سـلوک اسـت. و اهـل سـلوک گاه از ایـن خبـر بـه بـاد بهـاری و نسـیم نـوروزی تعبیـر می‌کننـد کـه مقصـود انفـاس قدسـی مـردان خداسـت و در حدیـث آمده است:

ان فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا لها؛ همانـا در دوران عمر شـما نفحات و نسـیم‌های قدسـی مـی‌وزد، هان بهوش باشـید که خـود را در گذرگاه آن نسـیم‌ها قـرار دهیـد. ایـن نسـیم شـگفت کـه از کـوی یـار می‌آیـد، چـراغ دل را به‌جـای خامـوش کـردن بـر می‌افـروزد و کشـتی حیـات را به‌جـای تحـرک از امواجـه پراکنـده، سـاکن می‌کنـد:

ز کـوی یـار می‌آیـد نسـیم بـاد نـوروزی

از این باد ار مددخواهی چراغ دل برافروزی

ایـن همـان بـاد سـکون‌آفرین اسـت که حکیـم همدانـی در اشـارات خویش آن را شـرط ضـروری حرکـت دانسـته، و بـر دو نوع سـاکن ایمانی و سـاکن برهانی تقسـیم کرده اسـت.

سـاکن برهانـی از طریـق عقل و حکمـت، و سـاکن ایمانی از راه همنشـینی با

اولیـای خـدا و تأثیـر نفس ایشـان یـا الهام و سـروش غیبی یـا وقایـع دیگر حاصل می‌شـود. و در گـوش آنهـا زمزمـه می‌کند:

طلـب ای عاشـقان خـوش رفتار　　طلـب ای بلبـلان خـوش گفتار

مقـام طلب‌گـر چـه منـزل اول اسـت امـا مشـکل‌ترین و مهم‌تریـن هفـت وادی اسـت. کیمیای طلب، بخل را به سـخا، و حرص را به قناعت، و حسـد را به دوسـتی، و غیبـت را بـه خدمـت، و کینـه را بـه محبت، و خلـق ناخـوش را به خلقِ خـوش بدل می‌کنـد. و خلـق خوش بهترین نشـان ظهور فرشـته و تجلی بهشـت در آدمی اسـت.

جـد و جهـد اینجات باید سـال‌ها　　ز آنکـه اینجا قلب گـردد حال‌ها

طلـب بـه تعبیـر دیگـر، نقـد بـازار عشـق اسـت. کیمیایـی اسـت کـه مـس بی‌بهـای نفـس و هسـتی موهوم را به طلای عشـق و هسـتی حقیقی بـدل می‌کند.

آغاز وادی طلب

چـون فـرو آیـی بـه وادی طلـب　　پیشـت آید هـر زمانی صـد تعب
چون نماند هیچ معلومت به دست　　دل بباید پاک کرد از هرچه هست
چـون دل تو پاک گـردد از صفات　　تافتن گیـرد ز حضـرت نور ذات
چـون شـود آن نور بر دل آشـکار　　در دل تـو یـک طلب گـردد هزار
چـون شـود در راه او آتـش پدیـد　　ور شـود صد وادی ناخوش پدید
خویـش را از شـوق او دیوانـه‌وار　　بـر سـر آتـش زنـد پروانـه‌وار
سـرطلب گردد ز مشتاقی خویش　　جرعه‌ای‌می،خواهدازساقی‌خویش
جرعه‌ای‌ز آن‌باده‌چون‌نوشش‌شود　　هر دو عالم کل فراموشـش شود
غرقـهٔ دریـا بمانـد خشـک لـب　　سـر جانان می‌کند از جان طلب
ز آرزوی آنکـه سربشناسـد او　　ز اژدهای جان سـتان نهراسد او
کفر و لعنت‌گر به هم پیش آیدش　　درپذیـرد تـا دری بگشـایدش
چون‌درش‌بگشاد،چه‌کفروچه‌دین　　زانک نبود زان سوی در آن و این

مجاهدت در مقام طلب

سالک همین که قدم در میدان طلب گذاشت، باید به مجاهدت بپردازد، مجاهدت وی باید مجاهدت یک «طالب» دردمند باشد، مجاهدتی که برای «طالب صادق» لازم است. «مجاهدت در مقام طلب» در حقیقت، شاهد صدق طلب، و دلیل حقیقت آن است. اگر طلب، طلب جدی و به معنی کلمه باشد، مجاهدت جدی را در پی خواهد داشت. آنکه مدعی طلب است، لیکن مجاهدت جدی و صادقانه ندارد، دعوی او جز دعوی بی‌حقیقت نخواهد بود.

و این، امری است که برای همه واضح است، و هیچ‌گونه شبهه‌ای در آن نیست. در همه مقاصد چنین است، چه مقصد، مقصد دنیوی باشد، و چه مقصد اخروی، و یا مقصد اعلی، یعنی لقای حق و شهود او، هیچ طالبی را نمی‌توان یافت که درطلب خویش جدی و صادق باشد، ولی سعی و مجاهدت در مقام طلب نداشته باشد، و برای نیل به «مطلوب» خود نکوشد، چه طالب دنیا باشد، و چه طالب حق. بسا مدعیان طلب که به گمان خویش طالبند، ولی مجاهدت لازم را ندارند.

این‌ها اگر توجه کنند، و به طور عمیق در خصوص «طلب» ادعایی خود بررسی نمایند، این حقیقت برای آنها روشن می‌شود که «طلب» ندارند. یعنی از «طلب» بسیار ضعیفی برخوردارند که در حقیقت، طلب نیست. مجاهدتِ لازم را نداشتن، از نداشتن «طلب» جدی و صادق سرچشمه می‌گیرد، و جان مسأله این است که طلب واقعی وجود ندارد، و طلب به دل راه نیافته، و درد دل نشده است.

بعضی هم گرفتار لغزش دیگری در این بین می‌شوند. اینها کسانی هستند که خود را «طالب» می‌دانند، لیکن مجاهدت جدی ندارند و در این باب به سستی و مسامحه پیش می‌آیند، و این فکر را دارند که «باید خدای متعال

خـود بخواهـد، و گرنـه کسـی در ایـن راه موفـق نخواهـد بـود». اینهـا با ایـن فکر می‌خواهنـد مجاهـدت را یـک امـر تقریبـاً بی‌معنـا و بی‌جـا بداننـد، و بگوینـد مجاهـدت شـرط موفقیت نیسـت، بلکـه هر کسـی را او خود خواسـت، در این راه و در ایـن سـفر موفـق می‌سـازد، والا مجاهـدت ثمـری نمی بخشـد.

اینهـا از ایـن طریق، سسـتی خود در مجاهدت، و مسـامحه‌های خـود را برای خـود توجیـه، و خـود را راضـی و قانـع مـی سـازند و نیـز باطـن خویـش را تسـلی می‌بخشـند. ماه‌هـا و سـال‌ها را بـه ایـن فکـر می‌گذارنـد و منتظـر می‌نشـینند، تـا بلکـه آن‌چنان‌کـه خـود تصویـر می‌کننـد، بـدون مجاهدت‌هـا و ریاضت‌ها به مقصـد نایـل آینـد. ایـن وضـع تـا آخـر ادامـه پیـدا می‌کنـد، و فرصتی کـه خدای متعـال بـرای مجاهـدت در طریـق مقصود بـه آنها و به همـه عنایت فرموده اسـت سـپری می‌گـردد، و جـز حرمـان و خسـران، چیـزی عاید آنهـا نمی‌شـود. اینها در اصـل، یک اشـکال دارنـد، و آن:

گرفتار شـدن به «مکر نفس» و در ورای آن «مکر شـیطان» اسـت. مجاهدت بـه معنـای کلمـه، شکسـتن مداوم نفـس، و مخالفـت با خواسـته هـای آن را در بر دارد.

وقتـی انسـان بـه حکـم نفـس آمادگـی ایـن را نداشـت کـه سـختی‌های مجاهـدت را تحمـل کنـد، و نفس خود را در همـه ابعاد بشـکند، و هواهای آنرا در همـهٔ شـکل آن کنار بگـذارد، و راحتی‌هـا و بی‌خیالی‌هـا را که از هواهای نفسـانی اسـت کنـار بزنـد، و از طرفـی هم آرزوی قـرب حق را داشـت، بر اثر کید شـیطان و نفـس، بـه سـوی این منطق و این فکر کشـیده می‌شـود کـه: «خدای متعـال باید خـود بخواهـد، و گرنـه کسـی در ایـن راه و در این سـفر موفق نمی‌شـود».

بـا ایـن منطـق بـه ظاهـر خـود را راضـی می‌کنـد، و بـه خـود تسـلی می‌دهد، ولـی در حقیقـت، یعنـی در اصـل، بـه خواسـته‌های نفـس خویش جـواب مثبت می‌دهـد، و ندانسـته گرفتـار مکـر نفـس و کیـد شـیطان می‌شـود.

در حقیقت، این حرف و این منطق را وسیله نیل نفس به هواها، و وسیله حرمان و خسران خویش قرار می‌دهد.

وادی دوم: عشق

«عشق»: بزرگ‌ترین و سهمناک‌ترین وادی است که صوفی در آن قدم می‌گذارد. معیار سنجش و مهم‌ترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است به همین مناسبت تعریف کاملی از آن نمی‌توان کرد (یعنی گفتار و نوشتار در بیان حالات آن ناتوان است) چنان‌که مولانا گو ید:

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

صوفیان در توصیف عشق، محبت، محبوب، تقدیم و تأخیر آنها و کیفیت این عشق و تأثیر آن در سالک و لزوم عشق در طریقت بسیار سخن رانده‌اند.

همان قوهٔ ادراک ما که در مرتبهٔ نازل عنوان عقل داشت، در مرتبه کامل‌تر عنوان عشق پیدا می‌کند.

شمع عالم بود عقل چاره‌گر   شمع را پروانه کردی عاقبت

در ابیات فوق شمع کنایه از عقل است که نور دارد ولی نه چندان که همچون خورشید عالمی را روشن کند، بلکه به قدر راه رفتن و در چاه نیفتادن، به تعبیر مولانا برقی است نه برای رهبری، بلکه در پرتوی آن عقل یک نظر شاهد، زیبای هستی را بنگرد و عاشق شود.

از این رو، عشق مرتبهٔ عالی عقل است و اینکه گفته‌اند «عشق آدمی را کور می‌کند» مقصود آن است که عاشق جز معشوق نمی‌بیند و جز سخن او نمی‌شنود وگرنه عشق عین بینایی است و در این بینایی جهانگیر عشق، سالک به وادی معرفت می‌رسد.

وادی سوم: معرفت

«معرفت»: معرفت نزد علما همان علم است و هر عالم به حضرت حقیقت همان عارف است و هر عارفی عالم. ولی در نزد این قوم، معرفت صفت کسی است که خدای را به اسما و صفاتش شناسد و تصدیق او را در تمام معاملات کند و به نفی اخلاق رذیله و آفات آن بنماید و او را در جمیع احوال ناظر داند و از هوای نفس و آفات آن دوری گزیند و همیشه در سرّ و آشکار با خدا باشد و به او رجوع کند.

آفتاب معرفت نوری است که از آتش عشق می‌روید، از این روست که تا آدمی عاشق نشود به معرفت حقیقی دست نمی‌یابد، آدمیان را نمی‌شناسد، جهان را به درستی نمی‌شناسد و اسرار آن را در نمی‌یابد زیرا غیر عاشق، خودبین است و خودبین چگونه غیر را تواند دید، مگر آن که نفس سوداهای خویش را در غیر ببیند.

اما عاشقان که از حجاب خود بیرون آمده‌اند هم جهان را، و هم مردمان را نیکوتر شناخته‌اند، در این وادی سالک در می‌یابد که از فراخنای هستی، همه درگاه حضرت حق است و هر ذره‌ای را به حریم او راهی است.

به زیر ذره هر پرده پنهان   جمال جانفزای روی جانان

شهر معرفت، هزاران هزار کوچه و برزن دارد و چندان بزرگ است که هیچ دو نفری در آن از یک کوی نروند، سالک در اینجا سلطان شهر معرفت است و همه شهر را رعایای خود می‌بیند که همگی روی در حق دارند و از حق نیز غافلند.

یکی روی در محراب کرده و یکی سر در پیش بت نهاده، اما همه دانسته و نادانسته جویای جمال مطلقند و اگر به جهالت سر در چاه کرده و عکس ماه را می‌ستایند، به حقیقت ماه را مدح می‌کنند. ازاین‌رو، قلب سالک در این مقام پذیرای همه صورت‌هاست و از همه صورت‌ها نیز فارغ است.[1]

۱. مقالات، استاد حسین الهی قمشه‌ای، ص۳۰۷.

وز پس هر ذره درگاهی دگر　　پس ز هر ذره بدو راهی دگر
تو چه دانی کز کدامین ره روی　　وز کدامین ره بدان درگه رسی
مؤمن و ترسا جهود و نیک و بد　　جملگان را هست رو سوی احد
بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را　　هست واگشت نهایی با خدا

سالک همه موجودات را چون خود عاشق و ترانه‌گوی می‌یابد و به زبان حال می‌گوید:

ز هر ذره نهانی ناله عشق تو بشنیدم
جهانی را رقیب خویش دیدم ناله سر کردم

معرفت، حالتی روحانی است

عرفان طریقهٔ بندگی و معرفت در نزد آن دسته از صاحب‌نظران تست که برخلاف اهل برهان در کشف حقیقت بر ذوق و اشراق، بیشتر اعتماد دارند تا بر عقل واستدلال.

در واقع، عرفان معرفتی است مبتنی بر حالتی روحانی و توصیف‌ناپذیر که در آن حالت برای انسان این احساس پیش می‌آید که ارتباطی مستقیم و بی‌واسطه با وجود مطلق یافته است. این احساس البته حالتی است روحانی؛ ورای وصف و حد؛ که در طی آن عارف، ذاتِ مطلق را نه به برهان؛ بلکه به ذوق و وجدان درک می‌کند.[1]

وادی چهارم: استغنا

استغنا عبارت است از «توانگری، بی‌نیازی و قطع علاقه». در وادی «استغنا» سالک چنان به «حق تعالی» متکی می‌گردد که از همه چیز و همه کس جز آن خداوند مهربان، بی‌نیاز می‌گردد و خود را در کوه امن و رجا بی‌نیاز می‌بیند.

---

۱. برگرفته از کتاب ارزش میراث صوفیه، عبدالحسین زرین‌کوب.

استغنا: یعنی بی‌نیازی یا رسیدن نفس به حالتی بدون خواسته‌های دنیوی. در ظاهر ترک اعراض دنیوی، و در باطن، نفی اعراض اخروی و دنیوی. تفصیل این جمله آن است که مجرد حقیقی آن کسی است که بر جدایی از دنیا طالب عوض نباشد، بلکه میلش نزدیکی به حضرت حق باشد. خالی شدن قلب و سرّ سالک از غیر خداست و بحکم «فاخلع نعلیک» باید آنچه موجب بُعد دوری بنده از حق است، را از خود دور کند.

بی‌نیازی از هر چیز و هرکس به جز خدا؛ سالک پس از آنکه از وادی معرفت گذشت، و خود را شناخت، به ناچیزی و کوچکی خویشتن پی می‌برد و بی‌نیازی بی‌حد ذات حق را درک می‌کند و جز او برای هیچ چیزی دیگر ارزش قائل نمی‌شود. در اینجا در می‌یابد که ما به او محتاجیم و او از شدت رحمت به ما مشتاق است.

ما به او محتاج بودیم — او به ما مشتاق بود

آن احتیاج توست که او را به تو مشتاق کرده، رحمتش به تو می‌رسد به تو لطف و کرم می‌کند و تو حقیقت خود را می‌فهمی، پس باید پیش از رفتن، حقایق وجودی خود را دریافت. بی‌نیازی یعنی این که چیزی نخواهی حتی از معشوق، چه رسد از خلق. نخواستن از معشوق همان استغنا و بی‌نیازی است.

اسم اعظم، استغنا و بی‌نیازی بشر است که بعد از آن وارد وادی توحید می‌شویم. به استغنای حضرت امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا فکر کن.

وادی پنجم: توحید

«توحید»: در لغت حکم است بر اینکه چیزی یکی است و علم داشتن به یکی بودن آن؛ و در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آنچه در تصور، فهم، خیال، وهم، یا ذهن آید.

عطار می‌گوید:

تـو در او گم گـرد، توحید این بود　　گم شدن گم کن تو، تفرید این بود[۱]

شـیخ ابوسـعید ابوالخیـر می‌گویـد: حق‌تعالـی فـرد اسـت او را بتفریـد بایـد جسـتن؛ تـو او را بمـداد و کاغذجویـی کی‌یابـی.[۲]

پـس در طلـبِ عشـق و معرفـتِ اسـتغنا، نسـیمی از کبریایـی حـق به سـالک می‌رسـد کـه بـه بـوی آن از بیـم و امیـد دو عالـم رهـا می‌شـود و همـه قدرت‌هـا را بـه هیـچ می‌گیـرد و بـه بـاد درویشـی و بـادۀ اسـتغنا، غـرور عالمیـان را درهـم می‌شـکند.

چـون خرمـن کاینـات را بـاد اسـتغنا ببرد و شمشـیر غیـرت مدعیان هسـتی را سـر از تـن جـدا کـرد، آن آیـت الهـی کـه خداونـد فرمـود: «لمـن الملـک الیوم» امـروز ملـک از آن کیسـت؟ و خـود پاسـخ فرمـود که «للـه الواحد القهـار» ملک وجـود سراسـر از آن خـدای یگانـه و قاهـر اسـت. نقـد حال سـالک می‌شـود و با نـزول ایـن آیـت محمـل سـالک در وادی توحیـد فـرود می‌آید، و سـالک بـه عین الیقیـن در می‌یابـد:

که یکی هست و هیچ نیست جز او　　وحـده هـو لا الـه الا هـو[۳]

که همه اوست هرچه هست یقین　　جان و جانان و دلبر و دل و دین[۴]

که جهان صورت است و معنی دوست　　ور به معنی نظر کنی همه اوست[۵]

تـا سـالک بدیـن وادی نرسـد و آن واحـد بی‌منت‌هـا را، کـه «وحدتـش غیـر در جهـان نگذاشـت»، اصـل همـهٔ ذات‌هـا و صفت‌ها و کارها نشناسـد بـه تعبیر حکیمـان الهـی بـه توحیـد ذاتـی و صفاتـی و افعالـی آراسـته نگـردد، خـواه خـدا

۱. منطق الطیر.
۲. برگرفته از کتاب اسرار التوحید.
۳. هاتف.
۴. عراقی.
۵. خواجو.

را یک گوید یا هزار تفاوتی نمی‌کند و تا از غیر حق چون «دروغ و فریب و تدبیرهای شیطانی و صلاح اندیشی نفس راحت‌طلب و امثال آن» در نیل به مقصودها یاری می‌جوید، گواهی‌اش به یکتایی معبود و یکتایی یار و یاور (ایاک نعبد و ایاک نستعین) عین شرک است؛ زیرا هنوز غیر می‌شناسد، و غیر می‌بیند.

در منزل توحید تمامی کثرت‌ها به وحدت بدل می‌شود: روزی‌دهنده یکی است، شادی و غم از یک جا می‌آید و گل، خار، شب، روز، جنگ و صلح به یک سر چشمه باز می‌گردد.

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد

گفت در هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

با عبور از وادی استغنا، سالک به وادی توحید می‌رسد، و به عین الیقین در می‌یابد که:

که یکی هست و هیچ نیست جز او　　وحده لا اله الا هو

چنان‌که در آیات قرآن هم به وحدت سرچشمه حوادث، و هم به تقدیر کلیه حوادث اشاره دارد. آیات **قل کل من عندالله** (بگو همه از جانب خداست).[1]

و یا **هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن**.[2]

این آیات و امثال آن دلالت بر این توحید خاص دارد که حصار محکم و قلعهٔ امن و امان در جهان همین تحقق «لا اله الا الله» در جان سالک است، اما بهرهٔ عامیان از توحید جز همان ظاهر کلمات نیست که تنها خبری از حصن حصین شنیده‌اند یا از دور نظری بدان افکنده‌اند.

اما همچنان در بیابانِ غفلت عریان و بی‌حفاظ در دست دیو و دد گرفتارند،

۱. نسا، ۷۸.

۲. حدید، ۲۹.

بلکـه خـود چـون دیـو و دد بـا هـم بـه جنـگ و نزاعنـد و در قهـر و تنهایـی به سـر می‌برنـد.

در حالـی کـه سـالک در حصـار توحیـد از جـن، انـس، دیو و فرشـته بـه کلی رهاسـت، زیـرا جـز یکـی نمی‌بینـد و آن یکی جـز لطـف و نیکویی نمی‌شناسـد، مگـر آن کـه، هـر دم بـه جلوه‌هـای بسـیار رخ می‌نمایـد، و سـالک بـه دیـدهٔ شه‌شـناس، او را در جامعه‌هـای گوناگـون یکسـان می‌بینـد.

از دیـدار آن «یـک» در «بسیار» و آن بسـیار در یـک، پیوسـته در عیـن نمـاز اسـت و بـه تعبیـر شـاعران شـراب مـدام دارد

ما در پیالـه عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شراب مداوم ما

این شـراب مداوم، که شـرابش روی یار و پیاله‌اش چشـمِ مست باده‌خوار اسـت، دم بـه دم سـالک را در مسـتی و بی‌خویشـی بیشـتر فرو می‌بـرد و هر لحظـه حیرت بر حیرتـش می‌افزایـد و بـه این ترتیب، سـالک از منـزل توحید به وادی حیرت می‌رسـد. وادی حیـرت میخانـه‌ای دو درب اسـت، کـه دربی به توحید باز می‌شـود و درب دیگر بـه منزل فنـا راه دارد و سـالک از درب توحید بدین میخانه وارد می‌شـود.

یکـی از جواهراتـی که حکیم ابو نصـر فارابی در فصـوص الحکم (جواهرات حکمت) آورده، اشـاره به همین رسـیدن از احدیت به حیرت اسـت.

«انفذ الی الاحدیه ـ تدهش الی الابدیه» و اذا سألت عنها فهی قریبة»

نظـری بدیـده دل بدان شـاهدِ یکتا انـداز، که تا ابـد مدهوش و حیـران بمانی، و چـون در آن حـال هیَمـان و حیـرت از او باز پرسـی، او را به خـود نزدیک بینی.[1]

چـون سـالک در میخانـهٔ حیرت مسـت شـد، از درب دیگـر وارد بیابـان فقر و فنـا می‌شـود. فنـا در حقیقـت همان حیرت اسـت کـه به کمـال می‌رسـد چنان‌که حیـرت نیز مسـتی اسـت کـه از ادراک توحیـد حاصل می‌شـود. بنابرایـن، توحیدِ کامـل متضمن فنای معشـوق اسـت در عاشـق.

۱. مقالات، الهی قمشه‌ای، ص۳۱۴.

چیست توحید خدا، افروختن　　خویشتن را پیش واحد سوختن

تحمل این سوختن تنها در مستی و بی‌خویشی حیرت میسر است. و همین بی‌خویشی است که در وادی فنا به فراموشی، لنگی، ناشنوایی، بیهوشی و در نهایت، به خوشی محض ختم می‌شود. اینجا گم شدن سایه در آفتاب و موج و حباب در بحر است. اینها جمع هستی و نیستی است که سالک به اعتباری هست و به اعتباری دیگر نیست.[1]

نبود او و او بود چون باشد این　　از خیال و وهم بیرون باشد این

وادی ششم: حیرت

حیرت: یعنی سرگردانی و در اصطلاح اهل حق، امری است که بر قلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر وارد می‌شود. در این مرحله در دل عاشق و اهل خدا در وقت تأمل و تفکر و حضور، حیرت و سرگردانی وارد می‌شود و آن گاه او را متحیر می‌سازد و در طوفان تفکر و معرفت سرگردان می‌شود و دیگر هیچ ندانند.

در حقیقت سالک به وادی آزمایش وارد می‌شود. حیرت مرحله‌ای بسیار سخت و دشوار است، و آن را تحمل کردن دو صد من استخوان می‌خواهد. وقتی در این وادی عارف در پرتو نور خداوندی قرار می‌گیرد و آن را مشاهده می‌کند دچار تحیر و سرگشتگی می‌شود، چرا که خداوند در وهم‌ها و تصورات بشری نمی‌گنجد.

در اینجا سالک از خود و تمام غیر، بی‌خبر و غافل می‌شود و نمی‌داند که هستند یا نیستند؟ فانی اند یا باقی؟ در این مرحله دلِ سالک را امواج حکمت فرا گرفته و رازهای غیبی و گنجینه های الهی، برایش پدیدار می‌گردد و اسرار معنوی - بدون تصرف اندیشه و دخالت خیال - بر زبانش جاری می‌شود.

۱. مقالات، حسین الهی قمشه‌ای، ص۳۱۹.

سالک از «منزل توحید به وادی حیرت» می‌رسد.

«وادی حیرت» میخانه‌ای است که دو درب دارد، دربی به سوی توحید باز می‌شود، و درب دیگر به منزل فنا راه دارد؛ و سالک از درب توحید بدین میخانه وارد می‌شود. این حیرت چنان است که به مصداق حدیث «من عرف الله کلّ لسانه» یعنی هر که خدا را شناخت زبانش بند آمد و از گفتار فرو می‌ماند. در وادی حیرت جمله اضداد جمع، و همه محالات ممکن می‌شوند. شب و روز آفتاب و ماه و زهر و شکر و بهار و خزان در هم می‌آمیزند و سالک را در خود گم می‌کنند.

از سوی دیگر وادی حیرت تمام دریغ و حسرت است: یکی دریغ و آه که چرا تاکنون از چنین باغ و بهاری محروم بوده است، و یکی دریغ که نمی‌تواند آنچه را چشیده بر زبان آورد و مردمان را خبر کند و هر دم می‌گوید: «یا لیت قوم یعلمون» یعنی ای کاش قوم من می‌دانستند.

در عین حال که سالک حضور معشوق را پیوسته احساس می‌کند و در لحظه‌هایی به درازی ابدیت او را می‌بیند اما معشوق میان ظهور و خفا و حقیقت و خیال در رفت‌وآمد است، گاهی ماه است و گاهی عکس ماه، گاهی در زمین و گاهی در آسمان، و سالک هر دم چون طفل در پی گنجشک پریده، به هر سو می‌نگرد و او را می‌جوید و چون سالک در میخانه حیرت مست شد از درب دیگر وارد بیابان فقر و فنا می‌گردد.[1]

وادی هفتم: فقر و فنا

فقر: در اصطلاح عرفان، فقر با فقر دنیوی فرق دارد. ابوتراب نخشبی گفت: حقیقت غنا آن است که مستغنی (بی‌نیاز) باشی از هر که مثل توست، و حقیقت فقر آن است که محتاج باشی به هر که مثل توست.

---

۱. مقالات، حسین الهی قمشه‌ای، ص۳۱۷.

فنا: سقوط اوصاف مذمومه از سالک است؛ و آن به وسیله کثرت ریاضات حاصل شود، و نوع دیگر فنا عدم احساس سالک به عالم ملک، ملکوت و استغراق است در عظمت باری‌تعالی و مشاهده حق.

عطار بر این عقیده اهل تصوف که تمام موجودات عالم هستی از جمله انسان را تجلی ذات پروردگار دانسته، یافتن و پیوستن به درگاه خداوندی را عشق، و هدف اساسی پیروان راه طریقت می‌دانند، متن داستان خود قرار داده، و رسیدن به این هدف عارفانه و پیوستن به معبود را موکول و مشروط به طی راهی دشوار با گذشتن از هفت وادی پر خطر به زیباترین وجه بیان کرده است.

چون سالک در میخانه حیرت مست شد، از درب دیگر وارد بیابان فقر و فنا می‌گردد. فنا در حقیقت همان حیرت است که به کمال می‌رسد؛ چنان‌که حیرت نیز مستی‌ای است که از ادراک توحید حاصل می‌شود، بنابراین توحید کامل متضمن فنای معشوق در عاشق است.

چیست توحید خدا؟ ، افروختن   خویشتن را پیش واحد سوختن

تحمل این سوختن تنها در مستی و بی‌خویشی حیرت میسر است، و همین بی‌خویشی است که در وادی فنا به فراموشی، لنگی، ناشنوایی و بیهوشی و در نهایت، به خوشی محض منتهی می‌شود.

اینجا گم شدن سایه در آفتاب است. اینها جمع هستی و نیستی است که سالک به اعتباری هست و به اعتباری دیگر نیست.[1]

نبود او و بود چون باشد این؟   از خیال و وهم بیرون باشد این

اینجا وادی سکوت و عشق است و جای سخن نیست. اگر سالکی آخرین وادی را به درستی طی کند، آن گاه محرم تمام اسرار خلقت می‌شود و پای خود را در مسیری می‌گذارد که هر لحظه‌اش کشف اسراری از وجود است.

۱. همان، ص۳۱۹، بحث منطق الطیر از منابع متعددی اخذ شده یکی از آنها مقالات الهی قمشه‌ای است.

اگـر راه را درسـت طـی کنیـم، از مافـوق بهشـت سـر در می‌آوریـم. فـردوس بریـن، طوبـی، جنـان، هشـت بهشـت، و غیره هـر کدام بـرای یک طایفـه از خلق خداسـت. جهنـم، جحیم، درک الاسـفل، آنها هم جایـگاه ظالمان اسـت آنان که در عهـد و پیمـان ثابـت نیسـتند و حاضر نیسـتند، اطاعـت کنند.

اهـل بهشـت، صفـا و محبـت دارنـد، مـردم از جانب آنهـا راحتنـد و از وجود آنهـا شـاد و خوشـحالند، یعنـی دوسـت دارند خدمـت کنند. مـردم را شـاد کنند، مبلـغ دیـن و خانـدان عصمـت باشـند، شـما را بـا خـدا آشـنا کننـد، البتـه فـرق می‌کنـد هرکـس بـه نوعـی یـک مسـئولیتی دارد و حـدی دارد. اگـر کسـی خـدا را پیـدا کنـد از غیـر خدا فـارغ می‌شـود.

پیامبـران و امامـان از مـا غایـب نیسـتند مـا بایـد بفهمیـم و از ایشـان غایـب نباشـیم. کدورت‌هـا را کنـار بگذاریـم حیف اسـت نـور را زایـل کنیم، نور، شـب اول قبـر بـه درد می‌خـورد، می‌بینـی نور بـاران می‌شـود، آنجا از صد هزاران شـمع بیشـتر نـور دارد، جسـم را می‌ربایـد و نمی‌گـذارد اسـیر خاکـدان شـود و در کوزه آجـر پـزی قـرار گیـرد. مـرگ حق اسـت و نمی‌تـوان منکـر شـد. آنجا نمی‌پرسـند پـدرت کیسـت. می‌پرسـند عملـت چیسـت، از تـو عمـل می‌خواهنـد، عمـل خالـص بـا عقیـدۀ صحیـح و معرفـت توحیدی.

عشق چیست؟

عشـق نـه آن اسـت کـه بـر زبـان اسـت و بـه تقریـر و بیـان از آن دم زننـد و نـه آن اسـت کـه بـه خیالـی و تصویـری از آن دل خوش کنند. بلکه عشـق آن اسـت که «الـف انیّـت» عاشـق را فـرو بلعـد، تا جـز عشـق از او چیـزی نمانـد. ازاین‌رو، فقـر و فنـا کـه پایـان عشـق اسـت همچنیـن پایـان هسـتیِ عاشـق و فنـای مطلق او در معشـوق اسـت و ایـن تنهـا چـارۀ غـم هجـران اسـت و جـز آن هیـچ حیله کارگر نیسـت:

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع
جز فنای خودم از دست تو تدبیری نیست

چون کلام هدهد به اینجا رسید، مرغان بی‌تاب و بی‌قرار شدند و بسیاری در همان آغاز راه از هراس و هیبت جان سپردند و بسیاری به شوق، سر در بیابان نهادند.

سال‌ها رفتند در شیب و فراز / صرف شد در راهشان عمری دراز
باز بعضی غرقهٔ دریا شدند / باز بعضی محو و نا پیدا شدند
باز بعضی در عجایب‌های راه / باز ایستادند هم بر جایگاه

آن‌ها که در راه ماندند بیشتر بدین سبب بود که راه را منزلگاه دانستند و ندانستند که:

هرچه در این راه نشان دهند / گر نستانی به آنت دهند

ندانستند که ایستادن در هر منزلی غیر از کوی سیمرغ، عین گمراهی و کج‌راهی است، چنان‌که بسیاری از مردم در آستانهٔ هنرها که نشانِ منزل سیمرغند، می‌ایستند و به نقش و رنگ و خیال یا اندیشهٔ سود و سودا از پویش باز می‌مانند و بعضی به نظارهٔ طبیعت و شرح جمال آن سرگرم می‌شوند و در نمی‌یابند که:

هر گل نو ز گلرخی یاد همی دهد ولی
گوش سخن شنو کجا، دیده اعتبار کو

بعضی در نیمه راه به جرعه‌ای مست شدند و سر برآوردند و عربده آغاز کردند که: امروز ماییم یگانه و یکتا در جهان معرفت و مرغان را به‌جای سیمرغ به سوی خود فرا خواندند و بی‌خبر بودند که:

عجب راهی است راه عشق کانجا / کسی سر بر کند کِش سر نباشد

به هر روی، هر گروهی به نقصانی از کمال فرو ماندند:

زان همه مرغ اندکی آنجا رسید / از هزاران کس یکی آنجا رسید

عالمی پر مرغ می‌بردند راه   بیش نرسیدند سی آن جایگاه

اما آن سی مرغ چون به درگاه حضرت سیمرغ رسیدند، بارگاهی عظیم دیدند که فروغ بی‌نیازی از طاق روان آن می‌تافت و از هیبت و جلال آن کس را جرأت ورود نبود. مرغان با خود گفتند: سیمرغ را هزاران کوکب رخشان و ماه و خورشید درخشان زنّار خدمت بسته‌اند بدین سی مرغ بی‌نوا کجا نظر خواهد بود. و ناله و افغان کردند که: دریغا، راهی دراز پیموده‌ایم و همچنان بر سر کوی آرزو مانده، به پای بازگشت، نه چشم اراک، نه پیک وصال، نه از بتی خبری، نه گریه را اثری.[1]

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
چند در این طوفان نماید هفت دریا شبنمی

رسیدن پرندگان به درگاه سیمرغ

جمله گفتند آمدیم این جایگاه   تا بود سیمرغ ما را پادشاه
ما همه سرگشتگان درگهیم   بی‌دلان و بی‌قراران رهیم
مدتی شد تا در این راه آمدیم   از هزاران سی به درگاه آمدیم

تا اینکه سیمرغ مقصود، دری برگشود و هر نفس هزاران پرده بر گرفت تا مرغان جهانی بی حجاب دیدند، عجب در عجب و نور در نور، پس سیمرغ آنان را از حیرت رهاند و بر مسند عزت نشاند و رقعه‌ای پیش روی آنان نهاد که چون مرغان در آن نگریستند حیرت بر حیرتشان بیفزود؛ زیرا دیدند که داستان شگفت‌انگیز آنها از آغاز تا انجام، همه در آن نامهٔ پر اعتبار ثبت شده و دریافتند که آن شوق، طلب، عشق، و کشش اولیه در آنها نیز به عنایت سیمرغ بوده و در آن شرمساری غرق دریای نیستی شدند.

پس در آن مقام قرب، چشم آرزو به جانب سیمرغ گشودند و در اینجا

۱. همان، ص ۳۲۰ تا ۳۲۲.

هیجان و حیرت مرغان به نهایت رسید چون به‌جای «سیمرغ» در برابر خود سی مرغ دیدند، و آن سی مرغ، کسی جز ایشان نبود.

چون نظر در خود می‌کردند سی مرغ می‌دیدند. و چون به جانب سیمرغ روی می‌آوردند باز همان سی مرغ به نظر می‌آمد، و چون به یک نگاه در هر دو چشم می‌دوختند، آن دو خود یک بودند.

در این حیرت، با زبان بی‌زبانی از آن حضرت سؤال کردند و جواب معما را خواستار شدند که جواب آمد که این آستان مستطاب همچون آینه است و:

هر که آید خویشتن بیند در او　　جان و تن هم جان و تن بیند در او

چون شما سی مرغ اینجا آمدید　　سی در این آینه پیدا آمدید

اگر چهل مرغ بودید، مرا چهل مرغ می‌دیدید.

خطاب آمد که شما هنوز خود را می‌نگرید و از گوهر ذات من بی‌خبرید و این همه وادی که پیموده‌اید و این همه دلاوری و پهلوانی که کرده‌اید باز در افعال و تجلیات فعلی ما سیر کرده‌اید و به وادی ذات و صفت نرسیده و از ذات و تجلی صفات شرابی نخورده‌اید و اکنون خود را سی مرغ می‌بینید و سیمرغ می‌پندارید، در حالی که:

ما به سیمرغ بسی اولی‌تریم　　ز آنکه سیمرغ حقیقی گوهریم

پس نگاه از خویش بر گیرید و خود را در من گم کنید تا مرا و خود را بیا بید.

پس مرغان به یک دم چون سایه در آفتاب محو شدند و دیگر کس را از ایشان خبر نماند.[1]

با دو بیت از جناب حافظ بحث را پایان می‌دهیم.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

۱. مقالات، الهی قمشه‌ای، ص۳۲۴ و ۳۲۵.

گوهری کز صدف کـون و مکان بیرون بود

طلـب از گمشـدگان ره دریـا می‌کـرد

در اولیـن کتـاب نمادیـن ادبیـات جهان یعنـی منطق الطیـر عطار همیـن معنا را می‌یابیـد کـه سـی مرغ بعد از گذشـتن سـال‌ها طی طریـق هفت منزل، سـیمرغ را بـه تماشـا نشسـتند و عیـن همین سـخن اسـت که حضـرت امام سـجادعلیه‌السلام در دعـای ابوحمـزه سـخن را کوتاه کـرده و با ایجـازی شـگفت‌آور فرمودند:

«انک لاتحتجب ان خلقک الآن تحجبهم الاعمال دونک»؛ تو از مخلوقات پنهان نیسـتی بلکه اعمال ماسـت که حجاب ما شـده اسـت.

میان عاشـق و معشـوق هیچ حائل نیسـت

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

*****

فصل سوم:
معقول در قالب محسوس

البته می‌دانیم، داستان سیمرغ تمثیل است، نه اینکه واقعاً مرغانی برای دیدن خدا رفتند و خدا را دیده باشند، چنان‌که ممکن است بعضی بر این تصور باشند؛ زیرا خدا ذاتی نامحدود دارد و از هر جهت مطلق و نامتناهی است، از لحاظ جهت و مکان منزه است، بلکه خود خالقِ جهت، مکان و زمان است و هرگز جهت، زمان و مکان بر او محیط نیست.

بلکه شاید سیمرغ تمثیلی از سیر سالک الی الله باشد. چنان‌که در قرآن هم خداوند، گاهی برای فهماندن حقیقتی عمیق، مطلبی را به‌صورت مثال بیان می‌کند مانند آیهٔ نور؛ البته کلام بشر را با کلام خالق بشر مقایسه نشاید؛ ولی خداوند به بعضی از بندگان خود موهبتی عنایت فرموده که مطالب عمیق را به صورت ساده‌تر مثلاً در قالب شعر و یا با ابتکارهای دیگری، کمی برای ذهن‌ها قابل هضم کنند.

اکنون بنگر خداوند چگونه معارف عمیقی را با تمثیل بیان می‌کند و می‌فرماید: «**وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ**». که در سوره نور آیه ۳۵ می‌فرماید:

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.[۱]

---

۱. نور، ۳۵.

خدا روشـنگر آسـمان‌ها و زمین اسـت (و او اسـت که جهان را با نور فیزیکی سـتارگان تابان، و با نور معنوی وحی و هدایت و معرفت درخشـان، و با شـواهد و آثـار موجـود در مخلوقـات فروزان کرده اسـت). نـور خدا، به چلچراغـی می‌ماند کـه در آن چراغـی باشـد و آن چـراغ در حبابـی قـرار گیـرد، حبـاب درخشـانی که انـگار سـتاره فـروزان اسـت، و ایـن چـراغ (بـا روغنـی) افروختـه شـود (کـه) از درخـت پربرکـت زیتونـی (به‌دسـت آیـد) کـه نـه شـرقی و نه غربـی اسـت (بلکه تـک درختـی اسـت در سـرزمین بـاز و بلندی کـه از هر سـو آفتاب بـدان می‌تابد. به‌گونـه‌ای روغنـش پالـوده و خالص اسـت) انگار روغـن آن بدون تمـاس با آتش دارد شـعله‌ور می‌شـود. نـوری اسـت بر فـراز نوری! (نـور چلچراغ و نـور حباب و نـور روغـن زیتـون، همه‌جـا را نـور بـاران کرده‌اند.

بـه همیـن منوال هـم نور تشـریعی وحی و نـور تکوینی هدایت و نـور عقلانی معرفـت، پرده‌هـای شـکّ و شـبهه را از مقابـل دیـدگان همـگان بـه کنـار زده، و جمـال ایـزد ذوالجـلال را بـر در و دیـوار وجـود بـه تجلّـی انداختـه‌انـد. امّـا ایـن چشـم بینـا و دل آگاه اسـت کـه می‌توانـد ببینـد و دریابـد.

خـدا هـر کـه را بخواهـد بـه نـور خـود رهنمـود می‌کنـد (و شـمع نور خـرد را بـه چلچـراغ نـور اَحَـد می‌رسـاند و سـراپا فروزانـش می‌گردانـد). خداونـد برای مردمـان مثل‌هـا می‌زنـد (تا معقـول را در قالـب محسـوس بنمایانـد و دور از دایرهٔ دریافـت خـرد را - تـا آنجـا کـه ممکـن اسـت، با کمـک وحـی و در پرتـو دانش - بـه خـرد نزدیـک نمایـد) و خداونـد آگاه از هـر چیـزی اسـت (و می‌دانـد چگونه مخلـوق را بـا معبـود آشـنا گرداند).

توضیحـات: «**اَللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ**»: ایـن جملـه را سـه‌گونه می‌تـوان معنـی کرد:

الـف) خـدا روشـنگر هسـتی اسـت. چراکـه خداونـد بـا پرتـوی لطـف خود جهـان را از نیسـتی بـه هسـتی آورده اسـت و آن را پدیـدار کـرده اسـت. هریـک از

مخلوقات را در پرتو نور هدایت تکوینی و تشریعی و خرد خدادادی به راه و روش و کار و وظیفه خود آگاه و آشنا فرموده است. پیوسته هم جهان و جهانیان را در پرتو نور خود می‌پاید و مراقبت می‌نماید.

ب) خدا نور هستی است. مگر نه این است که نور، خود ظاهر و ظاهرکننده اشیا است؟ همه چیز در پرتو نور دیده می‌شود و نور رمز بقا است؟ همهٔ هستی نور است؟ به همین منوال خدا برای چشم‌های بینا و دل‌های آگاه، آشکار است، و او هستی را پدیدار کرده است و همه چیز هستی بر وجود پایدار او دلالت دارد. بدون وجود خدا دنیا لحظه‌ای پابرجا نمی‌ماند. همهٔ انوار هستی از نور او مایه می‌گیرد و به نور پاک او منتهی می‌گردد.

ج) خدا هدایت‌دهنده هستی است. او است که جهان را می‌گرداند و انسان را با وحی و عقل و دانش رهنمود، و حیوان را با غریزه رهبری، و زمین را و زمان را و همه چیز جهان را به‌گونه‌ای به وظیفه خویش آشنا و در مسیر خود هدایت فرموده است، و سراسر جهان را نظم و نظام بخشیده و همه ذرّات زمین و کرات آسمان را همچون حلقه‌های زنجیر به هم پیوند داده است.

«**مِشْكَاةٍ**»: چراغدان. قندیل. چلچراغ. «**مِصْبَاحٌ**»: چراغ. فتیله. «**زُجَاجَةٍ**»: شیشه. حباب چراغ. لامپ. «**دُرِّيٌّ**»: فروزان چون درّ. «**لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ**»: این درخت نه در قسمت شرقی باغ است و نه در قسمت غربی. ولی اصل این است که این درخت، درخت معمولی نیست چرا که متعلّق به مکانی و محدود به جهتی نمی‌باشد، تنها ضرب‌المثل است و بس.

«**زَيْتُهَا**»: روغن آن، روغنِ شگفتی است که از جنس این روغن‌های معروف نیست. خود به خود تابان و درخشان و سوزان است! لذا نه نور خدا نور معمولی، و نه چلچراغ هستی چلچراغ معمولی، و نه روغن آن بلکه هدایت وحی و سرشت و دانش است و روغن معمولی نیست.

یکی از متفکرین اسلامی معتقد است که در این مثال، خداوند خود را به (**مصباح**) و جهان را به (**مِشکاة**) تشبیه فرموده است و مرادش از (**زُجاجَة**) پرده‌ای است که خداوند خویشتن را در فراسوی آن از چشم خلایق پنهان کرده است. ولی این پرده نه‌تنها نهان نمی‌دارد، بلکه بر شدّت ظهور نیز می‌افزاید.[۱]

ناتوانی در رسیدن به کنه ذات و صفات ذاتی

توجه به این لازم است که معرفت خدا با اعتراف به ناتوانی و قصور همراه است؛ زیرا گفته شد احاطه بر موجود غیر محدود، نه برای موجود محدود ممکن است و نه برای او تکلیف. ناتوانی در رسیدن به کنه ذات اقدس خدا و صفات ذاتی او، اعتراف و معرفت جدیدی است که اصل معرفت خدا را تکمیل می‌کند.

بدیهی است که نه با همت‌های فکری اندیشمندان حکمت و کلام که در معرفت حصولی پروازی دارند، و نه با درک عارفانه افرادی که در دریای شناخت شهود غواصی می‌کنند، نمی‌توان به اوج آسمان یا عمق دریای شناخت ذات خدا ره یافت، و به کنه گوهر او معرفت پیدا کرد، خواه در دریای معرفت، آیات انفسی را تعمق کنند و به قلعه آن پر کشیده، و یا آیات آفاقی را بنگرند.

در هر حال، چون خدا ذاتی نامحدود دارد و از هر جهت مطلق و نامتناهی است، از لحاظ جهت و مکان منزه است، بلکه خودِ خالق جهت، مکان و زمان است و هرگز جهت، زمان و مکان بر او محیط نیست.

به خیال در نگنجد، تو خیال خود مرنجان
ز جهت بود مبرّا، مطلب به هیچ سویش

---

۱. تفسیر نور، خرم دل.

او از ماهیت نیز منزه است. لذا مفهوم‌گیری ماهوی از ذات او معنا ندارد با این تحلیل، بشر اندیشور با چه ابزاری می‌خواهد آن وجود مقدس را درک کند؟ سخن نهایی آنان که عمری را در این راه صرف کرده‌اند این است که: «اما الذات فقد حارت الانبیاء و الاولیاء علیهم اسلام فیها»،[1] انبیا و اولیا در ذات او سرگردان هستند، چه رسد به شاگردان آنان. وقتی عارف شاهد و واصل کامل که دل‌مایه آنان شهود و حضور است، توان شناخت ذات خدا را ندارند، نوبت به طمعِ خام متفکران و اندیشمندان تازه‌کار که دستمایه آنان مفاهیم ذهنی است، نخواهد رسید.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «لایُدرکه بُعد الهمم و لاینالهٔ غوص الفطن»[2] افکار بلندِ ژرف‌اندیشان، کنه ذاتش را درک نکند. و غواصان دریای علوم دستشان از پی بردن به کمالِ هستی وی کوتاه است، چون برای صفاتش حدی نیست.

بنابراین، مقام ذات و صفات ذاتی در دسترس نیست. البته مفاهیم حصولی که در برهان‌های قراردادی فلسفی و کلامی طرح شود، روزنهٔ ضعیفی است که خود چون سایه آن آسمان‌ها و زمین، بیش از شناخت ظلّی پیامدی نخواهد داشت.[3]

پاسخ به چند سؤال

۱. آیا آنان که به مقام فنا نایل می‌شوند، به کنه ذات واجب نیز پی می برند؟

جواب: معنای اینکه کسی به مقام فنا می‌رسد این نیست که هستی او معدوم می‌گردد؛ زیرا عدم محض، نقص است نه کمال؛ در حالی که مقام فنا

---

۱. شرح فصوص الحکم، قیصری، فصل آدمی، ص۶۹ ـ ۷۰ به نقل ار توحید در قرآن.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۱.
۳. توحید در قرآن، ص۳۴ و ۳۵ (به طور خلاصه).

از مراحـل نهایی کمال محسـوب می‌شـود، بلکه معنـای آن ندیدن خود اسـت. آنان کـه بـه این مقام می‌رسـند، ابتـدا از دیدن عالَـم نجات پیـدا می‌کنند، آنـگاه از دیدن خـود رهایـی می‌یابنـد، سـپس از توجه به شـهود خـود رحلـت می‌نمایند.

چنیـن سـالک فانـی بـه مقـدار تعیّن خویش، خـدا را مشـاهده می‌کنـد، نه در خـور ذات واجـب. پـس هرگـز چنین نیسـت کـه به کنـه ذات اقـدس الـه راه یابد. هـر موجـود مقیـدی نسـبت بـه برتـر از خـود چنیـن اسـت، حتـی جبرئیـل امین نیـز کـه مقـام والایی نزد خـدای سـبحان دارد، در شـب معراج گفـت: «لـو دنوت انملـةً لاحترقت»[1] (اگـر بـه اندازه سـر انگشـت نزدیک شـوم می‌سـوزم).

فاصلـه وجودی رسـول اکـرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از جبرییـل هرچند زیاد اسـت، ولی محدود اسـت، امـا فاصلهٔ هسـتی خـدای سـبحان از آن حضـرت، هرچنـد صـادر اول اسـت، نامتناهی اسـت.

۲. آیـا انسـان کامـل، یعنـی رسـول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله کـه به مرتبـهٔ «قاب قوسـین»، بلکـه نزدیک‌تـر رسـید، ذات خـدا را درک کرد؟

جـواب: ایـن سـؤال نیز از جـواب قبلـی معلوم می‌شـود، چون وجـود مقدس رسـول اکـرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیـز سـرانجام بـه جایـی می‌رسـد کـه جبرییـل می‌گویـد: «لـو دنوت أنملـة لاحترقت»؛ امـا بـرای انسـان کامـل نیـز شـناخت کنـه ذات خـدا ممکـن نیسـت و کسـی چنیـن ادعایـی نکـرده و از آن حضـرت نیـز نقـل نشـده اسـت؛ زیـرا فاصلـه بیـن جبرییـل امین و انسـان کامـل از جهـت محـدود بودن،ماننـد خـود آن دو بزرگـوار متناهـی اسـت، ولـی فاصلهٔ انسـان کامـل و خداونـد هسـتی، نامحـدود اسـت، چـون خـدای سـبحان بـی نهایـت اسـت، لـذا فاصلهٔ وجـودی بیـن انسـان محـدود و خـدای نامتناهـی، نامحـدود اسـت.

۳. آیـا بـا برهـان صدیقیـن کـه گفته می‌شـود بـا تأمـل در حقیقت هسـتی، ذات حـق اثبـات می‌گـردد، می‌تـوان بـه کنـه ذات رسـید؟

---

۱. بحارالانوار، ج۱۸، ص۳۸۲.

جواب: اگرچه برهان صدیقین متقن‌ترین و رساترین دلیل وجود خداست، ولی این برهان و امثال آن برای نزدیک شدن به شعاع است، نه ذات آن؛ و هرگز با این‌گونه براهین حصولی، بلکه با راه‌های رساتر دیگر چون شناخت شهودی، نمی‌توان به ذات مقدس خدا نایل شد. راز اصلی امتناع معرفت ذات خدا، در نامتناهی بودن و بسیط بودن او نهفته است که هرگز تبعیض، تجزیه، حیث و حیث‌پذیر نیست.

۴. آیا خدا برای حضرت موسی در کوه تجلی نمود؟

جواب: در آیه سخن از تجلی رب است نه تجلی ذات، تا استفاده شود که قرآن کریم تجلی ذات خدا را امضا کرده است. ضمناً هشداری به موسی علیه‌السلام نیز هست، که برای تو مقام مشخصی است؛ بیش از آن توان نداری، به همین مقدار اکتفا کن و از شاکران باش؛ زیرا مقام منیع **«ماکنت أعبد رباً لم أره»** بهره هر انسان کاملی نیست.

امر به شکر نیز برای آن است که تجلی وجه الله و اوصاف جلال و جمال، نعمت بزرگی است که همگان از آن نصیب ندارند. جست‌وجو در این محدودهٔ ممکن، برای اهلش لذّتی دارد که بالاتر از آن تصور نمی‌شود و همیشه نگرانند که مبادا چنین لذتی از آنان سلب شود. اولیای الهی در مناجات‌های خویش به دیگران نیز کیفیت لذت از ذکر و یاد و لقای او، و لطف و انس به خدا ـ نه شهود ذات و درک آن ـ را می‌آموزند.

البته درخواست آنان در حدّ چشاندن شیرینی محبت و ذکر و... است. آنجا که می‌فرمایند: **«اذقنی حلاوة محبتک»**، **«واذقنی... حلاوه ذکرک»**، نه نوشیدن و سیراب شدن. مقصود آن که عنصر محوری نجوای اولیای الهی درخواست محبت و ذکر خداست، نه ذات او؛ آن هم در حد چشیدن نه نوشیدن.

اهل معرفت از آیاتی نظیر **«ویحذّرکم الله نفسه»** افزون بر معانی معمول،

مطلـب عمیق‌تـری را برداشـت می کننـد و آن اینکـه خـدا می‌فرمایـد: خودتـان را بـه زحمـت نیاندازیـد، از ورود بـه معرفـت ذات خدا خـودداری کنید؛ زیرا کسـی تـوان شـناخت ذات خـدا را نـدارد. پس بایـد از ذات خدا حـذر کرد.

از ایـن رو، راه معرفـت ذات و درک آن بـرای همگان مسـدود اسـت و اگر برای کسـی بـاز بود انبیـا در پیمودن آن بـر دیگران سـبقت می‌گرفتند، ولـی هیچ‌کس از انبیـا و اولیـا ادعـا نکـرده که به مقـام ذات خـدا راه یافته باشـد؛ و نیل بـه آن ممکن نیست .

و امـا اینکـه در دعاهـا می‌خوانیم مثلاً «بک عرفتـک وانت دللتـنی علیک»؛ تـو را بـه تـو شـناختم و خـودت دلیلـی بـرای من شـدی تـا تـو را بشناسـم و... در اینجـا سـخن از «افاضـه هدایـت» اسـت کـه به صفـات فعلـی خدای سـبحان بر می‌گـردد، نـه از ذات خـدا و صفـات ذاتـی او، تـا نقضـی باشـد بـر آنچه گذشـت دربـارۀ عـدم امـکان شـناخت کنـه ذات خدا کـه امتنـاع آن امری عقلی اسـت.

همچنیـن در جملـه‌ای کـه در دعـای شـریف عرفه نقل شـد، سـخن از اظهار و ظهـور خداسـت کـه تعیّنات الهی اسـت و اگر کسـی خـدای سـبحان را به‌عنوان «هـو الظاهـر» بشناسـد با وصف خدا او را شـناخته اسـت.

اگـر به‌عنـوان «هـو المُظهِر» بشناسـد، بـا وصف و فعل، او را شـناخته اسـت. لـذا متـن ایـن ادعیه شـاهد خوبی اسـت کـه مقصـود انشـاکنندۀ آنهـا، معرفت و شـناخت در محـور اسـما و صفات فعلـی ذات اقدس اوسـت.

۵. ظاهـر تعبیـر «لقاءاللـه» که در قرآن و سـنت معصومیـن علیهم‌السلام هم مطرح شـده چیسـت، آیا لقای ذات اسـت؟

جـواب: انسـان کامـل که پس از سـیر معنـوی به لقای خـدا نایل می‌شـود، به لقـای اسـمای الهی موفق شـده اسـت؛ گرچه انسـان کاملی چـون پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بـه لقـای اسـم اعظـم خداوند نایـل می‌شـود و دیگران به تناسـب مقـام خویش به لقای سـایر اسـمای حسـنا نایل می‌گردند.

بنابراین، هر نوع شناخت و شهودی که نسبت به خدای سبحان وجود دارد، در خارج از ذات و صفات ذات اوست و درک ذات و صفات ذاتی خدا میسور احدی نیست؛ گرچه شناخت صفات فعلی برای همگان میسر است.

«بندگی»، راه رسیدن به توحید

مجموع مراحل سیر و سلوک را می‌توان سه مرحله در نظر گرفت؛ که از توحید افعالی آغاز و به توحید ذاتی ختم می‌شود. هم‌چنان‌که اشاره کردیم، روح کلی این سه مرحله نیز یک چیز بیشتر نیست و آن عبارت از «بنده شدن» است. آدمی باید سعی کند که هستی خود و همه موجودات را به صاحب اصلی هستی، یعنی خدای متعال، بازگرداند و هیچ چیزی را از آنِ خود و سایر موجودات نداند و نبیند.

البته باید توجه داشت که معنای این سخن آن نیست که کارهای زشتمان را به پای دیگری بگذاریم و از خود سلب مسئولیت کنیم. اصولاً کسی که به مرحله «توحید افعالی» برسد کار زشتی از او سر نمی‌زند تا بخواهد آن را به حساب دیگری بگذارد.

کسی که به چنین مقامی رسیده، اگر احیاناً خدای ناکرده کار زشتی از او سر بزند، چون مقامش بالاتر است مجازاتش نیز سخت‌تر خواهد بود و او را در دره جهنم معلّق خواهند کرد.

اساساً نباید پنداشت که هرکس در باب عرفان و سیر و سلوک و توحید افعالی و امثال آن داد سخن می‌دهد به مقامی نیز دست یافته است. ممکن است کسی الفاظ این مطالب را بداند و دربارهٔ آنها سخن بگوید و مطلب بنویسد اما جایگاهش جهنّم باشد! مگر اینها مقام‌هایی است که به آسانی به کسی بدهند؟! هرچه شیء‌ای ارزشمندتر باشد رسیدن به آن نیز مشکل‌تر است.

فتح قله دماوند ممکن است برای کسی بسیار مطلوب، شادی‌بخش

و خاطره‌انگیـز باشـد؛ ولـی بـرای رسیدن بـه قلـه دماونـد بایـد خستگی، رنج و زحمـت فراوانـی را بـر خـود همـوار کرد.

در مسـایل معنـوی نیـز وضـع بـه همیـن منوال اسـت و بـرای نیل بـه مقامات معنـوی بایـد خـون دل خـورد و زحمـت کشـید و هرکس طالـب مقام‌هـای بالاتر باشـد بـه همـان نسـبت نیـز کارش مشـکل‌تر خواهـد بـود. رسـیدن بـه توحیـد افعالـی و توحیـد صفاتـی و توحیـد ذات، آسـان نیسـت و تـلاش می‌خواهـد.

حدیث سرو

عارفـی می‌گفـت: حافـظ را از عرفـای خیلـی بـزرگ می‌شـمارند و ایشـان حافظه قـرآن بودنـد و تفسـیر قرآنـی هـم داشـتند کـه از سـوره حمـد تا آخـر قرآن تفسـیر کـرده بودنـد ولـی ممکـن اسـت بـه چـاپ نرسـیده باشـد، ایشـان تدریـس هـم می‌کردنـد و حتـی حواشـی بـر کشـاف داشـتند کـه موجـود اسـت.

از ایـن رو ابتـدا علـم به یکتایی خدا نصیبشـان شـد. یعنی خداونـد علی اعلا را مقـوم و محـی و مدبـر و معلـم جمیـع موجـودات می‌دانسـتند. هیـچ موجودی از نظـر ایشـان علمـاً نبـود مگـر اینکـه آیـه‌ای اسـت از آیـات خـدا، نشـانه‌ای از نشـانه‌های خـدا. علـم ایـن بزرگـوار در ایـن جهت رسـوخ پیـدا کرد.

بـه ایـن خاطـر در علـم تفسـیر و عربـی ایشـان، علم نحـو، منطـق و حکمت ایشـان تحـت شـعاع ایـن علـم قـرار گرفـت. ایـن علـم روز بـه روز در روح و قلـب شـریف ایشـان و رو بـه رشـد نمـوده بـود. همـان طـوری کـه حضـرت رسـول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمودند: «ربـی زدنـی علمـا» حضـرت حافـظ هـم از خداونـد مکـرر زیـادی علـم را می‌طلبیـد و ایـن علم را طلـب می‌کـرد. در ابیاتی از ایشـان هسـت کـه می‌فرمایـد:

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
در سـر کـوی تـو از پای‌طلـب ننشسـتم

چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به‌دست شراب دو ساله بود

فرمود: در علم خداشناسی از ابتدای امر استقامت ورزیدم، صبر کردم، در هر مشکلی تحمل کردم تا خدای عزوجل حال مرا (حضرت حافظ را) از مرتبهٔ علم و شناخت خدای متعال بالاتر برد؛ و به مرتبه وجد رساند، یعنی یافته بود که غیر از خداوند همه سرابند.

غیر از خدای متعال، همه وجودشان عاریه است، وجودشان رو به زوال است، وجودشان فانی‌شدنی است و حتماً از بین می‌رود. اگر کسی به خدای متعال روی آورد، قهراً بقای خودش را تضمین کرده است. اگر کسی به خدای متعال رو نیاورد، حیات خود را تضمین نکرده است. این مطلب در ذهن، فهم، روح و قلب شریف ایشان رسوخ و رشد پیدا کرد و در مشکلات این مسأله استقامت ورزید.

با این وجود خدای متعال به ایشان علاوه از مرتبهٔ علم، و علاوه بر مرتبه وجد، شهود عالم ملکوت و شهود عالم بالاتر از ملکوت را نصیب ایشان فرمودند؛ یعنی به تمام معنا در این نشئه موجودات را که می‌دیدند، نور خدا را می‌دیدند.

چون روایت قطعی داریم که هر کسی که به نوافل اعتنا فرمود، هرکس که به قرآن مجید اعتنا فرمود، هر کسی که نوافل را در وضع زندگی خودش قرار داد، خداوند می‌فرماید من به‌جای زبان او می‌شوم. یعنی زبان او هرچه بگوید الهام من است؛ هرچه به گوشش برسد چیزی است که من الهام کرده‌ام.

بنابراین خدای متعال، حافظ رحمه‌الله را در این رتبه قرار داد. یعنی لسان شریف ایشان شد لسان‌الغیب، یعنی هرچه سخن فرموده از خودش نیست، از مبدا اجلّ به قلب محترمش الهام می‌شد. شعری حافظ دارد که می‌فرماید:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود   این بحث با ثلاثه غساله می‌رود

ساقی، در مجلس ما سخن از سرو و گل و لاله است و این بحث همراه با نوشیدن سه جام شراب خوش‌گوار صورت می‌گیرد.

در کلمات خواجه حافظ، ۸۰ درصد وقتی که «ساقی» استفاده می‌فرماید مقصودشان حضرت علی علیه‌السلام است و ۲۰ درصدی هم که وقتی که می‌گوید ساقی مقصودش استادشان هستند، برای اینکه مشغول توضیح مطلب هستند. می‌گویند: در فکر من آرزوی استقامت در خداپرستی است. «سرو» را تشبیه فرموده برای (استقامت).

می‌گوید جناب ساقی، آرزوی استقامت در راه خدا پرستی را دارم. سرو را هم نشانه استقامت می‌دانند.

یعنی می‌خواهد بگوید که ساقی آرزو دارم در راه خداپرستی مستقیم بمانم نه اینکه خدای نکرده بی‌راهه بروم و خودپرست شوم. اولاً آرزو دارم در راه خدا پرستی مستقیم بمانم، ثانیاً: در اثر استقامت و عنایت پروردگار به حالت اول باقی نمانم. به حالت غنچه باقی نمانم، روحم از جمود و از جهل یک مقداری بیرون بیاید. از حالت غنچه به گل تبدیل شود.

سرو و گل مرتبهٔ دوم سالک است که از آن بساطت و از آن فشار جهل، و فشار تقلید بیرون می‌آید، یک انبساطی در روحش پیدا می‌شود. یعنی قید و تقید و تقلید خیلی از او کم می‌شود. تقلید نه در احکام، تقلید در معارف.

آرزوی استقامت را دارم، آرزوی گشایش از حالت غنچه به حالت گل دارم. آرزو دارم روحم تحقیقاً آثار ربوبی را به نحوه ایجاب جزئی یا ایجاب کلی بیابد. از حالت تقلیدی بالاتر بیایم.

به علاوه آرزو دارم در حالت گل نیز نمانم بلکه شعله عشق مرا جذب کند. از حالت گل به لاله تبدیل بشوم. لاله آن گل شقایق است که میان گندم‌ها نوعاً پیدا می‌شود و قرمز است و دائماً هم پیدا نمی‌شود. در فصل خاصی پیدا می‌شود.

آرزویم این است که علاوه بر استقامت؛ و علاوه بر گشایش، جذب صاحب نعمت خودم واقع شوم. جذب ارباب خودم واقع شوم که علاوه بر گشایش، عاشقش شوم عاشق نعمت‌دهنده حقیقی؛ یا واسطه منعم که ساقی باشد.

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود　　　این بحث با ثلاثه غساله می‌رود

یعنی آرزوی این سه مسأله را دارم. ساقی جواب می‌دهد: «این بحث با ثلاثه غساله می‌رود».

یعنی حتماً شخص باید از نجاست توجه به غیر، بیرون بیاید. یعنی نفس توجه به اسباب، یک نجاستی به همراه می‌آورد، که باید برایش طهارت پیدا شود. یعنی تا نظر به اسباب است، تا نظر به رفیق است، تا نظر به مال و پول و بانگ و این حرف‌هاست هنوز طهارت حاصل نشده است. وقتی که به نحوی ایجاب جزئی در تفکر وارد شده باشد که مسبب تمام اسباب، خداست، این طهارت مرتبهٔ اولی نصیبش شده است.

در «مرتبهٔ ثانیه» یک مقدار زیادی، از سبب نفس رو برگرداند، در نتیجه پشت سرش گل است، پشت سرش تحقیقاً نور خداست، شخص که از نفس روی برگرداند و ایمان جزئی هم به خدا دارد، رو به خدا آورد.

تحقیقاً طهارت دوم که وصل شدن به اوصاف پروردگار عالم داشته باشم، که نه فقط طاهر باشم یعنی سبب‌بین نیستم. حالا علاوه بر اینکه سبب‌بین نباشم، هچنین از شرک طاهر باشم، یعنی توجه به غیر نداشته باشم، همچنین به اوصاف ربوبی وصل شوم.

کرم من حقیقی باشد، علم من حقیقی باشد، حب من حقیقی باشد، حلم من حقیقی باشد، عفو من حقیقی باشد، یعنی به واقع همان طوری که نعمت‌دهنده افراد و اشخاص موصوف به حقیقت کرم است. حقیقت کرم یعنی خدا، حقیقت علم یعنی خدا؛ این شخص تقاضا می‌کند به نحوه ایجاب جزئی در این اوصاف متصل به ذات حق شوم.

ساقی می‌گوید که باید سعی کنی که دست کم به دو صفت از اوصاف پروردگار وصل شوی. به واقع عفو خواهی شد، کریم خواهی شد.

بخل در مرتبهٔ اولی محو شده، و در مرتبهٔ ثانیه بخل نیست، بلکه حلم حقیقی است.

به واقع همان طوری که خدای متعال حلیم است، این شخص هم به نحو ایجاب جزئی حلیم می‌شود. پس از اوصاف پروردگار به نحوه ایجاب جزئی، لازم هم نیست ایجاب کلی باشد.

در اثر سعی وی و طلب از خدایش غساله سومی که فنای شخص است اعم از فنا در اسم، فنا در صفت، فنا در ذات، فنا در فعل، هر چیزی که به دستش برسد برد به حساب می‌آید. یعنی در واقع این آقا، غیر از کرم چیزی نمی‌فهمد، غیراز علم چیزی نمی‌فهمد، غیر از حب چیزی نمی‌فهمد. دیگر سخن طولانی نمی‌کند به سمت خطابه و وعظ و اندرز و مقدمه‌چینی و قیاس.

در حقیقت به سمت صفات خدا می‌رود، به نحوی که فرودگاهش علم است، فرودگاهش حلم است، فرودگاهش حب است و غیره. در مرتبهٔ ثالثه به آرامی، فرد به آنجا می‌رسد که هیچ کرم خودش را نمی‌بیند. کرمی که از او صادر می‌شود اطمینان دارد کرم خداست.

دانش از او صادر می‌شود ولی خود را در بین نمی‌بیند، یعنی بین خودش و خدای خودش «انّیت خودش» که محترم است، یعنی عالم قطعی است، حلیم قطعی است لکن در عین حال که حلیم است خدا در بین است.

لذا حضرت امام خمینی رحمه‌الله می‌فرمایند: «العلم حجاب الاکبر» نه‌تنها علم حجاب اکبر است بلکه حلم هم حجاب اکبر است، کلمه حجاب اکبر اوصاف اکبر می‌شوند، چون هر یک از این اوصاف موصوف می‌خواهند، مادامی که موصوف شخص است باز هنوز هست. آرزویش وقتی محقق می‌شود که در واقع کرم از او صادر شود و خودش در کار نباشد.

حتی وقتی باز به نحو ایجاب جزئی مقداری از آن باقی است، ولی کرم از روی روح که پروردگار عالم به او عطا کرده، کریم است. علم او از روح عطای پروردگار است. علم بیرون می‌آید، به تدریج خودش را در بین نمی‌بیند. خودی در کار نیست و به کلی از بین رفته است.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: آنقدر کلمه طیبه ایاک نعبد و ایاک نستعین را مکرر خواندم که از خود خدا شنیدم» یعنی از حضرت حق می‌شنوند نه از خودشان.[1]

حضرت آیت الله نجابت دربارهٔ این شعر می‌فرمایند:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود　　این بحث با ثلاثه غساله می‌رود

ایشان می‌فرمایند «سرو» در اینجا منظور همان «استقامت» است؛ همان استقامتی که کسانی که می‌خواستند وارد یارانشان بشوند به آن دعوت می‌کردند؛ ایشان فرمودند: «جناب حافظ می‌گوید: در مفکره من آرزوی استقامت در خداپرستی است ... یعنی جناب ساقی، آرزوی استقامت در راه خداپرستی را دارم».

برای تفسیر ساقی هم تفسیر خاصی را مطرح می‌کنند و می‌فرمایند: که هر جا «ساقی» را جناب حافظ به کار می‌برند، ۸۰ در صد مقصود امیرالمؤمنین علیه‌السلام است؛ چون ساقی کوثر هستند؛ و ساقی تشنگان معرفت هستند و این چیزی است که شیعه و سنی بودن عارف، در آن دخالتی ندارد.

یعنی عارف چه در محیط شیعی تربیت شده باشد و چه در محیط سنی، در نهایت متوجه می‌شود که ساقی و آن کسی که واسطهٔ فیض حق‌تعالی هست خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و این را عرفا مطرح کرده‌اند. یعنی در حقیقت واسطهٔ فیض الهی به اهل معرفت، امیرالمؤمنین است.

اکنون «از این ساقی ابتدا تقاضای استقامت می‌کند» بعد نوبت حدیث

---

۱. سه رساله، ص۸ تا ۲۳ بطور خلاصه (تالیف حضرت آیت الله نجابت).

گل است کـه در ایـن مورد می‌فرماید: «وقتی اسـتقامت انجام شـد فـرد از حالت غنچـه بـه گل بـودن می‌رسـد»؛ خواهش جنـاب حافظ این اسـت؛ تعبیرشـان این اسـت کـه: «در حالـت غنچگـی می‌خواهـم کـه باقـی نمانـم؛ روحـم از جمود و جهـل یبـرون بیایـد؛ از حالـت غنچگی تبدیل شـود به حالـت گُل».

«سـرو و گل، مرتبهٔ دوم سـالک اسـت که از آن بسـاطت و از آن فشـار جهل و فشـار تقلیـد بیـرون می‌آیـد و انبسـاطی در روحـش پیدا می‌شـود؛ یعنی قیـد تقید و تقلیـد بسـیار از آن کم می‌شـود».

بعـد از آنکـه آرزوی اسـتقامت و آرزوی گشـایش و تبدیـل حالت غنـه به حالت گل انجـام شـد، حالت سـوم، حالت لاله اسـت؛ می‌فرماید: این لالـه چون علامت سـوختن اسـت، لالـه همان شـقایق اسـت که بـه دل داغ دارد کـه آن داغ نشـان‌دهنده ایـن اسـت کـه در راه معبود پخته شـده؛ در حالـت جذبه قرار گرفته اسـت.

بعـد می‌فرمایـد: «عـلاوه بـر ایـن نیـز آرزو دارم در حالـت گل نمانـم بلکـه شـعله عشـق مـرا جـذب کنـد از حالت گل بـه لالـه تبدیل شـوم؛ لاله همـان گل شـقایق اسـت؛ عـلاوه بر انشـراح، مجـذوب منعـم خودم واقـع بشـوم؛ مجذوب اربـاب خـودم واقع بشـوم».[1]

حـال ایـن بحث بـا ثلاثـه غسـاله مـی‌رود؛ می‌فرماید: «ثلاثـه غسّـاله هم آن سـه چیزی اسـت کـه باعـث تطهیر می‌شـود:

مرحلـه اول از آن سـه مرحلـه تطهیـر ایـن اسـت کـه از نظر اسـباب فـرد مجزا و جـدا بشـود، نفـس التفات به اسـباب نجاسـتی مـی‌آورد کـه از این مرحلـه باید طهارتـی بـرای سـالک حاصـل شـود. یعنـی تـا نظـر به اسـباب هسـت تـا نظر به رفیـق و... هسـت هنـوز طهـارت برایـش حاصـل نشـده اسـت؛ وقتـی بـه نحـو ایجـاب جزئـی در مفکـره وارد شـده باشـد که [مسبب] تمام اسـباب خداسـت؛ ایـن طهـارت مرحله اول اسـت».

---

۱. سه رساله، تا ص۲۳.

بعد می‌فرماید: «طهارت مرحلهٔ دوم این ست که اتصاف به اوصاف پروردگار عالم واقع شود؛ نه فقط طاهر باشم، نه فقط سبب‌بین نباشم، بلکه متصف به اوصاف ربوبی مثلاً کرم حقیقی باشم؛ عفو حقیقی باشم، و...؛

بعد از آن غساله سوم یا طهارت سوم، «فنا» است که شخص اعم از فنا در اسم، فنا در صفت و فنا در ذات پیدا کند.[1]

هفت شهر عشق به روایتی دیگر

یکی از تقسیمات هفت شهر عشق نزد صوفیان که بیشتر چهرهٔ مذهبی و اخلاقی به خود گرفته است چنین است:

«منزل اول توبه» است، به معنی بازگشت (از راه‌های پراکنده باطل به سوی حق)، حال توبه به تعبیر دیگری از حال طلب است.

«منزل دوم منزل ورع» است، به معنی ترس، این ترس نگرانی سالک است از اینکه به سبب کاری ناپسند او را طرد کنند و شایسته راه عشق ندانند، و از این‌رو سالک در این منزل، به طور کل در حال مراقبت نفس و چله‌نشینی است، بدین معنا که پیوسته در کمین نفس خود نشسته و هر دم خود را می‌نگرد که مبادا کاری بر خلاف میل معشوق از او سر بزند.

«منزل سوم زهد» است و آن دست فشاندن است از هر چه سالک را در طول مسیر به کار نمی‌آید و بار او را سنگین می‌کند. بدین سان زهد و پارسایی حقیقی، مایهٔ سبکی و تیزگامی سالک است.

تازیان را غم احوال گرانباران نیست

پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

«منزل چهارم فقر»، و آن تجلی این حقیقت است بر دل سالک که او

---

۱. رساله میزان حق، ص۹۶ تا ۹۹.

مالـک هیـچ چیـز نیسـت و اگر سـلیمان اسـت همچنان مسـکین اسـت و معنای آن آیـت کـه خداونـد فرمود:

ای مردمان، شما همگی فقیر درگاه خدایید «و غنی به ذات تنها خداست».[۱]

سـاقی بی‌نیازی یزدان که می بیار   تا بشـنوی صوت مغنی هوالغنی

«منـزل پنجـم، منـزل صبر» اسـت، که آزمون پایداری عاشـق در سـختی‌های راه عشـق اسـت. ایـن آزمـون برای طـرد سـالکان مدعی و سسـت رأی اسـت. اما حقیقـت صبـر سـتم دیـدن و هیـچ نگفتـن، خـواری کشـیدن و خامـوش مانـدن نیسـت. بلکـه صبـر بـه حقیقـت تحمـل هـر رنجـی اسـت کـه بـرای رسـیدن بـه مقصـود از آن چـاره‌ای نیسـت. چنان‌کـه در کسـب هنرهـا هـزار سـختی بیننـد و آسان شـمارند.

رنج راحت‌دان چو مطلب شد بزرگ   گـرد گلـه توتیـای چشـم گرگ[۲]

*****

نازهـا زان نرگـس مسـتانه‌اش باید کشـید
این دل شوریده گر آن جعد و کاکل بایدش

و این همان صبر است که تلخ است ولی شیرینی دارد.

«منـزل ششـم، مقـام تـوکل» اسـت. کـه در میـان هفـت وادی، بـه روایـت عطـار، بـه تقریـب با منـزل توحید برابر اسـت. تـوکل از کاهلـی و کارها بـه تقدیر سـپردن نیسـت، بلکـه دریافـت ایـن معرفت اسـت که تـلاش سـالک و طاعات و خدمت‌هـای او هرچنـد فریضـه اسـت، امـا بـر آن تکیـه نتـوان کـرد؛ زیـرا تلاش سـالک جـز جذبهٔ فیـض الهی نیسـت؛ و اگر آن فیض قطـع گـردد در راه فرو ماند.

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافریسـت
راهـرو گـر صـد هنـر دارد تـوکل بایـدش

۱. فاطر، ۱۵.

۲. شیخ بهایی.

«منزل هفتم، مقام رضا» است. که برای فقر و فنا در هفت وادی مرغان است. رضا حالتی است که در آن خواست‌ها و آرزوهای سالک همه در رضای الهی محو می‌شود و پیوسته «رضاً بقضائک و تسلیما لامرک» می‌گوید و از این خوشتر چیست که همه امور جهان غیب و شهود به رضای سالک رخ می‌دهد؛ زیرا رضای او با رضای حق یکی است و شاید آن بهشت برین که فرمود «و رضوان من الله اکبر» بهشتی از جانب خداوند که بزرگ‌ترین است. اشاره به همین بهشت رضاست و مقصود عارفان از بهشت نقد همین مقام است.[1]

عاشق و معشوق یگانه‌اند

اگر دل دلبره، دلبر کدومه   وگر دلبر دله، دلرا چه نومه
دل و دلبر به هم آمیته وینم   ندونم دل کی و دلبر کدومه

عاشق به غیر از محبوب نبیند و غیردوست رفیقی نگزینند نظر از اغیار برگیرد و جز او را در نظر نگیرد. عشق چنین خود سوز، بنیان هستی عاشق بر کند. تا آنجا که جز معشوق نماند. صفت و موصوف، محب و محبوب یکی شود و جمال جمیل حضرت الهی متجلی گردد. کافیست که حجاب‌ها برداشته شود... (تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز).

در مناجات شعبانیه، امام علی علیه‌السلام از خداوند درخواست می‌کند و می‌فرماید: «ای خدا مرا انقطاع کامل به سوی خود عطا فرما و دیده‌های دل ما را به نوری که با آن نور تو را مشاهده کند روشن‌ساز تا آن که دیده بصیرت ما حجاب‌های نور را بر درد و به نور عظمت واصل گردد و جان‌های ما به مقام قدس عزّتت در پیوندد».

الهی هب لی کمال الانقطاع إلیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتّی تخرق ابصار القلوب حجب النّور فتصل إلی معدن العظمة و تصیر أرواحنا

---

۱. مقالات، الهی قمشه‌ای، ص۳۳۳ تا ۳۳۶ به طور خلاصه.

معلقة بعزّقدسک.[۱] الهی وارستگی از هر چیز، و وابستگی و پیوستگی کامل بـه آسـتانت را موهبتـم فرما؛ و دیـدگان دل ما را بـه فروغ نظر به خود، روشن‌سـاز، تـا دیـدگان دل مـا حجاب‌هـای نـور را بـدرد و «عریانا» بـه معدن عظمـت واصل شـود و جان‌هـای مـا همچون شـعاع بـه عزت قدسـت، آویختـه گردد.

انقطـاع إلـی اللّـه: وارسـتگی از غیـر و پیوسـتگی به آسـتان او. مسـأله انقطاع إلـی اللّـه تعالـی که مدلول آیـه: «**و تبتّل إلیه تبتیلا**» آیۀ ۸ از سـوره مزمّل اسـت، و مـراد از انقطـاع إلـی اللّـه تعالـی، وارسـتگی ضمیر و سـرّ انسـان از غیـر خدای تعالـی در همـۀ ابعاد اسـت.

بـه عبـارت دیگـر انقطـاع کامـل الـی اللّـه سـبحانه، کناره‌گیـری از هـر نـوع شـرک ربوبـی و وابسـتگی، بلکه پیوسـتگی به آسـتان او اسـت که در سـوره مزمّل چنان‌کـه اشـاره شـد، رسـول اللّهﷺبـه تحصیـل ایـن دولـت عظیـم مأمور شـده اسـت. تحصیـل انقطـاع إلـی اللّـه تعالـی، همان‌طـور کـه در دعـا بـه موهبـت: «هـب لـی کمـال الانقطـاع إلیـک» اشـاره شـده، موهبتـی الهی اسـت.

امـا بـرای مقدمه و اسـتعداد بـرای این موهبت الهـی، ریاضت شـرعی و التزام عملـی شـدید بـه واجبـات و خصلت‌های نیکـوی مقرر در شـریعت اسـت که به دنبـال خویـش، جوهرهـای نفیس حالات نورانـی را می‌آورد و دیـدگان قلوب را به فـروغ نظـر به جمـال حق‌تعالـی، آن‌چنان روشـن می‌سـازد که همـه حجاب‌های نـور حائـل را مـی‌درد و در نتیجـه بـه موهبـت وصـل عریـان، بـه معـدن عظمـت نامتناهـی، وصـل می‌شـود و این وصـل عریان، عبـارت نهایـی فنا فی اللّـه تعالی اسـت کـه گـواه آن، ربط ارواح بـه عزّت قـدس واجب‌الوجود اسـت:: «الهی هب لی - الی قولـه - بعزّقدسـک».

رهـرو إلـی اللّـه تعالی بـا التـزام محکم به شـریعت، راهـش به خـدای تعالی بسـیار کوتـاه و مسـافتش بسـیار کـم اسـت زیرا که سـفر او سـیر در وطـن خویش

۱. مناجات شعبانیه.

است، یعنی سفر او سیر انفسی و سلوک نفسانی است، و سیر آفاقی توأمان با این سیر است.

چشم دل باز کن که جان بینی / آنچه نا دیدنی است آن بینی
گر به اقلیم عشق روی آری / همه آفاق گلستان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان / که به عین الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو[1]

سلوک قرآنی

در سلوک قرآنی، تو باید از هفت موقف بگذری. این هفت موقف را می‌توانی در هفت آیهٔ سورهٔ «حمد» ببینی. حرکت از پایین به بالاست. از هفتمین آیه، تا اولین آن.

یعنی از «ضالّین» (گم‌گشتگان) تا خود «بسم الله الرحمن الرحیم». تو با این سیر، از تاریکی به نور، از جهل به آگاهی، و از رنج به رحمت مطلق نایل می‌شوی. این عروجی از اسفل به اعلی است.

ابتدا به گم‌گشتگی‌ات آگاه و خود را از سیطرهٔ غضب‌شدگان می‌رهانی و به حوزهٔ اهل نعمت وارد می‌کنی، آنگاه هدایت الهی را تسلیم‌وار می‌پذیری، سپس از چندگانگی رها، و فقط یگانگی را پاس می‌داری، قیامتت در آیهٔ چهارم برپا می‌شود، آنگاه رحمت واسعهٔ تو را پذیرا شده و پس از این پیروزی، سرشار از «حمد» به پروردگار جهانیان می‌گردی، و همو مهربانانه تو را به مرجع اصلی‌ات، بسم الله الرحمن الرحیم، واصِل می‌نماید. این است سیر «**اِنّا لِلّه واِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ**».

هنگامی که به این جهان نزول کردی، از اولین آیه به آخرین فرو افتادی. اکنون که فصل رجوع است باید از پایین به بالا روی. برای بالا رفتن، باید

۱. هاتف

سبکبار شوی و هر تعلقی را از روح و جانت بزدایی. سورهٔ حمد، برنامهٔ وجودی توست. آن در عمق وجودت حک شده است و در فطرتت نهان است. «حمد» را به ظهور رسان تا سپاس و حمدت را گزارده باشی. بدان همهٔ سلوک با تمامی ماجراهایش در همین سوره نهفته شده است.

دعا: امیدوارم خداوند به ما معرفتی عنایت کند که او را بشناسیم و تخلق به اخلاق حسنی او نماییم و در بهشت با مقربین و اولیا محشور شویم، اخرین دعوانا الحمد لله رب العالمین.

* * * * *

فصل چهارم:
چگونه خدا را بشناسیم؟

روشـن شـد کـه شـناخت ذات الهـی میسـور و ممکـن نیسـت، بلکـه خـدا را می‌تـوان از راه اسـما و صفـات فعلیـه او شـناخت، فرق نگذاشـتن بین ایـن دو راه و روش، سـبب شـده کـه بعضـی بـه جهت قابل شـناخت بـودن اسـما و صفات، قائـل بـه شـناخت ذات و صفت ذات شـوند و به شـک و شـبهه بگروند؛ و برخی بـه موجـب میسـور نبـودن شـناخت ذات و صفـات ذاتـی، بـه تعطیلی شـناخت روی آوردنـد.

خداوند متعال خودش را در آیات قرآن کریم معرفی می‌کند:

در سـورهٔ انعـام، خداونـد، در حقیقت توحید و خالقیـت و معبودیت، و وظیفه عبـد و امـر به عبـادت آن خدایی کـه غیر او خدایی نیسـت، چنیـن می‌فرماید:

ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ.[1]

آن (متّصـف بـه صفـات کمال اسـت که) خـدا و پـروردگار شماسـت. جز او خدایـی نیسـت؛ و او آفریننـده همـه چیز اسـت. پـس وی را باید بپرسـتید (و بس؛ چراکـه تنهـا او مسـتحقّ پرسـتش اسـت) و حافـظ و مدبّر همه چیز اسـت.

و نیز می‌فرماید: **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.**[2]

---

۱. انعام، ۱۰۲.

۲. انعام، ۱۰۳.

چشـم‌ها (کُنْـهِ ذات) او را درنمی‌یابنـد، و او چشـم‌ها را در می‌یابـد (و بـه همه دقایـق و رمـوز آنهـا آشناسـت) و او دقیق (اسـت و با علم کامل و اراده شـامل خود بـه همه ریزه‌کاری‌هـا آشـنا، و از همه چیزها) آگاه اسـت.

آری ایـن اسـت خـدا پـروردگار شـما، جـز او معبودی نیسـت، آفریننـده همه چیز اسـت؛ پس تنها او را بپرسـتید، و او کارسـاز هر چیز اسـت، چشـم‌ها او را در نمی‌یابنـد، ولـی او چشـم‌ها را در می‌یابـد، و او لطیـف و آگاه اسـت.

ملاحظـه می‌فرماییـد کـه در ایـن چنـد آیـه چـه زیبـا، شـناخت خـدا را بیـان مـی‌دارد؛ آیـا حیـف نیسـت که ما قـرآن را سـطحی بخوانیـم و به معـارف آن توجه نکنیـم؟ لـذا شـناخت خداوند به وسـیله اسـما و صفـات، از راه آیات و آثـار او، تا انـدازه‌ای، و بـه مقـدار سـعهٔ وجـودی، موجودات میسـر می‌باشـد.

سه گونهٔ ظهور برای معرفت الله:

۱ـ آفاقی، ۲ـ انفسی، و ۳ـ ذاتی (برهان صدیقین)

(اولم یکفی بربک انه علی کل شیء شهید).

آیات آفاقی و انفسی:

یعنـی آنچـه در عالم و در کون مشـاهده می‌شـود، همه آفاق، آیـات و حکمت و تجلیات ذات حق هسـتند.

اینهـا دلایـل و نشـانه‌هایی هسـتند کـه انسـان با دیـدن، و با چشـم بصیرت از مخلوقـات خـدا بـه خدا می‌رسـد، حتـی در توجـه و تدبّر در وجـود خودت، از مخلوقـات بـه خـدا رسـیدن اسـت. وجـود انسـان ماننـد یـک بـرزخ اسـت کـه هـم عالـم ملـک و هـم ملکـوت دارد کـه انشـاء اللـه هـم بـا ایـن دلیـل و برهان‌هـای حسـی، و هـم بـا توفیـق خداونـد، انسـان می‌توانـد پـرواز کنـد که بـه حقیقـت برسـد و بـاور کنـد، ولـی سـلامت فکـر و پاکـی قلـب لازم اسـت بـرای رسـیدن بـه خداشناسـی و خـدا بـاوری؛ زیـرا کـه «خـدا بـاوری»، کار قلب اسـت.

سوم برهان صدیقین

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.[۱]

آگاه باشید که ایشان درباره ملاقات با پروردگارشان در شکّ و تردیدند. بدانید که خدا (علم و قدرتش) همه چیز را در برگرفته است و بر هر چیزی محیط است.

«**مِرْيَةٍ**»: شکّ و تردید (**اولم یکفی بربک انه علی کل شیء شهید**) این شناخت ذات است این را «برهان صدیقین» می‌گویند، تمام حقایق در همین برهان است این برهان یعنی بالاترین دلیل، خود خدا «**الغیرک الظهور**»، آیا برای غیر خدا ظهوری است؟ اولیا به جایی رسیده‌اند که خدا را با خدا می‌بینند.

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند
بن گر که تا چه حد است مکان آدمیت
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت
به در آی تا ببینی طیران آدمیت

این معرفت شهودی که مرتبهٔ عالی در معرفت الله و توحید است؛ شناختی قلبی است، سالکان کوی او به اندازه سیر ملکوتی و معرفت و اخلاص، شمه‌ای از این فیض الهی استشمام، و با ذوق عرفانی تا اندازه‌ای آن را استشمام می‌کنند و این امر نصیب هر کسی نمی‌شود.

صدیقین برای شناخت خدای متعال و یگانگی او، از وجود اثبات «وجود» می‌کنند و آنرا روش انبیا و اولیا دانسته، می‌فرمایند ذات مبارک الهی به ذات خویش هدایت می‌نماید «یا من دلّ علی ذاته بذاته».[۲] صدرالدین شیرازی برهان صدیقین را سرچشمه گرفته از قاعدهٔ نور اشراقیون می‌داند و می‌فرماید:

---

۱. فصلت، ۵۴.

۲. دعای صباح.

بدان که راه‌های به سوی خداوند بسیار است؛ چون او را فضایل و جهات فراوانی است، «**و لکل وجهه هو مولّیها**» ولی برخی آنها از برخی دیگر محکم‌تر و شریف‌تر و تابناک‌ترند.

محکم‌ترین و ارجمندترین برهان برای اثبات او برهانی است که وسط، به حقیقت غیر او نباشد، در این صورت، راه ـ برای رسیدن به هدف ـ عین هدف است، آن راه «صدیقین» است. صدیقین کسانی‌اند که از خود حق‌تعالی به خودش استشهاد کرده و سپس به ذاتش، بر صفاتش استشهاد می‌کنند و به صفاتش بر افعالش ـ یکی پس از دیگری.[1]

این بدان جهت است که ربانیان، نخست به وجود نگریسته و آن را ثبوت و تحقق بخشیده و دانستند که او اصل تمام اشیا است. سپس به واسطه نظر به وجود، به این مطلب می‌رسند که به حسب اصل حقیقتش «واجب الوجود» است.

باز به واسطهٔ نظر و اندیشه ـ در آنچه که در وجوب و امکان را لازم می‌آورد ـ پرداخته، تا آن که به توحید ذات و صفات او رسیده، و از صفاتش به کیفیت و چگونگی افعال و آثارش می‌رسد؛ و این روش انبیاست، چنان‌که می‌فرماید: «**قل هذه سبیل ادعوا الی الله علی بصیره**»[2] یعنی بگو ای رسول خدا این روش من است که از روی بصیرت و بینش به سوی خودم می‌خوانم.[3]

«حق‌تعالی به ذات خودش، ذات و وحدانیت خویش را می‌داند (**شهد الله انه لااله الاهو**) و غیر خود را (**اولم یکفی بربک انه علی کل شیء شهید**) می‌داند، این مسلک برای اهل کمال ـ در طلب حق و آیات و افعال او ـ کافی است».

---

۱. راه میکده، ص۱۲۹.

۲. یوسف، ۱۰۸.

۳. اسفار اربعه، ملا صدرا، ج۶، ص۱۲. ترجمهٔ محمد خواجوی (به نقل از راه میکده، ص۱۲۹ و ۱۳۰، به طور خلاصه).

بالاترین مرحله توحید

بالاترین مرتبه توحید، آن است که خداوند به خود اختصاص داده است (**شهد الله انه لااله الاهو**)، معرفتی که به خداوند نسبت دارد. و نیز معرفتی که حضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: (**ما عرفناک حق معرفتک**)، این معرفت است. این معرفت کتابی نیست بلکه انسان باید با سیر و سلوک به این معارف برسد (**لایمسه الاالمطهرون**) و اولیای الهی با فضل و توفیق من الله (تا آنجا که خدا بخواهد) به این معرفت می‌رسند.

این توحید اختصاص به خود خدا دارد، و جلوه و منظری از آن را بر بواطن و اسرار برگزیدگانش، آشکار ساخته است تا برایشان مشخص گردد که او حق است؛ و سپس به این طریقه و روش اشاره کرده و فرمود: «**اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید**» یعنی (ای رسول خدا این کافی نیست که پروردگارت برهر چیزی مشهود است).

«شهید» را دو گونه معنا کرده است، یکی اینکه خداوند همه چیز را می‌بیند؛ و معنای دیگر که عرفا بیان می‌کنند که خداوند «مشهود» است، یعنی در هر چیزی جلوهٔ خدا را می‌بینی «انه مع کل شئ»، ممکن است ظاهر این کلام آسان باشد اما درک آن زمانی است که اسما و صفات الهی را بشناسیم، و آن ظهور نور را ملاحظه کنیم. «انسان مانند یک آینه باشد که انوار (اسما و صفات) الهی در او تجلی و آنها را نشان دهد».

فرق توحید فلاسفه با عرفا

گفته شده توحید صفاتی، در اصطلاح عرفا با توحید صفاتی در اصطلاح فلاسفه، فرق دارد.

آنجا بدین معنا بود که صفات خدا زائد بر ذات نیست، اما نمی‌گفتند هر صفتِ کمال هر جا هست، صفت خداست، ولی عارف می‌بیند که هر صفت کمالی هر جا هست اصالتاً از خداست.

این شبحی از اوست که به دیگران نسبت داده می‌شود. شعر معروفی در این زمینه‌ها با مضمون عرفانی هست. شعر این است «رقّ الزجاج ورقّت الخمرُ» شاید در اشعار فارسی مشابه آن را داشته باشیم.

از صفای می و لطافت جام　　در هم آمیخت رنگ جام مُدام
همه جام است نیست گویی می　　یا همه می بود، نباشد جام[1]

عرفا مدعی هستند که در اصطلاح شعرای عرفانی هر یک از کلمات می، جام، ساغر، و... این الفاظ، یک الفاظ نمادین هستند و حتی کتاب‌هایی در تبیین این اصطلاحات نوشته‌اند. وقتی یک عارف می‌گوید می، ساغر، و صهبا منظورش چیست؟

این شعر می‌گوید که شرابی صاف در ساغری شفاف بود. کسی که از بیرون نگاه می‌کرد، ساغری می‌دید سرخ‌رنگ که چیزی در آن نیست. یا شرابی ارغوانی بی‌ساغر. در حقیقت می در ساغر است، اما آن‌قدر این ساغر شفاف است که از خود چیزی به می اضافه نمی‌کرد، همان رنگ می بود که در ساغر دیده می‌شد.

این طور مطالب را در این زمینه بیان می‌کند که صفات خدا وقتی در خلق جلوه‌گر می‌شود گویا صفات خلق است و از آن خدا نیست. ما چنین می‌پنداریم که قدحی تهی از می است، دیگری که توجهش را به می جلب می‌کند گویا دیگر قدحی در کار نیست. آنچه که می‌بیند رنگ می است پس قدحی نمی‌بیند.

عارف به مقامی می‌رسد که صفاتِ کمالی را در جهان این چنین می‌بیند هر جا علم می‌بیند این را علمِ خدا می‌بیند که در این ظرف و در این مظهر، ظهور کرده است و حقیقتش از خداست.

عارفان مدعی هستند که یافتن این حقایق به قدری لذت‌بخش است

---

۱. فخرالدین عراقی.

که انسان را غرق در شادی و سرور می‌کند. البته آنچه از ناحیهٔ انبیا و ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین در این زمینه رسیده است، یقین داریم که صحیح است.

عالی‌ترین مرتبه، توحید عرفا

آخرین مرحله توحیدی که عرفا مطرح می‌کنند «توحید ذاتی» است. آنها می‌گویند انسان در سیر تکاملی خود به حدی می‌رسد که هستی حقیقی را منحصر به خدا می‌داند. آنچه در عالم وجود می‌بیند همه جلوه‌های وجود است، عکس‌هایی از وجود اوست، (تعبیر عکس، تعبیر صحیحی نیست ولی برای تقریب به ذهن مطرح می‌شود).

عرفا می‌گویند وقتی انسان به عالی‌ترین مراتب توحید رسید به هرچه نگاه می‌کند گویی به آینه می‌نگرد؛ به آینه‌ای که خود خدای متعال در آن جلوه‌گر است. این کثرت‌هایی که در جهان می‌بینید اینها کثرت‌های آینه است؛ آینه‌های متعدد. آن نوری که در همهٔ این آینه‌ها جلوه‌گر می‌شود، یک نور است خود این آینه‌ها نیست، اینها نور نیستند، بلکه اینها نمایشگران نورند:

الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فی ها مصباح.[1]

پس آنها به دیدهٔ آینه به جهان می‌نگرند و در این آینه جلوه‌گر حقیقی را ذات اقدس الهی می‌بینند. این همان مقامی است که سعدی اشاره می‌کند.

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

این عالی‌ترین مرتبه‌ای است که انسان از نظر توحید به آن نایل می‌شود همان‌طور که گفته شد فهمیدن آنچه این بزرگان ادعا می‌کنند و ریختن آن در قالب الفاظ و مفاهیم متعارف، کار آسانی نیست.

۱. نور، ۳۵.

وقتی می‌گویند ما غیر از خدا نمی‌بینیم، به این معنا نیست که این‌هایی که می‌بینیم اینها خداست. (چون در کتاب‌های خود بیان داشته‌اند که خدا جسم نیست، و در چیزی حلول نکرده است). بلکه معنایش این است که در این آینه‌ها جمال محبوب خودمان را می‌نگریم.

کسانی که زندگیشان سراسر بندگی و اطاعت خدا بوده است اگر چنین ادعاهایی کنند ما حق داریم که با حسن ظن به آنها بنگریم و بگوییم که سخنانشان معانی بلندی دارد که ما درست نمی‌فهمیم.

آن معرفت، گوهری نیست که به هر بی‌سروپایی بدهند. ده‌ها سال خون دل می‌خواهد؛ به قول آن مرد بزرگ: کندن کوه با مژه چشم می‌طلبند، راه سیر وسلوک راهی ساده نیست، چنان است که گویی کسی با مژه چشم بخواهد کوهی را از جا برکند. کسانی که چنین زحماتی در راه معرفت و بندگی خدا کشیده‌اند ممکن است خدا هم حقایقی را به آنها ارائه داده باشد که فهم ما از آنها قاصر است. در همین جا، گفتار در مورد توحید ذاتی در نظر عرفا را به پایان می‌بریم.[1]

تجلیات الهی و مراتب آن

چون همه عالم تجلی اوست و مظهر حضرت دوست می‌باشد و آینه جمال و کمال و بلکه جلال آن سَرور و ولیّ مطلق می‌باشد، باید به همهٔ آنها احترام گذاشت و در کنار آنها خوش بود.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

*****

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم — به دریا بنگرم دریا تو بینم
بهر جا بنگرم کوه و در و دشت — نشان از قامت رعنا تو بینم

۱۱۰۷. معارف قرآن، درسهای استاد مصباح یزدی، ص۷۸ تا ۸۸.

در قرآن می‌خوانیم:

وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ،[1] و همان‌گونه مُلک عظیم آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم، تا از زمرهٔ یقین‌کنندگان و باورمندان راستین شود (و بر راستای خداشناسی ادامه دهد).

مگر حضرت ابراهیم قبل از دیدن ملکوت آسمان‌ها و زمین، وحدانیت و یکتایی خدا را قبول نداشت؟ پاسخ این سؤال در عنوان «یقین» که در آیهٔ «من الموقنین» بیان شده است، وجود دارد؛ زیرا که علم و دانش غیر از یقین کردن و باور قلبی و اطمینان خاطر داشتن است، این حالت وقتی حاصل می‌شود که ما اثری از آن چیزی که اعتقاد به آن داریم و قبول داریم ببینیم. مانند از دیدن دود، یقین به وجود آتش می‌کنیم.

ما وقتی به آفریدگار یقین می‌کنیم که آیات، نشانه‌ها و آثار او را ببینیم و باورمان شود که همهٔ هستی اثری از اوست و با وجود دیدن این همه آثار، دیگر از شک و شبهه هم چیزی باقی نخواهد ماند.

باید بدانیم که این تجلیات سه‌گونه و سه قسم است:

۱. تجلیات صفاتی، ۲. تجلیات اسمایی، ۳. تجلیات ذاتی. هر کدام دارای مراتب و درجاتی است، در رساله لب اللباب در معانی این اقسام چنین آمده است:

منظور از «**تجلی صفاتی**» آن است که سالک صفت خدا را در خود مشاهده کند و علم، قدرت و حیات خود را حیات، علم و قدرت خدا ببیند. مثلاً چیزی را که می‌شنود، ادراک کند که خدا شنیده و او سمیع است، و چیزی را که می‌بیند ادراک کند که خدا دیده و او بصیر است، و در جهان علم را منحصر به خدا ذوق کند و علم هر موجودی را مستند به علم او، بلکه نفس علم او مشاهده کند.

---

۱. أنعام، ۷۵.

مراد از «**تجلی اسمایی**» آن است که صفات خدا که مستند به ذات او هستند مثل قائم، عالم، سمیع، بصیر، حیّ و قدیر و امثال اینها را در خود مشاهده کند. مثلاً ببیند که علیم در عالَم یکی است و او خدای متعال است و دیگر خود را در مقابل او علیم نبیند بلکه علیم بودن او عین علیم بودن خداست، یا ادراک کند که حی و زنده یکی است و او خداست و خود او اصلاً زنده نیست بلکه زنده خداست و بس. و بالاخره وجدان کند که «**لیس القدیر والعلیم والحی الاّ هو تعالی و تقدّس**».

البته ممکن است تجلی اسمایی در خصوص بعضی از اسمای الهی صورت گیرد، و هیچ لازمه‌ای در بین نیست که چون در سالک یکی دو اسم تجلی کرد، حتماً باید بقیه اسما تجلی کند.

اما «تجلی ذاتی» آن است که ذات مقدس حضرت باری‌تعالی در سالک تجلی نماید، و آن وقتی حاصل می‌شود که سالک از اسم و رسم گذشته باشد، به عبارت دیگر به کلّی خود را گم کرده و اثری در عالم وجود از خود نیابد و خود و خودیت خود را یک باره به خاک نسیان سپرده باشد.

به عبارتی: «**تجلی ذاتی**» آن است که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقاً نماید. «**ولیس هناک الاالله**». در این موقع دیگر ضلال و گمراهی برای چنین شخصی متصور نخواهد بود زیرا تا ذره‌ای از هستی در سالک باقی است هنوز طمع شیطان از او قطع نشده است و امید گمراهی و اغوای او را دارد ولی وقتی که به حول الله تبارک و تعالی، سالک بساط خودیت و شخصیت را در هم پیچید و قدم در عالم لاهوت نهاد و در حرم خدا وارد شده، لباس حَرَم در بر کرد و به تجلیات ذات رب مشرف شده، شیطان دندان طمع را از او کنده و در حسرت می‌نشیند.[1]

۱. رساله لُب اللباب، در سیر سلوک اولی الاباب، ص۱۳۶ و ۱۳۷.

رفع شک در لقا و دیدار

بـا ایـن توضیحـات، متوجـه می‌شـویم کـه سـالک می‌بایسـت در وجـود خـود، سـیری داشـته باشـد و پـس از دیدار و گشـت و گـذار در آفاق و ملکوت آسـمان‌ها و زمیـن بـه خویـش بـاز گـردد کـه قـرآن می‌فرماید:

بـه زودی نشـانه‌های خـود را در کرانه‌هـای جهـان و در نفـوس خودشـان بـه آنـان نشـان خواهیـم داد تـا بـرای آنان روشـن شـود که بی‌تردیـد او حق اسـت. (و بـر هـر چیـزی شـاهد و حاضر و ناظر اسـت؟ آیا بس نیسـت کـه پـروردگارت [با ارائـه کـردن حقایـق تکوینـی و دلایل طبیعـی] بر همه چیز گواه اسـت [کـه تنها او آفریننـده و بی‌نیـاز اسـت و غیـراو مخلوق و از هر جهـت نیازمند به اوسـت.] آگاه بـاش! آنـان به لقـای پروردگارشـان در تردیدند. [و] آگاه بـاش! که یقینـاً او به همه چیـز [با قـدرت و دانـش بی‌نهایتش] احاطـه دارد.[1]

قـرآن می‌فرمایـد: **أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ**[2] آگاه باش! کـه آنـان نسبت به دیـدار پروردگارشـان در تردیدنـد. [و] آگاه باش! که یقینـاً او به همه چیـز [با قدرت ودانش بي نهایتش] احاطه دارد.

مانعـی کـه در جهـت سـیر کـردن و درک نمـودن آفـاق و انفـس وجـود دارد و نمی‌گـذارد بـه حـق بـودن او برسـیم، «ریب و شـکی» اسـت کـه در دل منکران از عـدم لقـا به پروردگارشـان وجـود دارد، کـه جهت درمـان این درد و زدودن شـک و شـبهه از وجـود ذهـن و دلمـان، کافـی اسـت خـود را بـه مرحلـهٔ «ظـن و گمان کـردن» بـه ایـن لقا برسـانیم، که در ایـن صورت به عنایـت الهی و بـه لطف و مدد راهبـران حقیقی‌مـان کـه محمد و آل محمد(صلـوات الله علیهم اجمعین هسـتند بـه مرحلـه علم و پـس از آن بـه یقین، همان کشـف و دیداری کـه نصیب حضرت خلیـل رحمن شـد برسـیم، کـه قـرآن می‌فرماید:

---

۱. فصلت، ۵۳ و ۵۴.

۲. فصلت، ۵۴.

وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ * الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ،[۱] از صبر و نماز [برای حل مشکلات خود و پاک ماندن از آلودگی‌ها و رسیدن به رحمت حق] کمک بخواهید و بی‌تردید این کار جز بر کسانی که در برابر حق، قلبی فروتن دارند سخت است، آنان که یقین دارند «در نهایت» ملاقات‌کننده پروردگارشان خواهند بود و قطعاً به سوی او باز می‌گردند.

در این آیه، آن‌هایی که از مرحله شک گذشته‌اند ولی هنوز به پله‌های یقین نرسیده‌اند، مطمئن هستند که حتماً پروردگار خود را ملاقات می‌کنند که در حقیقت از آن مانع بزرگ و بیماری شک رد شده‌اند و به مرحلهٔ بالاتر از آن رسیده‌اند و انشاء الله با کمک گرفتن از همان «صبر و نماز» به مرحله بعدی هم نایل می‌شوند.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «صبر» رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نماز بر پا داشتن «ولایت من است» بدین خاطر خداوند متعال فرمود: «**و ان‌ها لکبیرةً**» هر آینه آن بزرگ و سنگین است» و نفرمود «هر آینه آن دو بزرگ و سنگین می‌باشند»؛ زیرا ولایت، حملش جز بر خاشعان بزرگ و سنگین است، و خاشعان همان شیعیان روشن بین و اهل‌بصیرت می‌باشند.[۲]

فلسفه آفرینش معرفت است

قرآن کریم درباره هدف و حکمت نهایی آفرینش جهان در سوره طلاق آیه ۱۲ می‌فرماید:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً، خدا همان است که

---

۱. بقره، ۴۵ و ۴۶.

۲. هوای وصل (عزم دیدار) در سیر و سلوک، محمد لک علی آبادی.

هفت آسمان را و همانند آن زمین را آفریده است. فرمان (خدا) همواره در میان آنها جاری است (و تدبیر هدایت و رهبری او، لحظه‌ای از جهان بزرگ هستی برداشته نمی‌شود، این آفرینش عظیم بدان خاطر است) تا بدانید خداوند بر هر چیزی تواناست، و آگاهی او همه چیز را فرا گرفته است.

توضیحات: «**خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ**»: هفت آسمان و به اندازه آن، زمین را آفریده است. عدد هفت برای کثرت است، و در این صورت منظور از هفت آسمان و هفت زمین، تعداد بی شمار و خارج از اندازه کواکب آسمانی و کراتی مشابه زمین است. امّا اگر عدد هفت برای شماره محدود باشد، آنچه ما می‌بینیم و دانش بشر به آن احاطه دارد، همه مربوط به آسمان و زمین اوّل است، و ماورای این ثوابت و سیّارات، شش عالم دیگر وجود دارد که از دسترس علم ما بیرون است.

«**مِثْلَهُنَّ**»: اشاره به زمین‌های متعدّدی است که در عالم هستی وجود دارد. تا آنجا که بعضی از دانشمندان ستاره‌شناس می گویند، تعداد کراتی که مشابه کرهٔ زمین بر گرد خورشیدها در پهنهٔ هستی گردش می کنند حدّاقلّ سیصد میلیون کُره است (نک.: المراغی). «**يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ**»: فرمان خدا و قضا و قدر او در میان آنها جاری و حکم‌فرماست. خداست که حکم خود را درباره آنها به مرحله اجرا درمی‌آورد و کار و بار جهان را می گرداند.

در این آیه می‌فرماید: خداوند، کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین هم همانند آنها را. فرمان، از میان آنها پدید می‌آید، تا بدانید که خداوند بر هر چیزی تواناست و به راستی علم وی هر چیزی را دربرگرفته است.

تأمل در آیهٔ شریفه نشان می‌دهد که از نگاه قرآن، فلسفه آفرینش انسان و جهان، خداشناسی است. چنان‌که امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید: «**ما خلق الله العباد الا لیعرفوه**»: خداوند بندگان را نیافرید مگر برای اینکه او را بشناسند. بدیهی است که شناخت خداوند متعال، در گام نخست، تنها از راه به کارگیری

اندیشـه و عقل، میسـر اسـت. این حکمـت، در حدیث قدسـی معـروف نیز بدین صورت آمده اسـت.

«کنت کنزاً مخفیاً فأحببت أن أُعرف فخلقتُ الخلق لکَی أُعرف» مـن گنج پنهـان بودم و دوسـت داشـتم که شـناخته شـوم. پـس بنـدگان را آفریدم تا شـناخته شوم.

عرفـا می‌گوینـد: حدیـث «کنت کنـزاً مخفیـاً»، از نظر سـند صحیح اسـت و جزء احادیث قدسـی اسـت.

گنج نهان از نگاه عرفان

«کنـت»، ضمیـر متکلـم در کنـت (ت)، اشـاره بـه اولیـن تعیـن ذات حق‌تعالـی دارد کـه عبارت اسـت از ظهور ذات بـرای ذات و حضور و شـهود ذات برای ذات. توجـه داریـم کـه ایـن اولیـن، اولیـن زمانی نیسـت کـه بتـوان پیـش از آن زمانی را یافـت کـه این حضـور و شـهود ذات، بـرای ذات موجود نباشـد.

«کنـز خفـی»، همان‌گونـه کـه در عبـارت پـس از کنـت قـرار گرفتـه اسـت، در هسـتی نیـز چنیـن اسـت و متأخـر از ادراک ذات اسـت. پـس حضور و شـهود ذات بـرای ذات، گنـج پنهانـی کـه مقـام احدیت اسـت و کمالات ذاتـی و صفاتی و اسـمایی او در آن مقـام از یکدیگـر متمایـز نیسـت، بلکـه تمایـز آنهـا در مقـام واحدیت اسـت.

چنان‌کـه گفتـه شـد «فاحببـت أن أعـرف» پـس از تجلـی علمـی ذات بـرای ذات، تجلـی حبـی قـرار گرفته اسـت که ناشـی از ادراک ذات اسـت. عرفـا از این تجلـی حبـی، به حـب بـه ذات و حب معروفیت اسـمای صفـات تعبیـر کرده‌اند. ایـن تجلـی کـه دومیـن تجلـی ذات حق‌تعالـی اسـت، نتیجـه و از لـوازم تجلـی علمـی وی، یعنـی تجلی اول اسـت.

«فخلقـت الخلـق لـکی أعـرف» تجلـی حبـی کـه همـان حـب به ذات اسـت،

(چنان‌که تجلی علمی، همان علم به ذات بود) سبب ظهور اسما و صفات به طور تفضیلی در مقام واحدیت می‌شود و در نتیجه ذات حق‌تعالی، خود را در ملابس اسما و صفات و صور آنها یعنی اعیان ثابته مشاهده می‌کند.

پس نخست حضور ذات برای ذات که تجلی علمی است، آنگاه حب به معروفیت ذات یا مشاهده ذات در کثرت اسمایی و صفاتی و بالاخره مشاهده ذات در کثرات اسما و صفات.

به عبارتی، «کنت کنزاً مخفیاً» اشاره به ذات عاری از ملابس (تجلی در أسما و صفات) دارد. «فاحببت ان اعرف»، اشاره به ذات در مقام تجلی در احدیت دارد. «فخلقت الخلق لکی اعرف»، اشاره به ظهور و تجلی حق در مظاهر و اعیان خلق دارد.

و به عبارت دیگر، «کنت» اشاره به اول تعین ذات دارد. این تعین تجلی ذات برای ذات است که مقام علم ذات به ذات و سبب تعین ذات به کمالات ذاتی است.

«کنز مخفی» که مقام احدیت ذات و صفات است و کمالات اسمایی و افعالی از یکدیگر تمایز ندارند، بلکه متحد بالذاتند و از انحای تکثّر اعم از علمی و نسبی مبرّا می‌باشند، این مقام مرتبه مفاتیح غیب است». رابطهٔ مفاتیح غیب با تجلی ذات برای ذات، مفاتیح غیب را ثمرهٔ تجلی ذات برای ذات دانسته‌اند؛ «کونه وجوداً و نوراً و حضوراً و شهوداً». به تعبیر دیگر، علم ذاتی حق‌تعالی و مقام احدیت.[1]

با شرح حدیث کنز مخفی، به توضیح مفاتیح غیب می‌پردازیم:

«کنت کنزاً مخفیاً فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف» من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم. در یک نگاه سطحی به این نکات دست می‌یابیم:

---

۱. برگرفته از پایگاه اطلاع‌رسانی.

الف. حق‌تعالی گنجی پنهان بود.

ب. می‌خواست پنهان نباشد.

ج. خلق را بدین منظور آفرید.

د. از آنجا که نقض غرض بر حق‌تعالی محال است، پس از پنهانی درآمد.

مفاتح الغیب «اسمای الهی»

وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو.[۱]

عرفا می‌فرمایند: برای شناخت حضرت باری‌تعالی باید صفات او را در خلقت آفرینش درک نمود. سالک با تفکر در عالم هستی، با اسمای الهی آشنا می‌گردد.

به دریا بنگرم دریا تو بینم — به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به هرچه بنگرم کوه و در و دشت — نشان از قامت زیبا تو بینم[۲]

نزول برکات الهی بر موجودات عالم امکان از مبدأ و مخزن صفات حسنی مستدام است که خود فرمود: «کل یوم هو فی شأن» و این صفات و اسما در همه کاینات متجلی است که سالکِ مشتاق را محو تماشای جمال و جلال یار می‌کند و پروانه‌وار در طواف ذات بی‌همتایش به لقای او نایل می‌گردد.

چشم بگشا که جلوه دلدار — به تجلی است بر در و دیوار
این تجلی چو بنگری گوئی — لیس فی الدار غیره دیار[۳]

صدرالدین شیرازی می‌نویسد:[۴]

«حق‌تعالی با جوهر هر موجودی به اعتبار اسمی که در آن موجود حاکم

۱. انعام، ۵۹.

۲. بابا طاهر.

۳. هاتف.

۴. صدرالدین شیرازی، محمد خواجوی، ص ۲۴۶ به نقل از راه میکده، ص ۱۴۶.

است ارتباط دارد، و منشأ تجلی این اسم همان خواهش و اقتضا و طلب عین ثابت ممکن است که به زبان حال و استعداد خدا را به آن می خواند، لذا خداوند هم خواسته او را اجابت می‌نماید» و به همین دلیل محال است ممکنی در عدم مخفی بماند و ظاهر نگردد، و همچنین هر خواننده‌ای برای رسیدن به کمالات ثانوی با اسمی که تناسب با خواسته او دارد خدا را بخواند، دعایش مستجاب می‌شود، چون می‌فرماید: «ادعونی استجب لکم».

فیض الهی به قدر استعداد قابل است، و استعداد قابل هم طلب نمی‌کند مگر آنچه را مقتضی اسمی است که بر آن تجلی می‌کند، حق‌تعالی در مقام تجلی به این اسم، حاجت و مراد خواننده را می‌دهد.

تکثر صفات از جهت مراتب غیبیه صفات است که در احدیت ذات عین ذات‌اند و به نام «مفاتیح غیب» نامیده می‌شوند، و در آن مقام وجودشان عین ذات بوده و زائد بر ذات منشأ تکثر اسماء و صفات است و حب حق‌تعالی به ذات خود مبدأ ظهور کمالات اسمایی گردیده که آن کمالات اسمایی، ملازم با صور تعیّناتی هستند که از آنها تعبیر به اعیان ثابته شده است، و این اعیان به تبع اسما و صفات موجودند ـ ولی در مرتبۀ مخصوص از وجود ـ اسمای حق‌تعالی فواعل الهیه و اعیان ثابته قوابل‌اند.

«اسما حق طالب مظهرند و مظاهر مشتاق اسمی هستند که آنها را ظاهر نماید». از اجتماع دو طلب در علم حق‌تعالی؛ حق به‌وجود منبسط و فیض مقدس ظاهر در اعیان می‌شود».

حقایق موجود در خارج، داخل در حکومت اسم «الظاهر» حق‌اند؛ زیرا منشأ ربط حق‌تعالی به اشیای اسما و صفات الهیه است.

حق‌تعالی به اعتبار ظهور و سریان در اشیا ـ به واسطۀ وجود عام و منبسط که عین وجه و ظهور حق است ـ عین «الظاهر» است، ولی به اعتبار اختفا در صور مظاهر و شئونات کمالی عین «الباطن» است، چنان‌که می‌فرماید:

«**هو الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم**»، محیط که در مرتبهٔ وحدت جمعیه ذاتیه و اسم «الله و هو» متحد است و تمایزی نیست.

اما اعیان ثابته عبارت‌اند از اسمای الهی، یعنی اعیان ثابته در موطن ذات ـ یعنی مقام فیض اقدس ـ موجود و معقول‌اند، و در مقام تجلی حق همان ذات است که متجلی به‌صورت خاص می‌باشد، و در این تجلی فرقی بین صورت‌های کلی و جزیی نیست.

حکما کلیات این صور را «ماهیت»، و عرفا «اعیان ثابته»، و جزئیات مقید به‌وجود را «هویات» می‌گویند و چون تجلی و ظهورات حق بدون اسمی از اسما ـ چه کلی و چه جزیی ـ معقول نیست، لذا رابط بین این تجلی، اسمای حق‌تعالی هستند، پس واسطه ظهور اسما حق‌اند، و چون اسم عین مسماست، اسمای الهی عین حق‌اند.

منشأ ظهور اعیان ثابته در ذات حق به «**فیض اقدس**» است، و علت تجلی اول که «**احدیت**» است، حب ذاتی حق به خود ـ در مقام «احببت ان اعرف» است، و این حب ذاتی به ذات، منشأ حُبّ به معروفیت اسما و صفات، و ظهور آمدن صور اسما و صفات می‌باشد.

استاد حقیقی در شرح حدیث قدسی می‌فرماید:

«کنت کنزاً مخفیاً فأحببتُ أن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخلقَ لِکَی اُعرَفَ»؛ من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم ظاهر شوم، ایجاد آفرینش نمودم تا مرا بشناسند.

«کنز» به معنی گنجینه پر و سرشار است، پُرتر از همه پُرها و سرشارتر از همه سرشارها، ذات حق‌تعالی است، مملو از صفات جمال و جلال، فرمود: «دوست داشتم تا شناخته شوم، ایجاد آفرینش نمودم تا مرا بشناسند» از این رو هدف آفرینش که «معرفت الله» هست ترسیم گردید. پس این هدف را از یاد مبر، تا ترسیم اهداف زندگی را به‌گونه‌ای بپردازی که با این هدف اصیل موزون باشد.

به امر «کن» از نهان‌خانهٔ عدم، هستی جمال دل آرای خویش بنمود و هر موجود به آهنگ دل‌نواز خالق خویش از جای برخاست، و این برخاستن و رقص تا روزی که موجودات به منزل‌گاه فنا باز گردند، دایمی است که در فلسفه آن را «**حرکت جوهری**» گویند و همه روی در روی پروردگار خویشند و نغمهٔ «**الی الله المصیر**»[1] بر زبان دارند.[2]

همه عالم صدای نغمه اوست　　که شنیدست این صدای دراز

چند نکته دربارهٔ اسما

۱. کل اسماء الله در عالم هستی عینیت دارد و همه در جلوات به ظاهر وجود خود را می‌نمایانند، نه تصور کنید که مراد از اسما لفظ آنهاست. این الفاظ فقط برای دلالت بر آن اسمای واقعی به کار می‌رود. مؤثر و مدبّر در وجود، مسمای این اسما است که ذات حضرت «حق» است.[3]

۲. در عالم کثرت، جلوات آن اسما کثرت‌پذیرند، اما چون آنها را در ذات باری‌تعالی مشاهده کنید همه رو به وحدت آن ذات دارند؛ یعنی ظاهر و باطن را در ذات که بنگری، ظاهر همان باطن است یا «محیی» و «ممیت» ـ با آنکه دو جلوه از اسم متضاد است ـ در ذات همان که محیی است هم او ممیت است.

۳. اسما از بُعدی به اسماء «رحمانی» و اسما «رحیمی» تقسیم می‌شود.

اسما «رحمانی» شمول عام دارند و در ایجاد و آفرینش هر موجودی به کارند مانند: «رحمان»، «رزّاق»، «عالم»، «قادر» و «رب» و غیره. و { اسما «رحیمی» برای کمال بخشیدن به موجود در کارند و چون همه موجودات به

۱. آل‌عمران، ۲۸.

۲. راه میکده، ص۱۴۵ تا ۱۴۸، به طور خلاصه.

۳. از استاد کریم محمود حقیقی.

کمـال نمی‌رسند ناگزیر شـمول عام ندارنـد، مثل: «غافـر» یا «رفیـع الدرجات» یـا «منـّوَر» } بنابراین کل اسـما در دو جلـوه «رحمانی» و «رحیمـی» وجود دارند و ایـن دو هـم در «اللـه» فانـی می‌شـوند و از کثرت بـه وحـدت می‌گرایند.

ایـن کـه فرمودند: «خداوند با «بسـم اللـه الرحمن و الرحیم» عالـم را آفرید» بـه معنـی آن اسـت کـه «حضـرت اللـه»، در دو جلـوه رحمانی و رحیمی هسـتی را بـه وجـود آورد و کتـاب آفرینـش هـر موجـود جـز از جلوه این دو اسـم نیسـت. «**بسم الله الرحمـن الرحیم مفتاح کل کتاب**»،[1] (بسـم اللـه الرحمـن الرحیـم، کلیـد و گشایشـگر هر کتاب اسـت).

۴. تقسـیم اسـما را بـه نحـو دیگر نیز گفته‌اند و آن تقسـیم اسـما بـه «جلالی» و «جمالـی» اسـت. اسـما «جمالـی» تعدادشـان بسـیار اسـت و اکثر اسـما الله، جمالـی اسـت ولـی اسـما «جلالـی» اندکنـد، کـه خـود فرمـود: «**عـذابی أُصیبُ مـن أشاء و رحمـتی وسعت کل شیء**»،[2] (عذابـم می‌رسـد بـه هـر کـه خواهم ولی رحمتـم همـه چیز را فـرا گرفته اسـت).

اسـمایی از قبیـل: «رحیـم»، «غفـور»، «ودود»، «رفیق»، «مونـس» و... همه اسـمای «جمالـی» هسـتند. و اسـمایی از قبیـل: «عظیـم»، «شـدیدالعقاب»، «قهـار»، «ذوانتقـام»، «مضّـل» «اسـمای «جلالـی»» اسـت.

۵. وقتـی اسـمای الهـی را شـناختی و به فطرت خـود مراجعه کـردی، می‌بینی کـه در ذات و فطـرت، تـو را میلـی و عشـقی بدان‌هـا هسـت به‌ویـژه در اسـمای جمالـی و طبعـاً جذابیـت آنهـا تـو را بـه تخلـق بـه آن اسـما می‌کشـد و بـدان کـه معنـی «**قـرب بـه بـاری تعالـی همیـن تخلق به اسـمای اوسـت**».

۶. تکـرار هـر اسـم از اسـما موجـب توّجـه و انعـکاس مسـمّای آن اسـم در نفـس انسـانی اسـت و همین انعـکاس باعث تغییر و رشـد و تکامـل و تذکر نفس

۱. کنزل الاعمال.

۲. اعراف، ۱۵۶.

می‌گردد. «بعضی از بزرگان گفته‌اند: «اسماء الله را از نظر بگذران، هر آن اسم که بیشتر برایت دلپذیر بود به اذیال همان اسم چنگ زن که سنخیّتی با جان تو دارد». البته با توجه کامل به مفهوم آن اسم و همین مقدمه تخلّق به همان اسم است»».

۷. چون در هر پدیده توجّهت به باطن و ملکوت آن پدیده باشد، از هیچ پدیده‌ای ناراحت نشده، بلکه با تمام تغییرات و تحولات به پدیده‌ها عشق می‌ورزی، زیرا می‌دانی کار عبث از حکیم صورت نپذیرد.

۸. سیر و حرکت در اسما و تخّلق در آنها آدمی را تا به آنجا کشاند که خود، مظهر اسمای الهی شود و این شأن معصومین علیهم‌السلام است که فرمودند: «نحنُ اسماء الله» (مائیم اسمای خداوند)[1] و وصول بدین مقام همان مژده است که خداوند به آدم داد و انگیزه سجده فرشتگان بر او شد: «**علم آدم الاسماءَ کلها**»[2] و وصل به این منزل، در آن زمان است که شخص در اسما فانی شود.

۹. طی راه سلوک برای سالک، رهین دو بال پرواز است که یک بال امید و بال دیگر، بیم است که قرآن می‌فرماید: «**یدعوننا رَغَباً وَرَهَباً**»،[3] (می‌خوانند ما را از روی بیم و امید).

سالک را بدون این دو بال حرکتی نباشد و بدون این دو آشنایی با اسمای جمیل، نظیر: «کریم» و «رحیم» و «رؤف» و «غفور». اسمای «جلالی» نظیر: «عظیم» و «جبّار» و «قهّار» و «مضّل» و «شدیدالعقاب» برای سالک تحرکی حاصل نمی‌شود، و باز بیادآور که تمام اسما در وجود حق، فانی است و کثرت، تبدیل به وحدت گردد.[4]

---

۱. اصول کافی.
۲. بقره، ۳۱.
۳. انبیاء، ۹۰.
۴. راه میکده، ص۱۴۹ تا ۱۵۲.

گر چهره بنماید صنم، پُر شو از او چون آینه

ور زلف بنماید تو را، رو شانه شور و شانه شو

ای عزیـز! اگـر در عالـم طبیعـت دیـدار اسـما را توفیق نـداری بنگر تـا میان تو و آنهـا چـه چیـز حجـاب گردیـد، و اگـر حجـاب را در خـود نیافتی بر این سـخن معصـوم بنگـر کـه فرمودنـد: «آنچـه بین خلـق و خالق حجـاب می‌گـردد، کثرت ذنوب اسـت».[1]

جمال یـار ندارد نقاب و پرده ولی تو گرد ره بنشان تا نظر توانی کرد[2]

اسماءالحسنی

اسـما و صفـات الهیـه، جمالیـه یـا جلالیـه همـه از آن خداسـت «و لله اسماء الحسنی» عالـم ظهـور اسـما و صفـات باری‌تعالـی اسـت. «وبه اسمائک الـتی مـلات ارکان کل شیء» (و ایـن هـم، جلوه‌ای اسـت از پرتـو سراسـر حسـن رب العالمیـن).

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ سـاقی است که در جام افتاد

نهـاد آدمـی نفخـه الهـی اسـت و مقـام والای انسـانی آن‌گونـه اسـت کـه اگر بـه قـرب بندگـی خالـق بی‌همتا نایـل گـردد، خداونـد قلـب او را بر انـوار معرفت خویـش روشـن می‌کنـد و صفـات جمـال و جلالـش را در او متجلی می‌سـازد تا آنجـا کـه خلیفـه و جانشـین اوصـاف رب العالمین شـود.

حضـرت رسـول گرامی محمـد مصطفیﷺ بنـده عظیـم الشأن باری‌تعالی و ائمـه اطهـارعليهم‌السلام مصـداق کامـل ظهـور اسـمای الهی هسـتند. به همیـن خاطر بـرای شـناخت اسـما و صفـات الهـی راه معرفـت منحصـراً از طریـق اهـل بیـت

---

۱. اصول کافی.

۲. حافظ.

است. خداوند در قرآن کریم اسماء الحسنی را به ذات اقدس خویش نسبت می‌دهد: «ولله الاسماء الحسنی فاعوه بها».[۱]

«ایاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی».[۲]

«الله لااله الاهو له الاسماء الحسنی».[۳]

«هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی».[۴]

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «ولله اسماء الحسنی فادعوه بها» و نیز می‌فرماید:

«اُدعُونی استجب لکم» پس هر کس هر حاجتی داشته باشد با همان اسمی که مناسب با خواسته‌اش است او را بخواند، دعایش مستجاب می‌شود. فقیر با اسم «غنی»، مریض با اسم «**شافی**»، و گناهکار با اسم «**غفار**» و... فیض اقدسش بر جمیع موجودات نازل است و هرکس به حسب استعداد خویش از رحمت وسیع الهی بهره‌مند می‌باشد.

چون ذات الهی همه حسن است، پس ظهور کمال حسن، همه جمال و زیبایی و بهجت است. و این‌گونه باشد که حبیب بر محبوب عاشق و آثار محبوب در نظر محب محبوب است.[۵]

موجودات مظهر اسمای خدا هستند

همه موجودات در عالم مظهر اسمای خداوند هستند و ممکن است بعضی از چیزها مظهر یک یا چند اسم از اسمای الهی باشند، اما این انسان است که می‌تواند مظهر اسم «الله» و تمام اسمای خداوند قرار گیرد. لذا رشد و

۱. اعراف، ۱۸۰.
۲.اسرا، ۱۱۰.
۳. طه، ۸.
۴. حشر، ۲۴.
۵. راه میکده، ص۱۵۳ تا ۱۵۴.

تکامل انسان همراه با تربیت و تزکیه است به طوری که تعلیم مقدمه تزکیه و تزکیه مقدم بر تعلیم باشد زیرا هدف از خلقت انسان رسیدن به «معرفت الهی» است.

یعنی خداوند را وجود مطلق، کمال مطلق دانستن، و او را با اسمای حسنی شناختن. یعنی خدا را آن طور که در کلام وحی خود را معرفی کرده است، نه آن طور که ما در خیال خود تصور می‌کنیم. یعنی باید خدا را با قرآن بشناسیم، آن هم با استفاده از کلام بزرگانی که علم خود را از منابع صحیح، که در مکتب وحی زانوزده باشند، و از اهل بیت عصمت فرا گرفته باشند.

پس معرفت خداوند با این شناخت، و نیز معرفت مبدأ و معاد، و شناخت اسمای الله و صفات حسنی او لازم است؛ که انسان بتواند متخلق به اخلاق الهی گردد.

«**تجلی صفاتی**» آن است که حضرت حق به صفات و اسمای حسنی در سالک متجلی شود. همان‌طور که دیدیم در فضای «عبد شدن» باید به محضر امیر المؤمنان علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و ائمه هدا برسیم، در تجلیات نیز همین نیازمندی و وابستگی روشن است.

کسی که می‌خواهد بداند خدا چگونه هست تا بتواند با او ارتباط برقرار کند و به اصطلاح با او آشتی کند، خود را از آن جهت که فقط «هست» بنگرد، ائمه معصومین علیهم‌السلام به ما فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، هرکس «خود» را شناخت مسلّم خدایش را شناخته است، و شناخت خود یعنی بفهمیم که ما فقط «هستیم». آن وقت از طریق نظر به «هستِ» خود متوجه هست خداوند می‌شویم که او هستی است و همهٔ هست‌ها تجلی هستِ اوست.

در روایتی معصوم علیه‌السلام فرمودند: خودت را بشناس تا خدای خودت را بشناسی، باید به این روایت با دقت زیاد توجه کرد، علاوه بر آن روایت؛

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «اَعْظَمُ الْحِکْمَةِ مَعْرِفَةُ الْاِنْسانِ نَفْسَهُ». بالاترین فهم و حکمت، شناخت انسان از نفس خود است. و نیز می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَه» بهترین عقلْ شناختن نفس خویش است. و نیز می‌فرماید: «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِف» یعنی شناختِ خود نافع‌ترین شناخت‌هاست. چون از طریق شناخت خود دریچه‌ای خاص برای شناخت «وجود» در مقابل ما باز می‌شود و دیگر به‌جای محدود شدن به چیستی عالم، نظر به هستی عالم می‌اندازیم و می‌یابیم که سراسر عالم فقط «وجود» است با شدّت و ضعف‌های مختلف، و همهٔ وجودات به‌وجود مطلق که همان خداوند هستی‌بخش است، ختم می‌شود، و این معرفت بزرگی است.

کسی که ذهنش محدود به چیستی‌هاست برای خدای ساختگی خود، جا و مکان مشخص می‌کند.

مثلاً تصور می‌کند که خدا، پیرمردی در گوشه آسمان است! این انسان به‌جای آنکه خدای هستی را بیابد، برای خود خدایی ساخت، در حالی‌که خدا را که عین هستی و عین کمال است، باید یافت.

اگر کسی بخواهد خدا را بیابد باید به جای نظر به چیستی خود، به هستی خود بنگرد، تا بتواند هستی مطلق را بیابد و برای او چیستی نسازد. انسان باید «خودِ» هستی‌اش را بیابد. «خود» انسان نه دانشجو بودن است و نه مرد بودن، «خود» انسان، فقط هست. هنگامی که انسان «خود»ش را بیابد، خدا را روبه روی خود یافته است! گفت:

آن که عمری در پی او می‌دویدم کو به کو

ناگهانش یافتم با دل نشسته رو به رو!

چیستی‌ها اشیایی هستند که اگر انسان طالب آنها شود «روحش» محدود می‌گردد، اما «مطلق» یعنی آنکه فقط «هست» و هیچ‌گونه محدودیتی ندارد.

دین آمده است تا انسان را از محدودیت‌ها و فشارهای روحیِ ناشی از آن آزاد کند، و این کار را از طریق وصل کردن انسان به خدای مطلق انجام می‌دهد.

کسی که دنیاطلب شود به دنیا محدود می‌گردد و تا ابد در فشارهای «روحی» است، پس از دنیا در برزخ و قیامت این فشار روحی بیشتر هم می‌شود، چون «روح» همیشه «هست» و هرگز نمی‌میرد ولی به چیزی تعلق یافته که حالا در نزدش نیست. تنها کسی می‌تواند از فشارهای روحی آزاد شود که به خدا وصل شود و معنی دینداری هم همین است و دستورات شریعت برای محکم شدن اتصال فطرت یا عمق جان است با خدا.

حاصل بحث اینکه خدا می‌فرماید: انسان‌ها! دوستتان داشتیم، به فکرتان بودیم و به یاد شما این قرآن را نازل کردیم: «**لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ**» آیا خودتان هیچ فکر کرده‌اید غذای جان شما قرآن است؟ ما را دعوت می‌کند تا بفهمیم آب گوارای رهایی از عطش سوزناک پوچی و گمراهی، قرآن است و به همین جهت آخر آیه می‌فرماید: «**افلا تعقلون**» آیا به این موضوع فکر کرده‌اید؟

اگر انسان ارتباط صحیحی با «روح» خودش برقرار نکند اولین کسی که با مشکل روبه‌رو می‌شود خودش است. می‌گوید این دنیا و این زندگی برای چیست؟ و یأس از زندگی او را فرا می‌گیرد. درواقع او به‌گونه‌ای عمل کرده که زندگی‌اش پوچ شده است و دائماً از شکست در زندگی‌اش می‌گوید! بدون آنکه از این شکست خبر داشته باشد و راه‌های رسیدن به دشت‌های نورانی زندگی را بشناسد.

*****

بخش سوم

فصل اول:
چه هستیم؟

انسان نوعی از تفسیر جهان هستی است

انسان آگاه، نه تنها به تفسیر جهان می‌پردازد، بلکه خودِ او نیز نوعی تفسیر از جهان هستی به‌شمار می‌آید. به‌طور کلی می‌توان گفت: هر موجود زنده‌ای در جهان، تفسیری از محیط پیرامون خود است و با بررسی آن می‌توان به چگونگی و خصوصیات آن محیط، آگاهی پیدا کرد. «نمود» همواره از «بود» خبر می‌دهد.

رسیدن به یک موجود، بدون آگاهی از وجود، معنا پیدا نمی‌کند؛ اگرچه ممکن است اشخاص از حقیقتِ وجود غفلت داشته باشند. کسی که در یک صورت ذهنی، غرق می‌شود و نمی‌تواند از منشأ پیدایشِ آن آگاهی داشته باشد، چگونه می‌تواند از حقیقتِ آنچه «من» خوانده می‌شود، سخن بگوید و به عالم حضور راه پیدا کند؟! بیشتر افراد به صورت‌های ذهنی خود وابسته‌اند؛ ولی از منشأ صورت‌های ذهنی خود، پرسش به عمل نمی‌آورند! اینان همان کسانی هستند که دربارهٔ موجودات سخن می‌گویند؛ ولی از «وجود» پرسش به عمل نمی‌آورند![1]

زندگی انسان، نقطهٔ تلاقی فیزیک و متافیزیک است و در همین نقطهٔ

۱. من و جز من، ص۱۴۱.

تلاقـی اسـت کـه ظاهـر بـه باطـن می‌پیونـدد و باطـن در ظاهر آشـکار می‌شـود. حیـوان بـه عالَـم باطـن راه نـدارد و زندگـی حیوانـی جز در آنچـه به ظاهـر مربوط می‌گـردد، معنـای دیگـری پیـدا نمی‌کنـد. انسـانی کـه از مرحلـهٔ ظاهـر پـا فراتـر نمی‌گـذارد و بـه عالَـم ابـداع و جهان مرسـلات دسـت نمی‌یابـد، هماننـد حیوان زندگـی می‌کنـد و بـا آنچـه تعالـی و تقـدّس خوانـده می‌شـود، بیگانـه اسـت.[۱]

اشاره‌ای به بعد معنوی انسان

پرسـش: رابطـه میان نفس، روح، جـان، عقل، ذهن و فطـرت را چگونه می‌توانیم بیـان کنیـم؟ ما کدام یک از آنها هسـتیم؟

پاسـخ: گاهـی منظـور از ایـن واژگان یـک چیـز اسـت و همـه اشـاره بـه یک حقیقـت یعنـی همان وجـود و حقیقت انسـان دارند؛ چنان‌که حکیمـان می‌گویند آن گوهـری کـه بـا لفـظ «مـن» و مانند آن به وی اشـاره می‌شـود نام‌هـای گوناگون دارد؛ مثـل نفـس، نفـس ناطقـه، روح، عقل، قـوه عاقله، قـوه ممیـزه، روان، جان، دل، جـام جهـان نمـا، جام جهـان بیـن، ورقا، طوطـی و نام‌هـای دیگر.

ایـن کاربـرد از نظـر فلسـفی صحیـح اسـت چـون نفـس در عیـن وحـدت و یگانگـی بـا تمـام قوا و مراتـب، عینیت و اتحـاد دارد؛ به تعبیر ملاهادی سـبزواری و حکیـم صـدر المتألهین: «**النفس فی وحدتها کل القوی**». و گاهـی نیز از این واژگان معانـی مختلـف اراده می‌شـود و هـر کـدام از این واژگان اشـاره بـه مراتب و مقامـات نفـس دارند.

عارفـان معتقدنـد نفـس دارای مراتبـی اسـت و هـر کـدام از آن مراتـب دارای نـام خـاص اسـت کـه از آن گاهـی بـه هفت شـهر عشـق نـام می‌برنـد، و گاهی به لطایـف هفـت گانـه تعبیـر می‌کننـد و همانسـت کـه عـارف جامـی درباره شـیخ عطـار مـی گوید:

۱. من و جز من، ص۱۴۷-۱۴۸.

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

لطایف هفت‌گانه انسان

آن هفت مرتبه عبارت‌اند از: ۱. طبع، ۲. نفس، ۳. قلب، ۴. روح، ۵. سر، ۶. خفی، ۷. اخفی.

با این توضیح که عارفان، نفس ناطقه انسانی را از آن جهت که مبدأ حرکت و سکون است به آن «**طبع**» می‌گویند؛ و به اعتبار این که مبدأ برای ادراکات جزئی است «**نفس**» می‌نامند؛ و به لحاظ اینکه مبدأ برای ادراکات کلی تفصیلی است «**قلب**» نامیده‌اند؛ و به اعتبار اینکه دارای ملکه‌ای بسیط است که ادراکات کلی تفصیلی را خلق می‌کند به آن «**روح**» می‌گویند؛ و به اعتبار فنای آن در عقل فعال «**سرّ**» می‌نامند؛ و به اعتبار فنای آن در مقام واحدیت «**خفی**» گفته‌اند؛ و به اعتبار فنای آن در مرتبه احدیت آن را «**اخفی**» نامیده‌اند.

نفس گوهری ملکوتی است

نفس گوهری ملکوتی است که بدن را در نیازهای خود به کار می‌گیرد.

به سخن دیگر، نفس هر کاری را که بخواهد انجام دهد، باید به وسیله بدن و اعضای بدن باشد، برخلاف عقل که جوهری است جبروتی و در افعال خود نیازی به بدن و اعضای بدن ندارد. از این روست که می‌گویند: نفس از نظر ذات، مجرد است، اما از نظر فعل، مادی، ولی عقل هم از نظر ذات مجرد است و هم از نظر فعل. تحولات و تطورات نفس، گاهی تکاملی است یعنی نفس سیر صعودی می‌کند و اوج می‌گیرد و بر بلندی می‌نشیند و گاهی این تحولات انحطاط‌آمیز است، یعنی نفس سیر نزولی می‌کند و در وادی پست قرار می‌گیرد.

گاهـی بـه معـراج حق الیقین عـروج می‌کند و بر عرشـل عبودیت کـه بالاترین مقـام انسـانیت اسـت ارتقـا می‌یابـد و بـه مقـام والای رضـا می‌رسـد و گاهـی که در سیه چـال شـک و تردیـد می‌افتد و به گنـاه و معصیـت آلوده می‌شـود به «أدنی مـن البهائـم» لقـب می‌یابـد. در اینجـا «عقـل» اشـاره بـه مرحله‌ای اسـت بالاتر از نفس».

نفس و قلب در قرآن

در قـرآن بـه حالاتـی از ابعـاد باطنـی انسـان اشـاره دارد، کـه گاهی عنـوان نفس و گاهـی قلـب، و... بیـان مـی‌دارد کـه ممکن اسـت قلـب و یـا نفس انسـانِ مریض باشـد کـه بایـد بـرای تزکیـه آن تـلاش کـرد، تـا بتـوان بـرای شـکافتن حجـب، خصوصـاً حجـب ظلمانـی موفق شـد.

بـه درجات نفس و انواع القلوب در قرآن اشـاره شـده: «نفس مریض، قاسـیه، ریـن، مضطـرب، امـاره، ملهمـه، لوامـه» حال بـا ذکر آیـات، به شـرح مختصری اشـاره خواهیـم کـرد که اهمیـت تزکیه نفس بیشـتر مـورد توجه ما قـرار گیرد.

۱. قلب میت

قـرآن گاهـی اوقـات به بعضـی از انسـان‌ها اشـاره می‌کند، بـه جایی می‌رسـند که گویـی نفـس آنها مرده اسـت. و در سـوره بقره آیات ۶ تـا ۱۰ می‌فرمایـد: بی‌تردید بـرای آنـان کـه کافـر [بـه خـدا و آیاتـش] هسـتند، مسـاوی اسـت کـه [از عذاب] بیمشـان دهـی یـا بیمشـان ندهـی، ایمـان نمی‌آورنـد. * خدا [بـه کیفر کفرشـان] بـر دل‌هـا و گوش‌هایشـان مُهـر [تیره‌بختـی] نهـاده، و بـر چشـم‌ها [ی دلشـان] پـرده‌ای [از تاریکـی اسـت کـه فـروغ هدایـت را نمی‌بیننـد]، و بـرای آنـان عذابی بـزرگ اسـت. * و گروهـی از مـردم [کـه اهـل نفاق‌انـد] می‌گوینـد: مـا بـه خدا و روز قیامـت ایمـان آوردیـم، در حالـی که آنـان مؤمن نیسـتند.

[بـه گمان باطلشـان] می‌خواهنـد خدا و اهل ایمـان را فریب دهنـد، در حالی کـه جز خودشـان را فریـب نمی‌دهند، ولی [ایـن حقیقـت را] درک نمی‌کنند.

می‌فرمایـد: * در دلِ آنـان بیمـاریِ [سـختی از نفاق] اسـت، پس خـدا به کیفرِ نفاقشـان بـر بیماریشـان افـزود، و آنـان را به‌خاطـر آنکـه همـواره دروغ می‌گفتند، عذابی دردناک اسـت.

...**خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ** * .....«**فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ**» **فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ**.[1]

۲. قلب واژگون

قلبـی کـه بـر آن ریـن اسـت (واژگـون) اسـت می‌فرمایـد: بعضـی از قلب‌هـا را ریـن گرفتـه مثـل ظـرف وارونـه کـه چیـزی در آن قـرار نمی‌گیـرد، و حقیقـت را قبـول نمی‌کنـد و نمی‌پذیـرد. قـرآن می‌فرمایـد: چـون آیـات مـا را بـر او خواننـد می‌گویـد: افسـانه‌های پیشـینیان اسـت. ایـن چنیـن نیسـت کـه می‌گوینـد، بلکه گناهانـی کـه همـواره مرتکـب شـده‌اند بـر دل‌هایشـان چرک و زنگار بسـته اسـت [کـه حقایـق را افسـانه می‌پندارنـد.] * ایـن چنیـن نیسـت کـه آنـان می‌پندارنـد، بلکـه اینـان در آن روز از پروردگارشـان محجوب‌انـد.

... **كَلَّا** «**بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ**» **مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** * **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ**.[2]

۳. قلب قاسیه

بعضی قلوب را قاسیه خطـاب می‌کند: «**فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا**» «**قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً**».[3]

---

۱. بقره، ۶ – ۱۰.

۲. مطففین، ۱۳ - ۱۵.

۳. مائده، ۱۳.

نهایتاً آنان را به سبب پیمان شکستن‌شان لعنت کردیم، و دل‌هایشان را بسیار سخت گردانیدیم، [تا جایی که] کلمات خدا را از جایگاه اصلی و معنای حقیقی‌اش تغییر می‌دهند، و بخشی از آنچه را [از معارف و احکام تورات واقعی] که به وسیله آن پند داده شدند، به فراموشی سپرده [و نادیده گرفتند].

۴. قلب مریض

خداوند در قرآن می‌فرماید بعضی قلب‌هایشان مریض هستند: در دلِ آنان بیماریِ [سختی از نفاق] است، پس خدا به کیفرِ نفاقشان بر بیماریشان افزود و آنان را به‌خاطر آنکه همواره دروغ می‌گفتند، عذابی دردناک است. «**فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ**...[۱]

۵. قلوب مریض و قاسیه

و این آیه اشاره می‌کند به «قلوب مریض و قلوب قاسیه» و می‌فرماید:

لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ.[۲]

این آیه بسیار عجیب است! [آزاد گذاشتن شبهه‌اندازی شیطان] برای این [است] که خدا آنچه را شیطان می‌اندازد برای آنان که در **دل‌هایشان بیماری** است، و برای **سنگدلان** وسیله آزمایش قرار دهد؛ و قطعاً ستمکاران در دشمنی بسیار دور [نسبت به حق و حقیقت] قرار دارند.

۱. بقره، ۱۰.
۲. حج، ۵۳.

۶. قلوب مضطرب و هراسان

اما عجیب اینکه قرآن اشاره دارد به «قلوب مضطرب و هراسان» «**قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ**»[۱]

دل‌هایی در آن روز مضطرب و هراسان‌اند * دیدگانشان [از ترس و هول قیامت] فرو افتاده است.

و اشاراتی هم به حالات خوب و سلامت قلب دارد.

۷. قلب مخبته

قرآن به مرتبه‌ای عالی از قلب اشاره می‌کند و آن «**قلب مخبته**» است. قلب مخبت یعنی آرام و خاضع گردد، در برابر قلب قاسیه، قساوت گرفته سخت، انعطاف ناپذیر. به نظر این آیه خیلی عجیب است و به زیبایی قلوب مریض و قاصیه و مخبته را بیان کرده است.

لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ * وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.[۲]

[آزاد گذاشتن شبهه‌اندازی شیطان] برای این [است] که خدا آنچه را شیطان می‌اندازد برای آنان که در دل‌هایشان بیماری است و برای سنگدلان وسیله آزمایش قرار دهد؛ و قطعاً ستمکاران در دشمنی بسیار دور [نسبت به حق و حقیقت] قرار دارند.

و [نیز برای این است] تا کسانی که دانش [دینی] به آنان عطا شده بدانند چی بدانند؟ که [محو شدن و نابودی القائات شیطان و استوار شدن آیات] از سوی پروردگارت حق است، پس به آن ایمان آورند و دل‌هایشان برای آن

---

۱. ذاریات، ۸.

۲. حج، ۵۳-۵۴.

فروتـن و خاضـع شـود؛ و قطعـاً خـدا هدایت‌کننـده اهـل ایمـان بـه سـوی راهـی مسـتقیم اسـت. می‌فرمایـد: «لیعلـم تـا بداننـد اولوالعلم علم داده شـد بـه آنها تا ایمـان بیاورنـد **فتخبـت** تـا **رام و خاضع** کردد (اسـب وحشـی رام شـود).

۸. قلب سلیم

قـرآن بـه یـک مرحلـه دیگر قلـب اشـاره می‌کنـد. قلـب سـلیم (سـالم و خالی از رذائـل) و می‌فرمایـد:

یَوْمَ لَایَنْفَعُ مَالٌ وَلَابَنُونَ * إِلَّا «مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.[1]

روزی کـه هیـچ مـال و اولادی سـود نمی‌دهـد * مگر کسـی که دلی سـالم [از رذایـل وخبایـث] به پیشـگاه خدا بیـاورد. قـول خداوند متعـال کـه می‌فرماید «**إلا مـن آتی الله بـه قلب سـلیم**».

ایـن جوهـرهٔ قدسـی را کـه قلب می‌نامیـم از مراتب روح مجرد انسـانی اسـت کـه بـا تحصیل انقطاع و عشـق و فنـا در مقـام عبودیت، مظهـر و مجلای حضرت حـق و اسـما و صفـات او، و بیـت اللـه و عـرش الرحمن اسـت؛ و جـز او را در آن نتـوان یافـت و احـدی در آن غیـر او نیسـت؛ و خـدای متعـال را در روز لقـا و روز قیامـت در حالی‌کـه جـز او در آن نیسـت، ملاقـات می‌کنـد.

می‌فرمایـد: **یـوم لاینفـع مـال و لابنـون إلامـن آتی الله بقلـب سـلیم** ... دلیـل بر وجـود روح مجـرد در انسـان اسـت. روح مجـرد از مـاده و مادیـات کـه در مرتبـه «**قلـب سـلیم**» مظهـر و مجلای مبـدأ متعال اسـت.

۹. قلب منیب

یکـی دیگـر از حـالات خـوب قلـب: حالـت «**قلـب منیـب**» و درنهایـت مرتبـه

---

۱. شعراء، ۸۸ ـ ۸۹.

عالی، که قرآن به آن اشاره می‌کند که آنها (که به این مرحله رسیدند) با تشریفات خاصی داخل بهشت می‌شوند.

مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ «بِقَلْبٍ مُنِيبٍ» * ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ * لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ.[1]

همان کسی که در نهان از خدای رحمان می‌ترسید و دلی بسیار رجوع‌کننده به حق و به شدّت متوجه او آورده است؛ * به سلامت در آن وارد شوید، امروز روز جاودانگی است * در آنجا هرچه بخواهند برای آنان فراهم است، و نزد ما [نعمت‌های] بیشتری است.

قلب جسمانی و قلب روحانی

«**قلب انسان**»، به‌طور عادی، در هر ساعت حدود ۵۰۰۰ و در هر ۲۴ ساعت ۱۲۰۰۰۰ ضربان دارد. اگر این ارقام از حد معمول بگذرد، یا کمتر گردد، نوعی بیماری عارض قلب شده است.

آنچه بیان شد خصوصیاتی از قلب گوشتی بود، البته هرچند بحث ما در مظروف روحانی این قلب می‌باشد، چه قلب نامیده شود و یا نفس و روح و... ولی چنین قلبی بدون ارتباط با قلب گوشتی نیست. قلب به‌ٔ پیشوا و امام بدن می‌باشد که وظیفه هدایت‌گری آن را به عهده دارد و لذا سلامتش موجب سلامتی همه بدن و بیماری او باعث بیماری تمام اعضا می‌شود.

«**قلب روحانی**»، این قلب نیز همانند حروف الفبا می‌تواند چهار حالت را بپذیرد، قلب مرفوع حاصل ذکر خداوند می‌باشد. فتح و گشایش و انشراح صدر، به وسیله رضایت از خداوند متعال امکان‌پذیر است. به زیر آمدن و مجرور شدن قلب، معلول اشتغال به غیرخداوند بوده و توقف آن و ایستا

۱. ق، ۳۳ - ۳۵.

بودنش حاصل غفلت می‌باشد. برای بیان حالات قلب و اعراب آن، گذری اجمالی به قلب از دیدگاه آیات و روایات می‌نماییم.[۱]

کلمه انسان و حالات وصفی قلب

حدیثی زیبا و قابل تأمل از امام صادق علیه السلام:

قال الصّادق علیه السلام: اعْرابُ الْقُلُوبِ عَلی ارْبَعَةِ انْواعٍ، رَفْعٌ وَ فَتْحٌ وَ خَفْضٌ و وَقْفٌ، فَرَفْعُ الْقَلْبِ فی ذِکرِ اللّهِ وَ فَتْحُ الْقَلْبِ فی الرِّضا عَنِ اللّهِ و خَفْضُ الْقَلْبِ فِی الْاشْتِغالِ بِغَیرِ اللّهِ وَ وَقْفُ القَلْبِ فی الغَفْلَةِ عن اللّه.[۲]

ألاترى أن العبد إذا ذكر الله بالتعظيم خالصا ارتفع كل حجاب كان بينه وبين الله من قبل ذلک، وإذا انقاد القلب لمورد قضاء الله بشرط الرضا عنه كيف ينفتح القلب بالسرور والروح والراحة، وإذا اشتغل قلبه بشئ من أسباب الدنيا كيف تجده إذا ذكر الله بعد ذلک وآياته منخفضا كبيت خراب خاويا، وليس فيه العمارة ولا مؤنس، وإذا غفل عن ذكر الله كيف تراه بعد ذلک موقوفا محجوبا قد قسى وأظلم منذ فارق نور التعظيم.

فعلامة الرفع ثلاثة أشياء: وجود الموافقة، وفقد المخالفة، ودوام الشوق. وعلامة الفتح ثلاثة أشياء: التوكل والصدق واليقين. وعلامة الخفض ثلاثة أشياء: العجب والرياء والحرص. وعلامة الوقف ثلاثة أشياء: زوال حلاوة الطاعة، وعدم مرارة المعصية، والتباس العلم الحلال بالحرام.

می‌فرماید: إعراب القلوب علی أربعة أنواع:

---

۱. مباحث عملی سبک زندگی اسلامی ـ ایرانی سبک زندگی مربوط به فرد خودشناسی و خودسازی اعراب القلوب، منبع: غضنفری، علی؛ ره‌رستگاری، ج۲، ص: ۲۹۳ (به نقل از پایگاه اطلاع رسانی)

۲. بحارالأنوار، ج۷۰، ص۵۵.

اعـراب قلـب بـر چهـار نوع اسـت. رفـع (ضمـه) و نصـب (فتحـه) و خفض (کسـره) و وقف.

رفـع قلـب در ذکـر خداوند، و فتـح آن در رضـا از او، و خفض آن در مشـغول شـدن بـه غیـر او، و وقـف آن در غفلت از خداوند اسـت.

الفبـای هـر زبانـی، حـروف تشـکیل‌دهنده آن زبـان می‌باشـد، ایـن حـروف فـی نفسـه بـدون علامـت بـوده و قابـل قرائـت نیسـتند، چیـزی کـه آنهـا را اعتبار می‌بخشـد، اعـراب اسـت. و اعـراب حـروف بـر چهـار قسـم اسـت و عبارت‌اند از: «رفـع، فتـح، خفـض، وقـف». لازم بـه ذکـر اسـت که وقـف، اعـراب خاصی شـمرده نمی‌شـود بلکـه وقـف در واقـع، نبـود یکـی از سـه اعـراب دیگر اسـت.

روایـت فـوق می‌فرمایـد: قلـب هم همـان چهار حالـت حروف را داراسـت و بـه واسـطه اعـراب چهارگانه جایـگاه آن معلـوم می‌گردد.

در حقیقـت امـام صادق علیه‌السلام دل انسـان را شـبیه بـه کلمه کـرده، و چنان‌که یک کلمـه دارای چهـار نـوع اعـراب اسـت، و بوسـیله اعراب‌ها بـرای خواننـده معلوم می‌گـردد، کـه کلمه در چـه موقعیتی اسـت.

قلـب آدمـی هـم به ماننـد کلمـه دارای چهار اعـراب، بـه تعبیر دقیق‌تـر چهار حالـت اسـت، و بـه وسـیله هریک از این حالات برای انسـان روشـن می‌شـود که قلـب و دل در چـه وضـع و در چه موقعیتی اسـت.

بـر اسـاس آیـات قـرآن و آثـار اسـلامی، بایـد گفـت: هسـتی و همـه شـئون، حیـات و همـه اجزایـش، کلمـه و کلمـات حقنـد و از انسـان هـم تعبیـر بـه کلمه می‌کنـد. در مـورد حضـرت مسـیح عیسـی‌بن‌مریم اسـت کـه بشـارت می‌دهد او در دنیـا و آخـرت آبرومنـد و از مقربـان درگاه اسـت. می‌فرمایـد:

«اِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ».[1] (تو حضـور نداشـتی) آنگاه

۱. آل عمران، ۴۵.

که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را به کلمهٔ خود که نامش مسیح عیسی پسر مریم است مژده می‌دهد، و او در این جهان و آن جهان بلندمرتبه و بزرگوار و از زمرهٔ مقرّبان است. و از خصوصیات او بیان می‌کند: «**وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ**» (و در گهواره و در حالت کهولت (یعنی میانسالی، که از سی سال تا پنجاه و یک سال است) با مردم سخن خواهد گفت و از زمرهٔ صالحان به‌شمار است).

پدیدار شدن کلمه

پدید شدن کلمات الله، به وسیلهٔ کلمه «کن وجودی» بوده، و جرقه و نور «کن وجودی» هر یک از کلمات را در کلمات خلقت ثبت کرد، و برای هر یک به تناسب وجودش کلمات تکوینی را قرار داد.

معنای تکوینی، و کلمه وجود انسان را که افضل موجودات، و اشرف کلمات بود، در مسیر و معنای تکوین و تشریع قرار داد، البته تمام کرامت و فضیلت انسان در این است که به وسیله قواعد تشریعی ترجمه شود.

به عبارت دیگر، ظهور انسانیت انسان، و جنبهٔ ملکوتی و الهی این موجود فقط در سایهٔ اتصال به دین فراهم است و بس، محال است با برنامهٔ دیگری به معنای واقعی ترجمه و معنا شود.

به وجود آمدن کلمات، یعنی هستی و شئونش، بوسیله کلمه کن تکوین یا وجودی، مسأله‌ای است که قرآن مجید در آخرین آیه سوره یس به آن تصریح کرده: «**اِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**»،[1] هرگاه خدا چیزی را بخواهد که بشود، کار او تنها این است که خطاب بدان بگوید: بشو! و آن هم می‌شود. «أَمْرُهُ»: (کارش، فرمانش). چون پدید آمدنِ چیزی را اراده کند، پرتوی کلمه کن وجودی او را گرفته و لباس هستی می‌پوشاند.

---

۱. یس، ۸۲.

خورشید و ماه و ستارگان کلمات تکوینی حقند، و حرکت و پخش نور و انعکاس روشنایی و مایه و انرژی دادن به موجودات، معنای آنهاست. تمام دریاها کلمات خدایند، کلیه منافعی که برای موجودات زنده آماده می‌کنند، معنا، ترجمه و تفسیر آنهاست.

همه موجوات عالم، که هر یک در جای خود موجودی لازمند، هر نقشی که در این سازمانِ پهناور هستی ایفا می‌کنند، آن نقش معنای آنهاست، تناسب بین صورت و معنا، و یا رابطهٔ بین کلمه و ترجمه‌اش چقدر اعجاب‌انگیز است.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست
که هر چیزی به‌جای خویش نیکوست

اگر نظامات عالی، حاکم بر هر موجودی، و آثار پر ارزش هر کلمه‌ای را دقت کرده و در آن اندیشه کنیم، و به تعبیر دیگر اگر به صورت و معنای هریک از موجودات، با دیده عقل بنگریم، به این نتیجه می‌رسیم، که سرچشمه پرفیض همه کلمات، حکمت و عدل و علم بی‌نهایت در بی‌نهایت است.

به عبارت دیگر، کلمات کتاب هستی و معانی آنها نشان می‌دهد که آثار مؤلفی عالم و عادل و حکیم هستند، که آن مؤلف بنا بر راهنمایی انبیا و کتب آسمانی، کسی جز الله یعنی ذات با جمیع صفات کمال نیست؛ و در حقیقت صورت و معانی؛ ترجمه‌ای از صفات خداست.

البته کلیهٔ کلمات صفحه زرین هستی، به ارادهٔ مستقیم او ترجمه و معنا می‌شوند، و هیچ یک شعور ترجمه کردن خود را ندارند، در حقیقت کلمات تکوینی برای معنا شدن، و به عبارت دیگر بروز آثار در میانِ اجبارند، و آثار آنها که به ارادهٔ حق آشکار می‌شود معنای آن‌هاست.

اما ارادهٔ ازلی حق بر این قرار گرفته که کلمه وجود انسان، با گوهر پربهای اختیار خودش به کمک دین و اصول وحی ترجمه شود.

به تعبیر دیگر آثار انسانیت انسان، که در حقیقت آثار خدا و صفات ربوبی است، در سایهٔ اتصال انسان، به قوانین وحی اعم از قرآن یا کلمات پیامبر، و یا فرهنگ امامان معصوم قابل ظهور و تجلی است. به قول عارف شیدا و عاشق جمال مولانا، شیخ محمود شبستری:

گذری کن از کاف کنج کنین   نشین بر قاف قرب قاب قوسین
دهد حق مر ترا هر چه که خواهی   نمایندت همه اشیاء کما هی
بنزد آنکه جانش در تجلاست   همه عالم کتاب حق‌تعالی است

آری بالاترین کتاب در جهان هستی وجود انسان است، که پر معناترین کلمات خدا، در این کتاب نگاشته شده، و تنها دین است که می‌تواند معانی این کلمات را آشکار کند. انسان بدون دین، و منهای اتصال به قرآن، معنایی جز سبعیت و حیوانیت و شرارت ندارد.

انسان بدون وحی، آنطور که شایسته اوست معنا نمی‌دهد، انسان بدون کمک گرفتن از دین، قابل ترجمه شدن، و لایق بروز آثار الهی نیست. در سراسر گیتی این همه ظلم و فساد، این همه جرم و جنایت، این همه آلودگی خیانت، چرا؟ به‌خاطر اینکه انسان در مقام ترجمه کردن خویش به وسیله برنامه‌های حق بر نیامده، و علت عدم ترجمه صحیح وجودش، جهل او نسبت به حقیقت انسان و انسانیت است، آیا بدون شناخت کلمه، زمینه‌ای برای ترجمه آن هست؟ در آثار اسلامی آمده که عرفان به خویش و به عبارت دیگر خودشناسی کلید تمام حقایق و واقعیات است.

کتابِ وجود انسان، دارای کلماتی از قبیل زبان، چشم، گوش، قلب، روح، دست، پا، و شهوت است. و این انسان است، که باید در پرتو شعاع وحی هریک از این کلمات را در گردونهٔ ترجمه حقیقی بیاندازد، و همه باید بدانند که تنها مترجم کلمات کتاب وجود انسان خداست، و کسی جز او قدرت بر

ترجمه کردن این کلمات را ندارد، و به تعبیر دیگر علت سعادت و نیکبختی فقط و فقط فرهنگ خداست.

تمدن شرق و غرب در تمام دوره‌ها از فراهم آوردن اسباب خوشبختی و رفاه و آسایش ملت‌ها عاجز بوده، و امروز هر دو تمدن به طرف فنا و زوال در حرکتند. امروز تمدن غرب مانند حوضی شده است، که آب‌های گل آلود و متعفن و حشرات و مواد زهردار به قدری بدان ریخته شده، که آن را به کلی مسموم و مهلک ساخته است؛ و برای آبیاری کردن نهال سعادت و کمال معنوی هرگز شایسته و کارآمد نیست.

این که حضرت صادق علیه‌السلام قلب را در ضمن روایت، از نظر حالات همچون کلمه گرفته، یک حقیقت و یک واقعیت است، و نه‌تنها قلب کلمه است، بلکه تمام اعضا و جوارح، و اجزای ظاهر و باطن انسان کلمه هستند، و این کلمه در صورت قبول اِعراب از فرهنگ و دین، معنای صحیح خواهد داد؛ اگر به غیر فرهنگ خدا فرهنگی بر این کلمات اِعراب‌گذاری کند، کلمات از مسیرشان منحرف شده و جز شر، ضرر، زیان، خسارت، پستی، زور، قلدری، تجاوز و خیانت هیچ معنای دیگری نخواهند داشت.

قرآن مجید عقیده دارد؛ که فرهنگ‌های غیرخدایی، چون وجود انسان را جذب کنند، بر کلمات این کتاب که اعضا و جوارح اوست اعراب بگذارند، از انسان کلمه خبیثه خواهند ساخت، و همانگونه که خود فرهنگ غیرخدایی پایدار نیست، انسان اعراب‌گذاری شده به وسیله آن فرهنگ هم روی سعادت نخواهد دید.[1]

قرآن در سوره ابراهیم آیه ۲۴ تا ۲۶ در این زمینه می‌گوید:

«اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِی السَّماءِ»؛

۱. عرفان اسلامی، شرح جامع مصباح الشریعه، ج۲، ص ۸.و ۹ تا ۱۱ .

بنگـر کـه خـدا چگونـه مثـل می‌زنـد: «کلمـه طیبـه» کلمـه طیبـه بـه درخت خوبـی می‌مانـد کـه تنـهٔ آن (در زمیـن) اسـتوار و شـاخه‌هایش در فضـا (پراکنده) با شد.

«تُؤتی أُکُلَها کُلَّ حینٍ بِإِذنِ رَبِّها وَیَضرِبُ اللَّهُ الأَمثالَ لِلنّاسِ لَعَلَّهُم یَتَذَکَّرونَ»؛

بنـا بـه اراده و خواسـت خـدا هـر زمانـی میوهٔ خـود را بدهـد (و دائماً بـه بارنشسـته و سرسـبز و خـرّم باشـد). خداونـد بـرای مـردم مثل‌ها می‌زند تـا متذکّر گردنـد (و پنـد گیرنـد).

«وَمَثَلُ کَلِمَةٍ خَبیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ اجتُثَّت مِن فَوقِ الأَرضِ ما لَها مِن قَرارٍ»؛

مثـل انسـان پلیـد مانند درخت پلیدیسـت، که ریشـه‌اش به عمـق زمین نرود، بلکـه بـالای زمیـن افتـد و هیـچ بقـا و ثباتـی بـرای آن نیسـت. بـه درخـت بـدی می‌مانـد کـه از سـطح زمین کنده شـده باشـد (و در برابـر وزش طوفان‌هـا هر روز بـه گوشـه‌ای پرتاب گـردد و ثبـات و قراری نداشـته باشـد).

انسان الهی مانند شجره طیبه

خداونـد حضـرت عیسـی علیه‌السلام را مصـداق کلمه اللـه معرفـی کرد، معنای عیسـی مسـیح و ترجمـهٔ ایـن کلمه پـاک، ایـن کلمه بنا بـه نقل قرآن بـا اتصال بـه فرهنگ الهـی خـود را بـرای بنی‌اسـرائیل چنین ترجمـه می‌کند:

«قالَ إِنّی عَبدُ اللَّهِ آتانِیَ الکِتابَ وَجَعَلَنی نَبِیًّا وَجَعَلَنی مُبارَکًا أَینَ ما کُنتُ وَأَوصانی بِالصَّلاةِ وَالزَّکاةِ ما دُمتُ حَیًّا» (هنگامـی کـه عیسـی سـخن ایشـان را شـنید) گفـت: مـن بنـدهٔ خدایم، بـرای من کتـاب آسـمانی، یعنی مجموعـه‌ای از قواعـد شـفابخش، و شـرف نبـوت عطـا کـرد.

بـه تعبیـر دیگـر، مـن دارای قانون، و مسـافر راه حـق، و نجات دهنده انسـانم، مـرا - در هـر کجـا کـه باشـم، بـرای جهانیـان، شـخص پربرکـت و سـودمندی، (مایـه برکـت و رحمـت گردانیـد). و مرا بـه نمـاز خوانـدن و زکات دادن - تا وقتی

که زنده باشم - سفارش کرده، «**وَبَرًّا بِوالِدَتی وَلَمْ یَجعَلنی جَبّارًا شَقِیًّا**» و (مرا سفارش می‌فرماید) به نیکی و نیک‌رفتاری در حق مادرم. و مرا (نسبت به مردم) زورگو و بدرفتار دورم کرده. «**وَالسَّلامُ عَلَیَّ یَومَ وُلِدتُ وَیَومَ أَموتُ وَیَومَ أُبعَثُ حَیًّا**».

و سلام (خدا) بر من است (در سراسر زندگی،) آن روز که متولّد شده‌ام، و آن روز که می‌میرم، و آن روز که زنده و برانگیخته می‌شوم! «**ذٰلِکَ عیسَی ابنُ مَریَمَ قَولَ الحَقِّ الَّذی فیهِ یَمتَرونَ**».

این است عیسی پسر مریم، و حقیقت این بنده خالص من (با این صفات و خصالی که گذشت). این، که دربارهٔ او ریب و شک و تردید کرده‌اند ولی با گفتار حق واقعیت حالش بیان شد.

در حقیقت بندگی خالص، اتصال به وحی، برکت داشتن وجود برای اهل عالم، به پا داشتن نماز، و پرداخت زکات، نیکی به مادر، معنای عیسی مسیح و ترجمه این کلمه پاک است. و جز در کلاس حدود و مقررات الهی، انسان این چنین معنا نمی‌دهد.[1]

در ادامه می‌فرماید: «**یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذینَ آمَنوا بِالقَولِ الثّابِتِ فِی الحَیاةِ الدُّنیا وَفِی الآخِرَةِ**»

خداوند مؤمنان را به‌خاطر گفتار استوار (و عقیدهٔ پایدارشان) هم در این جهان (در برابر زرق و برق مادیات و بیم و هراس مشکلات محفوظ و مصون می‌نماید) و هم در آن جهان (ایشان را در نعمت‌های فراوان و عطایای بی‌پایان، جاویدان) ماندگار می‌دارد، و کافران را (در دنیا و آخرت) گمراه و سرگشته می‌سازد.

خلاصه این که: حقیقت کلمه انسان جز در کلاس حدود و مقررات الهی، انسان الهی این چنین معنا نمی‌دهد.

---

۱. عرفان اسلامی، شرح جامع مصباح الشریعه، ج۲، ص۱۲.

کلمات کتاب وجود انسان

کلمات کتاب وجود انسان و راه ترجمه صحیح آن:

امام صادق علیه السلام در حدیثی مفصل و با قیمت، از تمام اعضا و جوارح سخن به میان آورده، و وظیفه هر یک را از قرآن مجید بیان نموده، که در حقیقت می‌توان گفت امام به حق ناطق، راه ترجمه صحیح همه اعضا و جوارح را به انسان نشان داده، چون انسان بدین گونه که حضرت امام صادق علیه السلام فرموده، اگر اعضا و جوارحش به میدان معانی آسمانی رهنمون شود، آثار جانشینی خدا و احسن تقویمی را از خود ظهور داده، و تجلی‌گاه معانی عرشی، و انوار ملکوتی شده است!

انسان‌هایی که از طریق اتصال به خواسته‌های حق‌تعالی کلمات وجود خود را ترجمه و تفسیر کرده‌اند اهل معنی، و غیرآنان بی‌معنا بوده و یا معنا و مفهومی جز حیوانیت و وحشی‌گری نداشتند.[1]

وقتی قرآن می‌فرماید:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَـٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ[2]

ما بسیاری از جنّیان و آدمیان را آفریده و (در جهان) پراکنده کرده‌ایم که سرانجام آنان دوزخ و اقامت در آن است. (این بدان خاطر است که) آنان دل‌هایی دارند که بدان‌ها (آیات رهنمون به کمالات را) نمی‌فهمند، و چشمهایی دارند که بدان‌ها (نشانه‌های خداشناسی و یکتاپرستی را) نمی‌بینند، و گوشهایی دارند که بدان‌ها (مواعظ و اندرزهای زندگی‌ساز را) نمی‌شنوند. اینان (چون از این اعضا چنان‌که باید سود نمی‌جویند و

۱. عرفان اسلامی، شرح جامع مصباح الشریعه، ص ۱۳.

۲. اعراف، ۱۷۹

منافع و مضارّ خود را از هم تشخیص نمی‌دهند) همسان چهارپایانند و بلکه سرگشته‌ترند (چرا که چهارپایان از سنن فطرت پا فراتر نمی‌گذارند، ولی اینان راه افراط و تفریط می‌پویند). اینان واقعاً بی‌خبر (از صلاح دنیا و آخرت خود) هستند.

و نیز می‌فرماید: «**إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ**» بی‌گمان بدترین انسان‌ها در پیشگاه یزدان، افراد کر و لالی هستند که نمی فهمند.

مقصودش چیست؟ جز اینکه روی سخن و خطابش به کسانی است که خود را با حدود حیوانی محدود کرده، و لیاقتی جز اینکه به آنان گفته شود، حیوان، کافر، فاسق، شریر، ظالم، یاغی، خائن، بخیل، متکبر، معجب، ندارند؟ اینان در خط انسانیت معنا نمی‌دهند، و مستحق معنایی جز آن معانی پست نیستند.[۱]

با قواعد ادب الهی کلمهٔ وجود انسان معنی می‌شود

سلسله مسایلی که برای تربیت انسان، از جانب حق، به وسیلهٔ انبیای گرامی الهی به فرزندان آدم ارائه شد، ادب یا ادب الهی است.

حضرت امیر علیه‌السلام قلب را چنین معرفی می‌فرماید:

در درون سینه انسان قطعه گوشتی آویخته است که عجیب‌ترین اعضای وجودش بوده و آن قلب اوست و این شگرفی به خاطر آن است که انگیزه‌هایی از حکمت و ضد آن در آن جمع است، هرگاه آرزوها در آن ظاهر شود طمع او را ذلیل خواهد کرد، و هنگامی که طمع در او به هیجان آید حرص او را هلاک می‌کند، و هنگامی که یأس مالک او گردد تأسف او را از پای در می‌آورد، و هرگاه غضب بر او مستولی شود خشمش فزونی می‌گیرد، و هرگاه از چیزی

---

۱. عرفان اسلامی، شرح جامع مصباح الشریعه، ص۱۴.

راضی شود جانب احتیاط را از دست می‌دهد، و اگر ترس بر او غالب شود احتیاط کاری، او را به خود مشغول می‌دارد و هرگاه کار او آسان گردد در غفلت و بی‌خبری فرو می‌رود، و اگر مالی بیابد بی‌نیازی، او را به طغیان وا می‌دارد، و اگر مصیبتی به او برسد بی‌تابی، او را رسوا می‌کند، و اگر فقر دامنش را بگیرد مشکلات، او را به خود مشغول می‌دارد، و اگر گرسنگی پیدا کند از ناتوانی زمین‌گیر می‌شود، و اگر پرخوری کند راه نفس را بر او می‌بندد، و به‌طور کلی هرگونه کمبود به او زیان می‌رساند و هرگونه زیادی او را فاسد می‌کند.[۱]

کلمه الله

و بکلمتک التی خلقتَ بها السموات و الارض

کلامی زیبا از عارف بزرگ آیت الله سیدعلی قاضی طباطبایی در شرح این قسمت از دعای سحر، می‌فرماید: مپندار که کلمه و کلام سبحان مانند کلام مخلوقات است که لفظ یا جمله‌ای لفظی باشد، بلکه چیزی متناسب با آن محضر عالی است.

کلمه و کلام در نظر ما عبارت است از الفاظ که آن را با زبان و دهان برای اظهار اراده درونی‌مان ادا می‌کنیم و کلمه خدا - جل جلاله العظیم - خلقی است که با آن اراده‌اش را آشکار می‌نماید.

و اما «کلمه اولی» عبارت است از حقیقت محمدیه صلی‌الله‌علیه‌وآله که پیش از آن، چیزی نبود، پس آن را خلق نمود و سپس با آن خلقت را انجام داد؛ چنان‌که از ایشان وارد شده است که: نحن «کلمات الله التامات»، و «نحن کلام الله» و «نحن کلمة الله».

پیامبر صلوات الله و سلامه علیه کامل‌ترین کلمات خدا، و درخشنده‌ترین تجلی او، و نورانی‌ترین انوار او، و زیباترین جمال او، و شریف‌ترین شرف او،

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۰۵ به ترتیب فیض الاسلام و ۱۰۸ به ترتیب صبحی صالح.

و چیره‌ترین قدرت او، و کامل‌ترین کمال او، و امثال آن است و اگر چیزی در نزد خدا محبوب‌تر و عزیزتر از او بود، به آن قسم می‌خورد.

از این منظر دلیل نام‌گذاری عیسی‌بن‌مریم علی نبینا و آله و علیه السلام به «کلمه» را در کلام خدا درک می‌کنیم، چراکه تمام انبیا و رسل بلکه تمام خلقت، کلمات خداوند سبحان هستند که با آنها از اراده‌اش پرده برداشته است.[۱]

یا خیر الفاتحین

استاد مرحوم سیدعلی نجفی می‌فرماید: چون باب قلب بسته است علت چیزهایی را که بر سرمان می‌آید اصلاً نمی‌فهمیم. وقتی باب قلب باز شد، می‌بینیم عجب! اینها حالات قلب است که مقابل چشممان می‌آید. مثلاً خیابان یا بوستان یا درختان در موقعیتی برایمان خیلی جاذبه و زیبایی دارد، ولی در موقعیتی دیگر برایمان جاذبه و زیبایی ندارد. چرا این‌گونه می‌شود؟ چون عینک‌های قلب است که عوض می‌شود. یک عینک آبی می‌زنید، همه چیز را آبی می‌بینید. اگر عینک سرخ بزنید، سرخ می‌بینید. تمام عینک‌هایی که می‌آید مقابل چشم نفس از عینک‌های قلب برگرفته است.[۲]

علامه حسن‌زاده آملی می‌فرماید: آن که چند روزی کشیک نفس خود بکشد، و صادرات و واردات آن را مواظب باشد به درد خود می‌رسد و چاره درمانش می‌کند.

*****

۱. آیت الله قاضی طباطبایی، شرح دعای سمات، ص ۴۱.
۲. سید علی نجفی، دعای جوشن کبیر.

فصل دوم:
خودشناسی

حدیث از امام صادق علیه‌السلام: «**العامل علی غیربصیرة کالسّائر علی غیرالطّریق لایزید سرعة السّیرالّا بُعداً**»؛[1] یعنی: (کسی که بدون بصیرت عمل می‌کند مانند کسی است که در غیرطریق افتاده و بیراهه می‌رود و سرعت و حرکت وی بیشتر نمی‌شود مگر برای دور شدن از هدف و مقصد).

این حدیث با تعبیرات خاصّی که دارد و مخصوصاً با توجه بر تشبیه به خصوصی که در حدیث آمده، برای کسانی که می‌خواهند قدم در طریق سلوک بگذارند بسیار آموزنده و هدایت‌کننده است. ندانستن بصیرت کافی نسبت به طریق ارائه‌شده از جانب خدای متعال، و قدم گذاشتن در طریق با فقدان بصیرت لازم، با توجه به طولانی بودن سفر، و با توجّه بر انواع مختلف حجاب‌ها، و نیز با توجّه بر خطرات و لغزش‌ها، و در کمین بودن شیطان و جنود او و خدعهٔ شیطان و مکر نفس، چه‌بسا انسان را در جهت دوری از مقصد قرار داده، و سیر و حرکت و سرعت آن، نتیجه‌ای جز زیاد شدن دوری از مقصد، نداشته باشد.

---

۱. اصول کافی، ج۱، باب من عمل بغیر علم.

با سیر و حرکت در طریق عبودیت، و با حصول انصراف از ماده و مادیات، و طهارت قلب از دشواری‌ها و تیرگی‌ها، و نورانی شدن آن با انوار الهی، و با مستعد شدن آن برای افاضات الهی و تعلیم ربّانی و هدایت‌های ملکی، باب و یا ابواب جدیدی به روی او باز می‌شود و حقایق و اسرار به قلب او افاضه می‌گردد.

همواره از افاضات الهی و تعلیم ربّانی و اشارت‌های رحمانی برخوردار می‌گردد و طبعاً تلاش‌های علمی دیگری را به دنبال می‌آورد؛ و سالک را به تفکر و تدبر به تلاش وارد می‌کند تا از حقایق و اسرار، بیش از پیش با خبر گردد، و با برخورداری بیشتر از حقایق و اسرار بتواند به نحو بهتر و سریع‌تر به سوی مقصد بشتابد.

در اثنای سیر و سلوک وقتی که با تعلیم ربانی و با افاضهٔ رحمانی باب علمی به روی سالک باز شد، و حقیقتی از حقایق و سرّی از اسرار بر او معلوم شد، او را به تلاش وادار می‌کند تا کوشش کرده و از بابی که به روی او باز گردیده به ابواب دیگری که از آن منشعب می‌گردد وارد شود و به حقایق و اسرار دیگری نایل آید.

حقایق و اسراری که در جهت نیل به مقصد عالی به او کمک نموده و سالک مشتاق، از آنها بهره‌مند می‌گردد. مشاهدات و مکاشفاتی که با سیر و حرکت در طریق عبودیت و با طهارت قلب از ظلمت‌ها و با تابش انوار الهی در باطن سالک برای او پیش می‌آید، تلاش‌های علمی خاصّی را به دنبال خود می‌آورد. آنچه بر اثر افاضات الهی و اشارات ربوبی برای سالک الی اللـه مشهود افتاده و مکشوف می‌گردد، برای او حکایت‌ها دارد.

همین طور، علم و معرفت، حرکت و عبودیّت را، علم و معرفت را تکمیل می‌کند و هر علم و معرفت جدیدی، حرکت و عبودیّت بالاتر، و حرکت و عبودیت بالاتر نیز علم و معرفت بالاتر را ایجاب می‌کند.

بدین ترتیب، سالک الی الله در مدارج علم و عمل، و در منازل عرفان و عبودیت پیش می‌رود تا به مقصد عالی نایل گردد و راه را بر او هموار خواهد نمود.[۱]

ارتباط معرفت نفس با معرفت رب

در این بخش به شناخت نفس اشاره می‌شود.

«من عرفه نفسه عرف ربه» این حدیث شریف با توجه به مفهوم آن دلالت بر وجود حقیقت بالاتر از ماده و مادیات در انسان می‌کند. همچنین ضرورت معرفت نفس، از نظر اینکه نفس یک موجود مجرد و دارای وسعت وجودی است؛ و چهرهٔ اصلی آن مظهر و محل تجلی اسما و صفات حق و جلوه تام و کامل و جمعی اسمای حسنی و صفات عالی اوست؛ و حضرت حق با همه اسما در آن متجلی است. همچنین معرفت حق و شهود جمال و جلال أو می‌باشد. و کسی که به این مرتبه از معرفه نفس نایل آید وجه حضرت حق را در ذات خود شاهد است و به معرفت رب هم نایل آید.

بنابراین حدیث شریف به‌خوبی حکایت از این می‌کند که غیراز ترکیب بدن مادی، و ترکیب بدنی انسان، حقیقت بالاتری در انسان وجود دارد، که شناخت آن و نیل به چهره اصلی آن و معرفت صورت اصلی آن، معرفت پروردگار و شناخت کامل‌تر او را در بر دارد.

از این حقیقت با کلمه «**نفس**» تعبیر شده است و شناخت خداوند با شناخت نفس ارتباط دارد «من عرف نفسه عرف ربه». لذا انسان باید خود را بشناسد تا بتواند خود را اصلاح کند و به حقیقت برسد.

این حدیثی پر معنا و بسیار عمیق از ائمه معصومین علیهم‌السلام است که بیان شد «من عرفه نفسه عرف ربه» و بر عکس هم گفته شده من عرف ربه عرف

۱. رساله لب اللباب، ص ۱۳۰ و ۱۳۱.

نفسـه و ایـن حاکـی از عظمـت معرفـت نفـس اسـت کـه متأسـفانه به این مسـألهٔ مهـم، اهمیـت داده نمی‌شـود.

ثمرهٔ خودشناسی

امـام علـی علیه‌السلام نتیجـه «شـناخت نفـس» را چنیـن بیـان فرمـوده اسـت: «۱. خداشناسـی؛ ۲. مردم‌شناسـی؛ ۳. دوری از مادیات؛ ۴. مجرد شـدن؛ ۵. رسـیدن بـه نهایـت معرفت».[۱]

گانـدی، رهبـر هنـد می‌گویـد: «در دنیـا فقـط یـک حقیقـت وجـود دارد و آن شناسـایی نفـس (خود) اسـت».

هـر کـس خود را شـناخت؛ خـدا و دیگران را شـناخته اسـت و هرکـس خود را نشـناخته اسـت؛ هیچ چیز را نشـناخته اسـت. در دنیا فقط یک نیـرو، و یک آزادی و یـک عدالـت وجـود دارد و آن حکومـت بـر خویشـتن اسـت؛ هرکـس بـر خود مسـلط شـد، بر دنیا مسـلط شـده است».[۲]

نفس از نظر امام علی علیه‌السلام

کمیل‌بن‌زیـاد رحمه‌الله از حضـرت علـی علیه‌السلام پرسـید: نفـس چیسـت؟ امـام فرمـود: «مقصـودت کـدام نفس اسـت؟ عـرض کرد «مگر جـز یک نفس» در من اسـت؟ امـام فرمـود: «ای کمیـل! در آدمـی چهـار نفس اسـت؛ ۱. نباتـی؛ ۲. حیوانی؛ ۳. قدسـی؛ ۴. الهـی؛ هریـک از ایـن چهار قـوه دو خاصیـت دارد.[۳]

«**نفـس نامـی**» دارای قوه جاذبه، هاضمـه، دافعه، مربیـه، و خاصیت و لاغری اسـت که شـبیه نفس حیوانی اسـت.

---

۱. غرر الحکم، باب نفس، به نقل از ملک تا ملکوت، ص۱۲۵.
۲. این است مذهب من، ص۲۲ ـ ۲۳ به نقل از ملک تا ملکوت، ص۱۲۵.
۳. نشان از بی نشان‌ها، ص۲۰۲.

«**نفس حیوانی**» دارای قوهٔ شنوایی، بینایی، بویایی، چشایی، و لامسه و خاصیت خشنودی و غضب است که شبیه نفس درندگان می‌باشد.

«**نفس ناطقه**» دارای فکر، ذکر، علم، حلم، و هوشیاری و خاصیت حکمت و طهارت از گناه می‌باشد و شبیه فرشتگان است.

«**نفس الهی**» دارای قوهٔ هستی در نیستی، صبر در بلا و خاصیت حلم و کرم است که مبدأ آن نفس، پروردگار است؛ چنان‌که فرمود: «**و نفخَ فیه من روحهِ**»؛[1] (از روح خود در آن دمید).

و فرمود: «**یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربکِ راضیه المرضیه**» (ای نفس آرامش یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگار خود باز گرد!).[2]

نفس انسانی که به سایر نفوس امتیاز دارد، به جهت قوهٔ ناطقه است که هرگاه این قوه توجه به معرفت حقایق موجودات و احاطه به ضعف‌های معقولات داشته باشد، به این اعتبار او را عقل نظری خوانند، و چون این عقل به مقام تصرف در آید او را عقل عملی نامند.

و در مراتب جان موجودات است که:

اول: «**جان نباتی**» که در گیاهان و درختان است؛ و مرتبهٔ دوم: «**جان حیوانی**» که از مرحلهٔ قبل بالاتر و موجب حرکت و کارهای غریزی است؛ حیوان حتی به نوعی در بعضی کارها عالمانه عمل می‌کند؛ مثلاً خرس صید خود را زیر برف‌ها نگهداری می‌کند تا فاسد نگردد و موارد فراوانی که در حیوانات و حتی حشرات کوچک دیده می‌شود؛ که با قوهٔ غریزه کارهای شگفتی انجام می‌دهند مانند: زنبور عسل. و مرتبه سوم: «**جان انسانی**» که از دو مرحلهٔ قبلی بالاتر است؛ و مرتبه چهارم: «**جان قدسی**» که بالاترین مرحله است.

وقتی ارتباط خویش را با حضرت حق دانستی، شرم می‌کنی که در حضور

---

۱. سجده، ۹.

۲. فجر، ۲۸.

او بـا قدرتـی کـه بـه تـو امانـت داده، خیانـت کنـی؛ او نـه تنهـا در برابر تـو حاضر اسـت کـه همه جـا با تو هسـت.

«افمـن کان قائم علی کل نفسٍ»[۱] با او حیات داری؛ آن وقت به سـوی دیگران می‌نگـری؟ ای انسـان تـو بـرای تزکیـه آمدی؛ بـرای کسـب معرفت آمـدی؛ برای آشـنایی بـا او خلق شـدی؛ ولی حالا همـه چیز را شـناختی؛ خدا را نشـناختی؛ با هر بیگانه‌ای آشـنا شـدی ولـی جان خود را نشـناختی.[۲]

از فراق تا وصال، از خود تا خدا

تـا زمانـی کـه اندیشـهٔ انسـان بـر مبنـای جـدا بـودن باشـد، در فـراق و عـذاب خواهـد بـود. بـه یـاد داشـته باشـید، «هیچ انسـانی جزیـره نیسـت» که خـود را از کل جـدا انگاشـتن یگانـه خیـال باطل اسـت. تمـام دیگر خیـالات باطـل از آن بر می‌خیزنـد. مـا جزیی از قاره پهناور هسـتی هسـتیم، جزیره نیسـتیم. به یاد داشـتن ایـن حقیقـت، تنهـا راه دگرگون شـدن اسـت. زندگـی کردن بـا این خیـال باطل به مشـکل می‌انجامـد، مشـکلاتی کـه رفته‌رفتـه بـه روی هـم انباشـته می‌شـوند.

آنـگاه کـه قطـره کوچـک «خـود» را در دریـا نیسـت کنیـم، چیـزی از دسـت نخواهیـم داد، بلکـه چیزهایـی به‌دسـت خواهیـم آورد. فقط چارچوب‌هـا و حد و مرزهـای کوچکمـان را از دسـت خواهیم داد و پهنـاور و بیکران خواهیم شـد و در ایـن بی‌کرانگـی رایحه‌ای اسـت...

وقتـی نخسـتین گام را از غـار تاریـک «خـود» بـه آسـمان پهنـاور، در زیـر سـتارگان بیـرون بگـذاری، ناگهـان بـال درخواهـی آورد. تـو از قبـل ایـن بال‌ها را داشـتی امـا بـرای اسـتفاده از آنهـا فضایـی کافـی در اختیـار نداشـتی. فقـط بایـد انـدک بهایـی را بپـردازی، بایـد «خـود» دروغیـن را دورانـدازی...

---

۱. رعد، ۳۳

۲. از ملک تا ملکوت، ص۱۲۲ تا ۱۲۴.

عراقی در این شعر درست گفته:

دلی یـا دلبری، یا جان یا جانـان، نمی‌دانم
همه هستی تویی، فی الجمله این و آن نمی‌دانم
همی‌دانم که روز و شب جهان روشن به نور توست
ولیکـن آفتابـی یـا مـه تابـان؟ نمی‌دانـم

مراتب هفت‌گانه نفس

بـرای اهمیـت معرفـت نفـس، بـه مراتـب هفت‌گانـه نفـس کـه عبـارت از مراتب پیشـرفت نفـس اسـت و بـه حـالات و مراتـب نفس اشـاره می‌شـود.

همان‌طـور کـه بـدن انسـان دارای اشـکال و رنگ‌هـای مختلفی اسـت، نفس نیـز دارای حـالات و کیفیـات گوناگـون اسـت کـه شـامل مراتـب هفت‌گانه نفس کـه عبارتنـد: «امـاره، مسـوّله، ملهمه، لوّامـه، مطمئنـه، راضیه و مرضیه اسـت».

خداونـد متعـال در قـرآن کریـم اشـاره بـه مراتـب و درجـات نفـس دارد، از «نفـس امـاره» کـه در وصـف آن از قول حضرت یوسـف آمـده اسـت: (زیرا نفس طغیان‌گـر بـه شـدّت بـه بـدی فرمـان می دهـد مگر آنکـه پـروردگارم رحـم کند) و(نفـس لوّامـه) و مراتـب دیگـر نفـس، تـا کمـال نفس کـه رسـیدن بـه اطمینان و وصـول بـه جنـت خـاص الهی اسـت.

مـا بـه حالات قلب و نفـس، در آیات قـرآن برای تأمـل، و معرفت بیشـتر برای تزکیـه و رفع حجب، اشـاره‌ای خواهیم داشـت.

حالات و مراتب نفس در قرآن

علمـای اخـلاق بـرای روح و نفـس مراتبـی را گفته‌انـد؛ برخـی چهـار مرتبـه و برخـی سـیزده مرتبـه و بعضـی بیشـتر از آن نیـز گفته‌انـد، و قـرآن نیز دربـارۀ نفس اشـاراتی دارد:ماننـد نفـس سـلیم، سـوره شـعرا آیـه ۸۹، نفـس منیب در سـوره ق

آیـه ۳۳، نفـس زکیـه در سـوره شـمس/ آیه ۹، نفس قاسـیه در سـوره مائـده آیه ۱۳، نفـس مسـوّله در سـوره محمـد آیه ۲۵، و سـوره طه آیـه ۹۶، نفس ملهمه در سـوره شـمس آیـه ۸، نفـس امّاره در سـوره یوسـف آیه ۵۲، نفـس لوّامه در سـوره قیامت، آیـه ۲، نفـس مطمئنّـه در سـوره فجـر آیه ۳۰. امـا مشـهور در کتاب‌هـای اخلاقی سـه مرتبه اسـت. «امـاره، لوامـه، مطمئنه».

مراتب هفت‌گانه و نردبان حالات نفس

۱. نفس اماره

یـک مرحلـه از نفـس کـه در پلهٔ اول قـرار دارد و تعـداد زیادی با آن درگیر هسـتند، «**نفـس امـاره**» اسـت که قرآن در وصف آن در سـوره یوسـف به آن اشـاره دارد:[۱]

نفـس امّـاره مرتبـه‌ای از نفس اسـت که پیوسـته انسـان را بـه زشـتی‌ها و بدی‌ها دعـوت می‌کنـد و شـهوات و گناهـان را در برابر او زینت می‌بخشـد. این همان چیزی اسـت کـه قـرآن از زبان زلیخـا و به روایتـی از زبان حضـرت یوسـف می‌فرماید: «**وَ مـا أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّی**»؛[۲] مـن هرگـز نفس خود را تبرئـه نمی‌کنـم چـرا که نفس سـرکش همـواره انسـان را به بدی‌هـا فرمـان می‌دهد، مگـر آنکـه خداوند بـه لطف خاص خـود آدمـی را نگهدارد.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند   در دو صورت خویش را بنموده‌اند

نفسـی کـه تحت تربیت صحیح اسـلامی و انسـانی قرار نگرفته اسـت همواره انسـان را بـه کارهـای زشـت و گناه سـوق می‌دهـد، چنین نفسـی هماننـد کودکی اسـت کـه هرچـه را می‌بینـد می‌خواهد، خـواه برای او خـوب و مفید باشـد و خواه بـرای او بد و مضر باشـد.

---

۱. یوسف، ۵۲.

۲. یوسف، ۵۳.

«اماره» صیغه مبالغه و از مادهٔ امر است؛ یعنی بسیار امرکننده. نفس گاهی تمام عواملش از گوش، چشم، زبان و... گرفته تا سایر اندام‌ها را به گناه امر می‌کند. در واقع از هواهای نفس خود پیروی می‌کند.

گاهی اوقات تمام عواملش را به طرف صواب فرمان می‌دهد و از مقام عقل اطاعت می‌کند. در هر دو صورت به نفس، «اماره» گفته می‌شود. اما از نظر متشرعه این لفظ «اماره» به طور مطلق در معنای منفی حالت اولی استفاده می‌شود، یعنی از لفظ اماره، «اماره بالسو» اراده می‌کنند. چنان‌چه در قرآن شریف نیز به همین معنا آمده است، آنجا که می‌فرماید: من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم؛ زیرا نفس قطعاً به بدی فرمان می‌دهد. این مرتبهٔ نفس، با مرتبهٔ حیوانیت و تهذیب نشدن قوهٔ شهویهٔ و غضبیهٔ برابر است.

۲. «نفس مسوّله»

یکی دیگر از حالات نفس، نفس مسوّله است که در سوره یوسف، حضرت یعقوب به فرزندان خود خطاب می‌کند. شیطان، بد را زیبا جلوه می‌دهد. یعنی آنها کار بد را برای خود توجیه می‌کنند مثل برادران یوسف علیه‌السلام. نفسی که به وسوسه نیروهای شیطانی دچار می‌شود «**بَل سَوَّلَت لَکُم اَنفُسُکُم اَمراً**؛ هوس‌های نفسانی شما این کار را برای شما آراسته»

۳. «نفس لوّامه»

سومین مرتبه از مراتب نفس، نفس لوّامه است که انسان به دنبال انجام گناه و خطاها، خود را ملامت می‌کند و از عمل سوء خود، پشیمان می‌شود. قرآن به این نفس سوگند یاد کرده و می‌فرماید: «**وَ لاأُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ**»؛[1] (سوگند به نفس لوّامه). این مرتبه از نفس در دنیا به‌صورت

۱. قیامت، ۲.

وجـدان اخلاقـی در انسـان بـروز می‌کنـد، و در قیامت نیـز برای همـگان مطرح است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابـن مسـعود فرمود: ای ابن مسـعود کارهـای نیک بسـیار انجام بـده زیـرا در قیامت نیکوکار و بدکار پشـیمان می‌شـوند، نیکـوکار می‌گوید: کاش نیکی‌هـای بیشـتری انجـام داده بـودم و گناهکار، خـود را ملامت می‌کنـد که چرا از اطاعت دسـتورات خداونـد کوتاهی کردم.[1]

امام علـی علیه‌السلام فرمـود: «مَـنْ سَرَّتْهُ حَسَـناتُهُ وَ سـائَتْهُ سَـیئاتُهُ فَذالِک الْمُؤْمِنُ حَقّاً»[2]؛ کسـی کـه از نیکی‌هایـش شـاد و از گناهـان و بدی‌هایش ناراحت شـود، مؤمـن واقعـی اسـت. کسـی کـه دارای ایـن مرتبـه از نفـس باشـد به جهـت ایمان و بیـداری معنویـش، تـا حـدودی در برابـر گناهـان مصونیـت دارد، اگرچه ممکن اسـت مرتکـب خطـا و گناه شـود؛ اما بعـد از انجام گنـاه، خود را ملامـت نموده و توبـه می‌کنـد و بـه مسیر سـعادت بـاز می‌گردد.

لـذا نفـس لوّامـه، نفسـی کـه از آن بـه عنـوان وجـدان اخلاقـی یـاد می‌شـود کـه هـم انسـان را بـه سـمت کارهـای مفیـد می‌کشـاند و هـم از اعمال زشـت باز مـی‌دارد. صاحـب ایـن نفس، مؤمنیـن از اصحـاب یمیـن هسـتند.

۴. «نفس مُلهَمِه»

نفسـی کـه خداونـد شـر و خیـرش را بـه او الهام کـرده، گاهـی اوقات نفـس مورد لطـف و عنایـت ذات حـق تعالـی قرار می‌گیـرد و راه و چـاه را به او نشـان می‌دهد، یعنـی راه فسـاد، گنـاه، انحـراف و همچنیـن راه هدایـت و صـلاح را بـه او ارائـه می‌کنـد؛ در ایـن صـورت بـه ایـن نفـس، «نفـس ملهمـه» می‌گویند.

۱. تفسیر المیزان، ج۲۰، ص ۱۰۳ عربی، تفسیر نمونه، ج۲۵، ص۲۸۱.
۲. بحارالانوار، ج۳۳، ص۵۸.

چنان‌چه در سورهٔ مبارکه شمس می‌فرماید؛ «**فالهمها فجورها و تقواها**». در این وضعیت گروهی طریق فساد و کج‌روی را در پیش می‌گیرند و به سوی تباهی می‌شتابند. گروهی دیگر راه صلاح و صراط مستقیم را انتخاب می‌کنند و لباس تقوا می‌پوشند و اهل بهشت می‌شوند.

«**نفس عاقله یا ملهمه ازحالات خوب نفس است**» بعد از حالات نفس اماره، مسوله، لوامه، که حالات نازلهٔ نفس است، اکنون به بحث به حالات خوب نفس اشاره می‌شود و أن «**نفس عاقله و یا ملهمه**» **است**. در این مرحله، قوّهٔ تعقّل نشو و نمای کامل، و با قوهٔ ارادهٔ عقلی تجلّی و ظهور می‌کند. در این مرحله حاکم اصلی عقل است و به وسیلهٔ ارادهٔ عقلی، احکام و اوامر عقل در همهٔ شئون زندگی جاری خواهد گشت .

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا. از این رو، این دوره را بنابر آیات فوق، مرحلهٔ نفس ملهمه می‌توان نامید که در نفس سالک، نخستین بار پرتو الهام ربّانی افکنده می‌شود.

در این مرحله قوای پست و حیوانی، آخرین درجات قوّت و توان خود را به کار خواهند برد تا موقعیّت خود را نگهداری کنند، و از این حیث هم در دل سالک که مشغول تزکیهٔ نفس است، انقلاب‌ها و طوفان‌های بسیار قوی سر می‌زند، ولی سرانجام قوای پست حیوانی و آمال و هوس‌های خودپرستانهٔ نفسانی، مغلوب انوار قاهرهٔ قوای برتر معنوی گشته، ظلمت، جهالت و غفلت، مغلوب نور معرفت و فضیلت خواهد شد.

چون این حقیقت در دل عارف ظهور کرد، سکوت و آرامش، با نور الهام، مشام جان او از فیض آسایش درونی و استراحت وجدانی که نتیجهٔ پیروزی بر نفس حیوانی است، برخوردار خواهد گشت و لذّت غلبهٔ بر نفس را خواهد چشید. سالک در این مرحلهٔ از تزکیهٔ نفس، به تدریج شروع به چیدن میوهٔ

شیرین زحمت‌ها، کوشش‌ها، ناکامی‌ها، ریاضت‌ها و مقاومت‌هایی که با متانت و توکّل و ایمان تحمّل نموده، می‌کند.

وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا. «کسانی که در راه ما بکوشند آنان را به راه‌های خود راهنمایی می‌کنیم». از این زمان است که سالک عملاً وارد مراحل بالاتر شده، واقعیّت آن همه حقایق را که دربارهٔ مقام و حالات گوناگون تزکیهٔ نفس، مانند مکاشفات و الهام و جذبه و ذوق و اشتیاق شنیده بود، حالا از روی یقین احساس می‌نماید، و قوّت قلب و قوّهٔ توکّل و ایمان و اعتمادش بر الطاف، فیوضات و هدایتِ پروردگار، روز به روز قوی‌تر می‌گردد.

۵. نفس مطمئنه

در مرحلهٔ چهارم که شرح آن گذشت، با وجود تکامل یافتن قوّهٔ تعقّل و ارادهٔ عقلی، باز زندگی انسان خواه فردی یا اجتماعی، به کلّی از خطا و گناه محفوظ نخواهد ماند، چرا که قوای نفسانی و حیوانی به کلّی ریشه‌کن نشده و به عبارت درست‌تر تبدیل به قوای روحانی نگشته و هنوز خام است. ازاین‌رو در بیشتر اوقات، همان قوای حیوانی بروز کرده و اظهار حیات، توان و قدرت خواهند نمود.

این حال در مسیر زندگیِ سالک بارها پیش می‌آید، و گاهی او را گرفتار وحشت و حیرت و ناامیدی می‌سازد. ولی عارفان بینادلی که این مراحل را پشت سر گذاشته‌اند، از پیدایش این احوال ما را آگاهی و دلداری داده‌اند. و در این حال برگشت‌ها و تنزّل‌های ناگهانی، نباید دل از دست داد، و ناامید و مضطرب گردید؛ بلکه باید به مراقبت افزود و با جان و دل آن حوادث ناگوار و حال‌های پر اضطرار را پذیرفت و به رفع آنها کوشید، چرا که شرط سلوک و مقتضیّات تزکیهٔ نفس همین است.

ولی در این مرحلهٔ پنجم که نفس عنوان صفت مطمئنّه به خود می‌گیرد، طوری در مقام خویش استوار و برقرار خواهد بود که دیگر ترس لغزیدن،

سقوط، غلبهٔ هوس‌ها، فریب‌های نفس حیوانی و گرفتار وسوسه‌های شیطانی شدن باقی نخواهد ماند.

آینهٔ غیب‌نمای دل عارف و آسمان زندگی‌اش از ابرهای سیاهِ دریای هوی و هوس‌ها پاک شده و ماهِ دلربایِ روحِ ملکوتی و با شکوه خود را در آن آسمان پاک تجلّی خواهد داد و نمونه‌های جلوه‌های روح سبحانی خواهد شد.

در این مقام است که جنگ با نفس، با پیروزی کامل عقل خاتمه می‌یابد، و نفس حیوانی رام و فرمانبر سالک می‌شود و عارف از زنجیر هوس‌ها و تحریک‌ها و هیجان‌های شدید نفسانی آزاد می‌شود، و حتی بدن هم پیرو ارادهٔ الهی او خواهد شد.

پس یکی دیگر از مراتب نفس، «**نفس مطمئنه**» است. که قرآن می‌فرماید: «**أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**»؛[1] آگاه باشید که با یاد خدا دل‌ها آرام می‌گیرد. در این مرتبه از نفس، روح تکامل‌یافتهٔ انسان، به مرحله‌ای رسیده است که نفس سرکش خود را رام کرده و به مقام تقوای کامل و احساس مسئولیت رسیده و دیگر به آسانی نمی‌لغزد. چنین نفسی هنگامی که از دنیا می‌رود به او خطاب می‌شود که ای نفس مطمئنه به سوی پروردگار خویش باز گرد، درحالی که تو از خدا راضی هستی و هم خداوند از تو راضی و خشنود است.

گاهی اوقات نفس در زمینهٔ اصول و عقاید و معارف اسلامی از وادی شک و تردید خارج می‌شود و خود را به عین الیقین و اطمینان می‌رساند. مانند نفس ناطقهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌فرمود: هیچ چیزی مشاهده نکردم مگر آنکه خدا را قبل و بعد از آن و همراه آن دیدم و بالاتر از این هم می‌فرمود: اگر پرده این جهان ماده نیز کنار رود، هرگز چیزی بر یقین من افزون نخواهد شد. این مرحله، حق الیقین است.

---

۱. رعد، ۲۸ و فجر، ۲۷.

نفس مطمئنه: نفسی که با علاقه‌مندی به یاد پروردگارش سکونت یافته و به آنچه او راضی است رضایت می‌دهد؛ و در نتیجه، خود را بنده‌ای می‌بیند که مالک هیچ خیر و شر و نفع و ضرری برای خود نیست؛ و نیز دنیا را زندگی‌ای مجازی و داشتن و نداشتن و نفع و ضرر آن را امتحان الهی می‌داند؛ و در نتیجه، اگر غرق در نعمت دنیایی شود، به طغیان، گسترش فساد و عُلوّ و استکبار تن نمی‌دهد و اگر دچار فقر و ناداری شود، این تهی‌دستی و بازی روزگار او را به کفر و توجه به غیرخدا وانمی‌دارد؛ خلاصه اینکه از صراط مستقیم منحرف نمی‌شود.

این حالت صاحب نفس مطمئنه است. «**یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة**».

دل آرام و نفس مطمئنه، با ذکر خدا به‌دست می‌آید. «**الا بذکرالله تطمئنّ القلوب**»[1] و بهترین ذکر خدا، نماز است «**اقم الصّلاة لذکری**»، راضی بودن و مرضی بودن، نشانهٔ نفس مطمئنه است که او از خدا راضی است و خدا نیز از او راضی است.[2]

صاحب این نفس، در کمال ثبات و اطمینان، در تحت حکم عقل و شرع در آمده و برای تولید معنوی روحانی آماده شده است. در این مرتبه از نفس است که ازدواج عقل و نفس، تولید مقام عقل ـ که ولد روحانی است ـ می‌شود و این مرتبهٔ اولیای مؤمنین است که به ذکر دوام و توجه تام به مقام اطمینان رسیده است.

۶. نفس راضیه

این مرحله مقام عشق و وادی هیجان‌انگیز «**رضا و تسلیم**» است. در این

۱. رعد، ۲۸.
۲. برگرفته از پایگاه اطلاع‌رسانی.

مرحله نفس انسانی به محک امتحان سنجیده می‌شود، و در بوتهٔ مصائب درونی و روحی، در آتش شک و شبهه و تزلزل و بیم و امید که آنها را مغلوب کرده بود یک بار دیگر گداخته خواهد شد؛ تا به کلّی صافی و خلوص خود را به‌دست آورد و پایدار شود.

بنابراین، این مرحله مقام فدای نفس و میدان جانبازی است، نفس ناطقهٔ انسانی باید شایستگی درک لطف، محبّت، عنایت، فیض جبروتی و لاهوتی را به نمایش بگذارد، و در راه عشق خدایی، برای فدا کردن خود نیز حاضر و بلکه مشتاق باشد. این مقام عرصهٔ عشق بازی مجازی نیست؛ بلکه در این جا باید به‌طور حقیقی با جان بازی کرد، و حتّی هزاران جان را فدای نام و عشق محبوب نمود، و پای‌کوبان و رقصان به پای دار وصل شتافت.

در اینجاست که دیگر فرقی بین مشیّت آفریدگار و ارادهٔ بندهٔ او نخواهد ماند، و انسان از روی معرفت حقیقی اجراکنندهٔ اراده، بلکه یاری‌دهندهٔ اجرای نقشهٔ آفرینش و تکامل جهان خواهد گشت. این مرحله از یک طرف مقام فدای نفس و تسلیم و رضای محض است، و از طرف دیگر هنگام تجلّی انوار کشف، الهام، و وصال است.

در این مقام دیگر سایهٔ جدایی و پردهٔ ناتوانی وجود ندارد؛ زیرا نور عشق و معرفت سرتاسر زندگی باطنی و ظاهری عارف را فرا می‌گیرد و او خطی جز در رضای حق و تسلیم شدن به اوامر و ارادهٔ او نمی‌بیند و نمی‌شناسد. در این مقام انتظار وصل با شعلهٔ آتش جانسوز عشق، همهٔ نیروهای مخالف و اضداد طبیعت گداخته و با هم درآمیخته می‌شود و به قوّه‌های حیات‌بخش بندگی تبدیل می‌شوند.

خلاصه نفس راضیه این است که گاهی نفس انسان در اثر درک حقایق و تشخیص فلسفهٔ احکام و حوادثی که در جهان به‌وجود می‌آید مانند طوفان،

زلزلـه، سـیل و... بـه قضای الهی راضـی می‌شـود و از وقوع هیچ حادثـه‌ای اظهار عـدم رضایـت نمی‌کنـد، و هرچـه از دوسـت برسـد آن را نیکـو می‌دانـد، نفـس را در ایـن حالـت «**نفـس راضیـه**» می‌خواننـد. ایـن تسـلیم و رضا یکـی از حالات بسـیار خوب انسـان اسـت.

صاحـب نفـس راضیـه، صاحـب مقـام رضاسـت، «**رضی الله عنهـم و رضـوا عنـه**» در همـه حـال از خـدای خود راضی‌انـد و او را شـاکرند؛ نه از فقر شـکایت دارنـد و نـه در دنیـا مغـرور می‌شـوند.

«**لکیلا تاسـوا علی ما فاتکم و لاتفرحوا بما آتاکم**» نه از مصائب دنیا شـکایت دارنـد و نـه بر کسـی حسـد می‌برنـد. اهـل رضا، همیشـه خشـنودند، همیشـه در بهشـت‌اند؛ مثـل اهـل بهشـت، بـا صـورت شـاد و گشـاده، و بـه قضـای الهـی، راضـی و بـه تقدیـر خداوند، خشـنودند؛ پسـندم آنچـه را جانان پسـندد.

۷. نفس مرضیه

نفـس مرضیّـه: ایـن مرحلـه بالاتریـن و آخریـن مقـام کمال نفس انسـانی اسـت، ایـن مقـام، مقـامِ وصـل و یگانگـی نفس ناطقـه با روح اسـت.

در مرحلـهٔ ششـم، رضـا و خرسـندی از طـرف عاشـق بـود، ولـی عاشـق از رضـای معشـوق به‌طـور کامل مطمئـن نبود و فقط آثـاری از خرسـندی محبوب را گاهـی احسـاس می‌نمـود؛ ولـی در مقـام هفتـم اطمینان قلبـی برای نفـس ناطقه حاصـل می‌شـود، بدیـن جهت نفـس در این مرتبـه، مرضیّه خوانده شـده اسـت، بـه ایـن معنی که خـدای متعال نیز رضـای خود را از نفس ناسـوتی اظهار و عشـق خـود را بـه وی اثبـات و اعـلام می‌نماید.

در ایـن مقـام، نفـس ناطقـه بـا یقیـن عینـی و بلکـه بـا حـقّ الیقیـن می‌داند و می‌فهمـد کـه عشـق دو طرفـی اسـت؛ یعنـی محبـوب نیـز پـا بستهٔ مهـر او بـوده اسـت؛ بلکـه او شـوریده‌تر از ایـن مجنـون ناسـوتی اسـت، چنان‌کـه در حدیـث

قدسی آمده است: ای فرزند آدم! من دلباختهٔ توأم و این برای تو پنهان است، پس تو هم دلباختهٔ من باش.

آری! در این مقام، پرده از روی آن سرّ خفّی، که آفریدگار شیفتهٔ آفریدهٔ خویش است، از پیش چشم عارف برداشته می‌شود، چنان‌که از یکی از عارفان عاشق نقل شده که گفته بود: سی سال خدا را می‌طلبیدم، سرانجام به این نتیجه رسیدم که او طالب بود و من مطلوب.

احساس و ادراکِ رسیدن نفس به مقام رضا، هر روز و هر ساعت و بلکه هر دم که سالک در دل خود ذوق آن را خواهد چشید، خود بزرگ‌ترین حظّ روحانی و فیض آسمانی و سرور جاودانی است.

در این مقام است که نفس ناسوتی نه تنها ندای «أنت الحبیب وأنت المحبوب» را می‌شنود؛ بلکه در صفات محبوب شرکت می‌کند؛ زیرا در این مقام اراده و آرزوی عاشق و معشوق، یعنی نفس ناطقه و حق، یکی شده است.

البتّه برای رسیدن به مرحلهٔ نهایی که مقام رضاست باید اراده و عمل را به‌عنوان سلاح برداشت؛ اراده و عمل به قواعدی که تنها از طریق انبیا و امامان به ما رسیده است.

در این سیر و سفر، پیروی کردن از دستورهای غیرخدا و مکتب‌های به اصطلاح عرفانیِ بشر، عین گمراهی است و نه‌تنها آدمی را به جایی نمی‌رساند، بلکه در وادی هلاکت انداخته و عمر او را ضایع می‌کند.

خلاصه نفس مرضیه این است که گاهی نفس در اثر انجام تکالیف شرعی و ادای وظایف عبودیت و بندگی و ترک تمام معاصی و گناهان، مورد رضایت و عنایت خاصه پروردگارش قرار می‌گیرد، و از این لحاظ در این حالت، آن را نفس مرضیه می‌گویند.

خداوند تبارک و تعالی از آنها راضی است و «و رضوان من الله اکبر».

قلب مطمئن و نفس المطمئنة

قـرآن اشـاره دارد بـه یکـی دیگـر از حالات انسـان بـه «قلـب و نفـس مطمئنه». و راجـع بـه گروهـی اشـاره می‌کنـد و می‌فرمایـد: **وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ**[1] (دل او ثابـت بـر ایمـان و مانـدگار بر آن اسـت).

در سـورهٔ دیگـر، اشـاره بـه مرتبـهٔ کمـال نفس «نفـس مطمئنـه» دارد کـه مورد خطـاب مهرآمیـز مبـدا و مربی خود گشـته: «**يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي**».

(ای نفـس مطمئنـه به سـوی پـروردگارت درحالی‌کـه از او خشـنودی و هم او از تو خشـنود اسـت، بـاز گـرد). «**فَادْخُلِي فِي عِبَادِي**»: بـه میان بندگانـم درآی (و همراه شایسـتگان و از زمره بایسـتگان شـو).

«عِبَادِي»: بنـدگان خـاص و آفریـدگان صالـح خـدا مـراد اسـت. **وَادْخُلِي جَنَّتِي**: «**جَنَّتِي**»: اضافـه جنّـت بـه خـدا، بیانگر عظمـت بهشـت و فراوانی نعمت آنجاسـت. از تعبیـرات روح‌پـرور (عِبَـادِي) و (جَنَّتِـي) لطـف و صفـا می‌بـارد.

اصالت با روح است

اصالت انسـان با روح اسـت؛ و بدن مَرکب آن اسـت. «**یا ایّتها النفس**» (خطاب خداونـد به نفس اسـت).

(نفـس مطمئنـه): نفسـی اسـت کـه بـا ایمـان بـه پـروردگار و یاد او سـکونت یافتـه، بـه مقام رضا رسـیده اسـت و... «**يَاأَيَّتهَا النَّفْس الْمُطْمَئِنَّةُ**» آنچه از سـیاق آیـه یعنـی مقابـل قـرار گرفتـن ایـن نفـس بـا اوصافـی کـه بـرای آن ذکـر شـده، با انسـانی کـه قبـل از این آیه مورد سـخن بـود و اوصافش، از جمله دلبسـتگی‌اش به دنیـا و طغیـان و فسـاد و کفرانش و سـوء عاقبتش ذکر می شـد، اسـتفاده می‌شـود.

---

۱. نحل، ۱۰۶.

این است که نفس مطمئنه، نفسی است که با علاقمندی و یاد پروردگارش سکونت یافته، به آنچه او راضی است رضایت می دهد و در نتیجه خود را بنده‌ای می بیند که مالک هیچ خیر و شری و نفع و ضرری برای خود نیست و نیز دنیا را یک زندگی مجازی و داشتن و نداشتن و نفع و ضرر آن را امتحانی الهی می داند.

در نتیجه اگر غرق در نعمت دنیایی شود، به طغیان و گسترش دادن به فساد و به علو و استکبار، وادار نمی شود، و اگر دچار فقر و فقدان گردد این تهی‌دستی و ناملایمات او را به کفر و ترک شکر وانمی‌دارد، بلکه همچنان در عبودیت پای برجاست و از صراط مستقیم منحرف نمی شود، نه به افراط و نه به تفریط.

«**ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**» بعضی پنداشته‌اند که این خطاب بعد از حسابرسی نفوس مطمئنه به ایشان می‌شود، اما به نظر ما ظرف این خطاب از اول تا به آخر روز قیامت است، یعنی از همان لحظه‌ای که نفوس مطمئنه زنده می شوند، تا لحظه‌ای که داخل بهشت می شوند، بلکه از لحظه‌ای که مرگشان می‌رسد مورد این خطاب هستند تا وقتی که به بهشت جاودان در می‌آیند.[1]

و اگر نفوس مطمئنه را به وصف «راضیه» و «مرضیه» توصیف کرده، برای آن است که اطمینان و سکونت یافتن دل به پروردگار مستلزم آن است که از او هم راضی باشد، و هر قضا و قدری که او برایش پیش می‌آورد کمترین چون و چرایی نکند. حال چه آن قضا و قدر تکوینی باشد، و چه حکمی باشد که او تشریع کرده باشد، پس هیچ سانحه به خشم‌آورنده‌ای او را به خشم نمی آورد، و هیچ معصیتی دل او را منحرف نمی کند.

---

۱. تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۴۷۸.

وقتـی بنـدهٔ خـدا از خـدا راضـی باشـد، قهـراً خـدای متعـال هـم از او راضی خواهـد بـود، چـون هیـچ عاملی بـه جـز خـروج بنـده از روش بندگی، خـدا را به خشـم نمـی‌آورد، و بنـده خدا وقتی مـلازم طریق عبودیت باشـد، شایسـته رضای خـدا خواهـد بـود، و به همین جهـت دنبال جملـه راضیـه، جمله مرضیـه را آورد. «**فَادْخُلِی فِی عِبادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی**» ایـن آیـه به دلیل اینکه حـرف «فاء» در اولش در آمـده، نتیجه‌گیـری از جملـه «ارجعـی الی ربک» اسـت.

می‌فرمایـد: چـون راضـی و مرضـی به سـوی پـروردگارت بر می‌گـردی، پس در زمـره بندگانـم در آی و در بهشـتم داخـل شـو، و ایـن فرمـان دلالـت دارد بـر اینکـه صاحـب نفـس مطمئنه در زمرهٔ بندگان خداسـت، و شایسـتهٔ مقـام عبودیت است.

خلاصـه دربـارهٔ نفـس مطمئنـه بایـد گفـت کـه نفـس گاهـی در زمینـه اصول و عقایـد و معـارف اسـلامی از وادی شـک و تردیـد خـارج می‌شـود، و خـود را بـه عیـن الیقیـن و اطمینـان می‌رسـاند ماننـد نفـس ناطقـه امیرالمؤمنیـن علیه‌السلام کـه می‌فرمـود: هیـچ چیـزی مشـاهده نکـردم مگـر آنکـه خـدا را قبـل و بعـد از آن و همـراه آن دیـدم و بالاتـر از ایـن هـم می‌فرمود: اگـر پرده ایـن جهان مـاده نیز کنار رود هرگـز چیـزی بـر یقیـن مـن افـزون نخواهـد شـد. این مرحلـه، حقیقـت حقّ الیقیـن اسـت. و بـا خطاب:

یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً * فَادْخُلِی فِی عِبَادِی * وَادْخُلِی جَنَّتِی.[1]

هـان ای روح آرام‌یافتـه! بـه سـوی پـروردگارت باز گرد کـه تـو از او راضی و او از تـو راضـی اسـت. پـس در زمرهٔ بنـدگان مـن درآی. و به بهشـت من داخل شـو!

فَادْخُلِی فِی عِبَادِی: بـه میـان بندگانـم درآی (و همـراه شایسـتگان و از زمـرهٔ بایسـتگان شـو).

۱. فجر، ۲۷ ـ ۳۰.

«**عِبَادِی**»: بندگان خاص و آفریدگان صالح خدا مراد است. **وَادْخُلِی جَنَّتِی**: و به بهشت من داخل شو (و خوش باش!). «**جَنَّتِی**»: اضافه جنّت به خدا، بیانگر عظمت بهشت و فراوانی نعمت آنجاست. از تعبیرات روح پرور «**عِبَادِی**» و «**جَنَّتِی**» لطف و صفا می‌بارد.

بهشت مراتب و درجاتی دارد

البته بهشت درجاتی دارد؛ بعضی فقط بهشت جسمانی نصیبشان می‌شود چون در دنیا فقط آن را خواسته‌اند و برای آن کار کرده‌اند. اما عده‌ای بهشت روحانی و بالاتر از آن لقاء الله و قرب الهی را می‌خواستند، لذا سعی آنان در دنیا رسیدن به مراتب عالی است.

الف ـ جنت نعیم

با توجه به آیات فوق و سیاق آنها و نیز روایات مذکور، جنات نعیم وارثانی دارد که همان صالحین و صادقین‌اند؛ و حضرت ابراهیم علیه‌السلام از خداوند می‌خواهد که او را از صالحین و صادقین و ورثهٔ جنت نعیم قرار دهد. صالحین کسانی هستند که از دانش معارف دین و شناخت کردار درست بهره‌مندند.

«**جنت نعیم**»، جایگاه مؤمنانی است که عمل صالح انجام می‌دهند. مؤمنین نیکوکاری که به بهشت وارد می‌شوند در آن جاودانه خواهند بود. جنت نعیم، جایگاه بندگان مخلص خداوند و سبقت‌گیرندگان در کارهای نیک (کسانی که در کارهای نیک به سوی آمرزش الهی و بهشت برین سبقت می‌گیرند) و جایگاه مقربان درگاه خداوند است. پرهیزکاران نیز نزد پروردگارشان در جنات نعیم‌اند.

نعمت‌های جنت نعیم برای بندگان مخلص و مقربان، عبارت است از رزق معلوم و نعمت‌های گوناگون که در قرآن به آنها اشاره شده؛ برخورداری

از کرامت خاص، جامی از باده زلال که دور آنها گردانده می‌شود که برای نوشندگانش بسی خوشگوار است؛ و نه زیانی دارد و نه ایشان از آن به مستی می‌افتند، در آنجا نه سخن بیهوده‌ای می‌شنوند و نه به ارتکاب گناهی متهم می‌شوند و جز سلام سخنی نمی‌شنوند. همهٔ انبیا و شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام در جنات نعیم خواهند بود.

و «**حسن خلق، سخاوتمند، و خشیت از خداوند**» از جمله عوامل ورود به جنات نعیم است.

ب ـ جنت مأوی

جنت مأوی و جنات دیگری در قرآن بیان شده با نعمت‌هایی فراوان ولی اصل بهشت و نعمت‌هایی آن نتیجه «**عقاید و معارف حقه و صفات حسنه**» است. با آنکه اعتقاد به وجود بهشت، از آموزه‌های قطعی اسلامی است، اما دربارهٔ اینکه آیا بهشت، در هنگام وقوع آخرت خلق می‌شود یا از ابتدا خلق شده، اختلافاتی بین متکلمان مسلمان وجود دارد. علاوه بر این، جسمانی یا روحانی بودن بهشت و نعمت‌های آن نیز، یکی دیگر از اختلافات در میان عالمان مسلمان، چه شیعه و چه سنی است.

امیدوارم با تأمل در شناخت و حقیقت نفس، مراتب نفس خود را بررسی کنیم که در چه مرحله‌ای هستیم و صادقانه برای خودشناسی و تزکیه نفس وقت بگذاریم و کوشش کنیم با قلب سلیم برویم.

*****

فصل سوم :
اصلاح نفس و سیر الی اللّه

سفر الی اللّه

سفر الی الله با به خود آمدن آغاز می‌شود. آدمی می‌فهمد که از کجا آمده است و آمدنش بهر چه بوده است و آخر به کجا می‌رود. او می‌فهمد که جانی دارد و این جان جایی دارد که از آنجا آمده و باید به آن جا بازگردد و می‌فهمد که اگر نرود، او را خواهند برد، ولی اگر خود با شور و عشق برود، کجا و اگر او را به زور و قهر ببرند کجا؟! از این رو تصمیم می‌گیرد که کمرِ همّت بر بندد و به راه بیفتد. تا قدم صدق در راه می‌نهد، مشکلات آغاز می‌شود.

او که پس از مدت‌ها دشواری و سختی، راه را پیدا کرده است و خود را هدایت‌یافته می‌بیند، کجا از مشکلات می‌هراسد؟ می‌ایستد و می‌رزمد تا عاشق می‌شود و عشق یعنی جنون مقدّس و این بار او که مجنون است در دل مشکلات فرو می‌رود و می‌گوید:

در رهِ منزلِ لیلی که در او صد خطر است
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

و لذا با جان و دل می‌سراید:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید   یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

این سفر الهی و روحانی و انسانی که با «به خود آمدن» آغاز شده است با «در خود فرورفتن» ادامه می‌یابد و با «از خود بیرون آمدن» پایان می‌پذیرد. آدمی آنگاه که به خود می‌آید، تازه عمق غفلت پیشین خود را درک می‌کند که چگونه کودک‌صفت با بازیچه‌ای به نام دنیا دلخوش بود و آنگاه که در خود فرو می‌رود، تازه می‌فهمد که در درون او چه خبرهاست و آشکارا می‌یابد که: «**معرفةُ النَّفسِ أنفعُ المعارف**» (سودمندترین شناخت‌ها، شناخت خود است). و لمس می‌کند که: «**مَنْ لم یصلِحْ نَفْسه لَمَ یصْلِح غَیره**» (هرکس خود را نساخته باشد، توان ساختن دیگری را ندارد). چرا؟

اولاً: «**مَنْ جَهِل نَفْسه کان بغیرِنَفْسِه أَجْهَل**» (هرکس به خویش جاهل باشد به دیگران جاهل‌تر است).

ثانیاً: مگر فقیر می‌تواند بی‌نیاز کند؟ مگر نجس می‌تواند پاک کند؟ مگر آلوده می‌تواند پالایش کند؟ آدمی آنگاه که از خود بیرون می‌آید، معرفتی نوین پیدا می‌کند که این معرفت هرگز قابل توصیف لفظی نیست و به تعبیر عارف کامل مرحوم سیداحمد کربلایی خطاب به علامهٔ کتاب‌شناس مرحوم آقابزرگ تهرانی: «حلوای تَنْتَنانی تا نچشی ندانی»، فقط این‌قدر می‌دانیم که صاحب این معرفت لیاقت پیدا می‌کند که خدای را وصف کند. **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یصِفُونَ * إِلا عِبَادَ اللَّهِ ا...**

از این سفر تعابیر مختلفی شده است که هر یک ناظر به وجهی از این سفر روحانی است:

سفر الی الله سفری است در خود و به سوی حقیقت خود؛ سفر الی الله سفری است به سوی خدا.

سفر الی الله سفر خودشناسی است؛ سفر الی الله سفر خداشناسی است؛ سفر الی الله سفر هستی‌شناسی است؛ سفر الی الله سفر در گسترهٔ هستی است؛ سفر الی الله سفر انسان شدن است.

سـفر الـی اللـه سـفر خدایـی شـدن اسـت؛ سـفر الـی اللـه سـفر به سـوی نیسـتی و فناسـت.

سـفر الـی اللـه سـفر به سـوی هسـتی مطلق و بقاسـت؛ سـفر الـی الله سـفر به سـوی نامتناهی اسـت.

سـفر الـی اللـه سـفر در مراتب فضایـل و ارزش‌هاسـت؛ سـفر الی الله سـفر در درجـات قـرب به خداسـت.

سـفر الی الله سـفر معرفت اسـت؛ سـفر الی الله سـفر عشـق است؛ سـفر الی الله سـفر به سـوی ولایت اسـت.

سـفر الـی اللـه سـفر به سـوی توحید اسـت؛ سـفر الـی اللـه سـفر از تعین به اطلاق اسـت.

سـفر الـی الله سـفر در راه لقاسـت؛ سـفر الی اللـه کار همـۀ انبیا و اولیاسـت و همـۀ کار انبیا و اولیاسـت.

سـفر الـی اللـه سـفر در مراتب اخلاص و خلوص اسـت؛ سـفر الی الله سـفر سوختن اسـت و فنا.

سفر الی الله سفر ساختن است و بقا؛ سفر الی الله سفر آب شدن و ناب شدن است.

سفر الی الله سفر به سوی وطن است.[۱]

اسفار اربعه سالک

به عبارت دیگر سیر عرفانی:

۱. سـفرمـن الخلـق الی الحـق یا بـه اختصـار سفرالی الحـق. (سـفر از خلـق به سـوی الله).

۲. سـفرمـن الحق الی الحق فی الحق یا به اختصار سفرفی الحق. (سـفر از حق به سـوی حق بـا حق).

۱. منبع : رساله سیر و سلوک / آیت الله شیخ علیرضا تهرانی ص۱۰۲

۳. سفر من الحق الی الخلق بالحق یا به اختصار سفر الی الخلق. (سفر از حق به سوی خلق با حق).

۴. سفر من الخلق الی الخلق فی الخلق بالحق یا به اختصار سفر فی الخلق. (سفر از خلق به سوی خلق با حق).

سفر اول: سفر از خلق به سوی الله

مهم‌ترین سفر از اسفار اربعهٔ سالک همین سفر است. سالکی که این سفر را به انجام رساند، گویا بار خویش را سالم به منزل رسانده است. اغلب سوزها و عشق‌ها و گریه‌های سالکان راه خدا مربوط به این سفر است. در این سفر، سالک از غیرحق به سوی حق روی می‌آورد و از کثرت به سوی وحدت هجرت می‌کند. در این سفر تمام تلاش سالک برای ویران ساختن کوه خودپسندی و کوه‌پنداری هستی خویش است.

بُراق سیر سالک در این سفر توجه دائم و عمیق به حضرت حق است. در این سفر هرچه توجه و مراقبهٔ سالک بیشتر باشد، سیر او سریع‌تر، عمیق‌تر و بی‌خطرتر است. غالب منازلی که در کتب «منازل السائرین» ذکر می‌شود، مربوط به همین سفر است. از خصوصیات و اسفار دیگر کمتر اطلاعی در دست داریم. «آن را که خبر شد، خبری باز نیامد».

هر که را اسرار حق آموختند　　　مهر کردند و لبانش دوختند

سالک در این سفر نیازمند به «استاد عام» است. در اسفار بعدی با اینکه نیاز به «استاد خاص» باقی است، ولی سالک از استاد عام بی‌نیاز است. احتمال خطر و استدراج در این سفر نسبت به سفرهای بعدی به مراتب بیشتر است. در این سفر است که سالک از مراتب طبع، نفس، قلب و روح گذشته و در مرتبهٔ «سرّ» در ذات احدی فانی می‌گردد و به لقاءالله بار می‌یابد. یکی از راه‌های عملی، کسب عشق و محبت الهی الهی است.

مسارعت در حرکت به سوی حق

«مسارعت» به معنای سبقت گرفتن و تعجیل از ارکان سلوک، و از خصوصیات صالحان است. در خصوص حضرت زکریّا و فرزندش حضرت یحیی علیهما السلام، و در مجموع، درخصوص آن حضرت و بیت او خداوند چنین می‌فرماید:

«...انهم کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغباً و رهباً و کانوا لنا خاشعین».

یعنی «... آنان در کارهای خیر «مسارعت» داشتند، و با «رغبت» و «رهبت» و با قلب خاشع ما را می‌خواندند».[1]

در آیه‌ای دیگر، خطاب به صاحبان ایمان می‌فرماید: **«و سارعوا الی مغفرة من ربکم»**.

یعنی «و مسارعت کنید به سوی مغفرتی از پروردگار خود.». جمله «و سارعوا» که به لفظ امر آمده است، و به دنبال آن جمله **«الی مغفرة من ربکم»** که «مغفرت» را به لفظ نکره و منسوب به مقام ربوبی آورده است، سالکان را امر به «مسارعت» می‌کند به سوی مغفرتی از پروردگار متعال که در لفظ و در بیان نگنجد و به تصور نیاید، مغفرتی که دوای همه دردهای سالکان است، و مطلوب مشتاقان، و امان خائفان.

جمله **«و سارعوا»** به سالکان با کمال صراحت این هشدار را دارد که وقت می‌گذرد، و لحظه‌ها از دست می‌رود. بطالت را ترک کنید، ملالت و کسالت را به خود راه ندهید، بشتابید و فرصت را مغتنم بشمارید، که این فرصت را خدای متعال برای نیل به «مغفرت» در اختیار شما قرار داده است، و برای بازگشت به موطن، و نجات از هلاکت و خسران.

آیه کریمه مبارکه **«والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»** عنایات خاصه

---

۱. انبیا، ۹۰.

مقـام ربوبـی را به آنهایی وعـده می‌دهد که «مجاهدت» کنند، یعنی «مسـارعت» داشـته باشـند، و شـب و روز در سـعی و کوشـش بـوده، از پـای ننشـینند، نـه بـه آنهایـی کـه فقـط «دعـوی» دارنـد، و وقـت خـود بـه بطالـت می‌گذارنـد، و در مقـام «عبودیـت» ملـول و کسـل هسـتند. مسـارعت‌کنندگان در عبـادت هسـتند کـه راه‌هـای وصـول بـه مقصـد را می‌یابنـد، و از اشـارت‌های هدایت‌کننـده مقام ربوبـی بهره‌منـد می‌شـوند، و موفـق و پیـروز می‌گردنـد، نـه آنـان کـه سسـتی می‌نماینـد، و اهـل بطالـت و ملالـت می‌باشـند.

آن فتـح بـاب کـه سـالکان در انتظـار آن هسـتند، برای اهل مسـارعت اسـت، و آن لطـف عنایـت کـه دسـتگیر انسانهاسـت، مخصـوص دردمندانـی اسـت که در مقام طلـب بـه خـود اجـازه مسـامحه و سسـتی نمی‌دهنـد. مولـوی می‌فرماید:

الله الله زود بشـتاب و بجو　　　چون که بحر رحمت است این نیست جو

غایت سیر تکاملی انسان

از بیـداری آغـاز می‌شـود و غایـت و نهایـت ایـن سـیر توحیـد و شـهود خداونـد متعال اسـت.

اگـر مـن بخواهم بـه آن کمال مطلـق نزدیک شـوم، باید آن فاصلهٔ وجودی که بین من و اوسـت، کم شـود.

یعنـی علـم کمتـر من، قـدرت کمتر من بیشـتر شـود؛ عفـو و رأفـت کمتر من بیشـتر شـود؛ و نتیجتاً هرچـه بیشـتر شـد، مـن بـه مطلـق ایـن کمالات کـه ذات مقـدّس حـق اسـت نزدیـک خواهم شـد.

نمازخـوان باشـد، نمـاز بخوانـد و مـدام بگویـد: «نمـاز می‌خوانم قربـةً إلی الله. امّـا هیـچ رأفتـی در او نباشـد، حرکتـی بـه سـوی خدا نکنـد و هیـچ قربی به خـدا پیـدا نکنـد؛ چـون از رأفـت خـدا، از اسـم رؤوف خـدا، هیچ جلـوه‌ای در او نیسـت.

نماز می‌خواند مدام بگوید: «**إیّاکَ نَعبُدُ**»؛ تو را می‌خواهم. این «تو» کیست؟ هم او که علم مطلق است؛ رأفت مطلق است الی آخر. آیا این فرد می‌تواند به رأفت مطلق بگوید: تو را می‌خواهم؛ امّا خودش از رأفت هیچ خبری و اثری نداشته باشد؟ از رأفت، کلاً فرار کند؟

به دلیل اینکه یتیمی اگر می‌آید، هیچ رأفتی در او نیست. یتیم نمونه است، بیان مثال است؛ یعنی انسان درمانده‌ای که بیچاره است. اگر رأفت خداوند در انسانی جلوه کند؛ حتماً او را وادار می‌کند تا گرفتاری مسکین و یتیم را چاره کند، به او روی خوش نشان بدهد، آنچه از دستش بر می‌آید از آن کوتاهی نکند؛ رأفت وادارش می‌کند.

از این رو نمی‌شود بگوییم فلانی به خدا نزدیک شده، خدا را می‌خواهد امّا اسما و صفات خدا را که ظهور و بروز خداست از وجودش رد می‌کند؛ از رأفت خبری ندارد. از اطعام مساکین که باز جلوهٔ دیگری از رأفت است، یا به یک نظر دیگر، از بخشنده بودن و از جود و کمال که اسم جمال خداست، هیچ خبری در وجودش نباشد؛ این طور نمی‌شود.

کسی به خدا نزدیک می‌شود که اسما و صفات خدا در وجودش متجلّی باشد. این راهی است که اگر انسان در این راه راست قدم گذاشته باشد، به سوی خدا برود باید اسما و صفات خدا به هر اندازه که در راه پیش رفته، در وجودش متجلّی باشد، آن هم نه یک اسم و دو اسم و چند اسم، بلکه همهٔ اسمای خدا.

فقط علم در وجودش متجلّی نمی‌شود؛ مقرّب خدا نه فقط این است که چیزهایی بداند که دیگران نمی‌دانند؛ علاوه بر این، قدرتش هم بیشتر از دیگران است؛ اراده‌اش هم بیشتر از افراد عادی است؛ بخشش او بیشتر از دیگران است؛ عفوش هم بیشتر از دیگران؛ یعنی همهٔ اسمای خدا باید در وجودش متجلّی شود.

استقامت در سلوک

بطالت، ملالت، و کسالت، مانع راه است؛ اهل بطالت و کسالت هیچ وقت نمی‌توانند حق مجاهدت در این طریق را ادا کنند، و نمی‌توانند راه به جایی ببرند. در حدیثی که از حضرت مولی الموحدین امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقل گردیده است این جمله را می‌بینیم که:

«ایاکم و الکسل فانه من کسل لم یؤد حق الله عزوجل». یعنی «از سستی بپرهیزید؛ زیرا هرکس سستی کند، هرگز نمی‌تواند حق خدای عزوجل را ادا نماید».[1]

کسی که یک بار نور معرفت به دلش تابیده و با دیدهٔ باطن ولو یکبار هم که شده نگاهی به حریم حقیقت انداخته باشد، دیگر از پیروی راه معرفت نمی‌تواند خودداری کند، و به شوق کعبه آمال زحمت خار مغیلان را به منت می‌پذیرد و از پیمودن این راه خسته نمی‌شود تا به مقصد برسد.

از روی تجربه‌های زندگی برای هر کسی ثابت و آشکار است که یک مقصد عالی، به‌خصوص که آن مقصد، یک مقصد عالی معنوی باشد، بدون کوشش و فداکاری، در یک یا چند روز به‌دست نمی‌آید، بلکه بسیار صبر و تحمل و متانت و پایداری لازم دارد.

گاهی اوقات خستگی و ناامیدی مانند کابوس و تاریکی صفحهٔ دل جویندهٔ حقیقت را فرا می‌گیرد و لشکر شبهه و ترس گاهی چنان حمله‌ور شده که می‌خواهد بنیان امید و ایمان او را از پا در اورد، لیکن در نتیجه استقامت و پافشاری، شوق از نو در کانون دلش شعله‌ور می‌گردد و بالاخره کلید نجات و استقامت را، که عبارتست از کوشش خستگی‌ناپذیر و همت مردانه و عزم متین است، می‌یابد؛ و فرصت را غنیمت می‌شمارد و گفته خواجه شیرازی را دستور زندگی خود قرار می‌دهد که:

---

۱. خصال صدوق، حدیث أربعمائة.

کاری کنیم ورنه خجالت برآورد

روزی که رخت جان به جهان دگر کشـیم[۱]

انسان یک واحد تام است

کل خلقـت یـک مجموعـه واحـد را تشـکیل می‌دهـد ایـن مجموعـه ارگانیزمـی (دسـتگاهی) اسـت در حـال جوشـش و حرکـت دائـم کـه از واحدهـا یـا اجزائی تشـکیل شـده که بـه ترتیـب کوچـک و کوچک‌تر می‌شـوند. هـر واحد یـا جزء بر طبـق نظامـی خطاناپذیـر و در هماهنگـی دایـم با خـود و واحدهای دیگـر مرتبط اسـت. در درون ایـن مجموعـه انسـان یـک واحـد تـام به‌شـمار می‌آید.

زیباتریـن چیـز و والاتریـن ارزش در خلقـت، حقیقـت است، علـت وجـود علـم اخـلاق آن است که انسـان بـه حقیقـت تبدیـل شـود. روح آدمـی (ارگانیزم معنـوی انسـان) و فراینـدی کـه موجـب رشـد روحـی او می‌گـردد در ایـن فرآیند، نقـش اخـلاق، یـا بـه بیانـی دیگـر، نقـش عمـل به اصـول اخـلاق اصیل، نقشـی بـس حیاتی اسـت.

از آن رو که اخلاق اصیل غذای روح اسـت؛ و بدون آن رشـد روح امکان‌پذیر نیسـت. همـراه بـا رشـد روح میـدان ادراک نیـز گسـترش می‌یابـد و بـر آگاهـی و احاطـه ذهنـی‌اش افـزوده می‌شـود. آنـگاه زمانـی انسـان بـه مرحلـه نهایی رشـد روحـی خـود می‌رسـد کـه تمـام اجـزای هسـتی را چنان‌که هسـت، بشناسـد. در چنیـن مرتبـه‌ای اسـت که انسـان خود بـه حقیقـت تبدیل می‌شـود.

علـت وجـودی علم اخلاق آن اسـت که انسـان بـه حقیقت تبدیل شـود؛ زیرا هـر موجـودی برای رشـد، نیـاز به غذایـی متناسـب با فطرتـش دارد. غـذای روح انسـان، اخلاق اصیل اسـت.[۲]

۱. کاظم زاده، اصول اساسی روان‌شناسی.

۲ . خلاصه‌ای از کتاب طب روح (اخلاق اصیل)، مبانی معنویت فطری، دکتر بهرام الهی.

لـذا انسـان بایـد در معرفـت حقیقـت خـود، و شـناخت نفس خویش کوشـا باشـد تـا بتوانـد خود را اصلاح کنـد و از حجاب‌هـای ظلمانی، خـود را برهاند، تا آسـان‌تر بتوانـد حجـب نورانـی را بشـکافد و بـه حقیقـت و اصـل خود برسـد، که در ایـن صـورت اسـت که بـه حقیقت می‌رسـد و به حقیقـت خود که نفخهٔ الهی اسـت واقف می‌شـود.

رهایی برای پرواز

سـیدعلی نجفـی رحمه‌الله بیـان می‌کنـد: علـم به‌دسـت نمی‌آید مگـر از راه تزکیـه، مگر از راه تصفیـه، مگـر از راه ریاضـت شـرعیه، مگـر از راه نمـاز شـب، مگـر از راه صیـام، و هیـچ راه دیگـری نـدارد و اصـلاً از فشـار آوردن بـه مغز نیسـت.

بسـیارند افـرادی کـه درس خواندنـد، زحمـت کشـیدند، لکـن چـون «اتوا البیـوت مـن أبواب‌هـا» نشـدند اثـر بـدی برایشـان داشـت. قـرآن می‌فرمایـد: از ابـواب بـه بیوت وارد شـوید. وقتی یک خانه‌ای هسـت و دری برایش گذاشـته‌اند، شـما بایـد از درش وارد شـوید و از دیـوار خانـه وارد نشـوید؛ وارد شـدن از دیـوار هـزار آفت دارد؛ شـاید افتادی؛ شـاید به آن جایی که باید برسـی نرسـیدی؛ شـاید بـه آنجـا کـه نباید برسـی رسـیدی؛ شـاید زودتـر رسـیدی؛ شـاید هم نرسـیدی؛ مگـر عاقـل نیسـتی؟ چـرا از در وارد نمی‌شـوی؟ در کجاسـت؟

پیغمبـر اکـرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودنـد: «أنـا مدينـة العلـم و علـى باب‌هـا، فمـن أراد الحكمـة والعلـم فليأت الباب»، یعنـی اگر کسـی علـم و حکمـت را می‌خواهد بایـد از بـاب وارد شـود؛ یعنـی ببینیـد امیرالمؤمنین علیه‌السلام چـه می‌گویـد؛ یعنی اولاً «ولایـت» و محبـت امیرالمؤمنیـن علیه‌السلام را بایـد داشـته باشـید؛ بعد هـم دسـتورات امیرالمؤمنیـن علیه‌السلام را اطاعـت کنیـد.[1]

۱. رساله‌ای در علم، ص۹۷ و ۹۸.

زیـرا علـی و فرزندانـش معلمـان راه معرفـت و سـیر الی اللـه و پـرواز تا کوی حضـرت دوسـت، خـود رفته‌انـد و راه بلدنـد، در مکتب ولایـت زانو بزن تـا پرواز را بیامـوزی، آنـان در کلام و در مناجات‌هـای خـود، راه خداشناسـی و پـرواز بـه سـوی محبـوب را بـه مـا می‌آموزنـد. در مناجـات شـعبانیه می‌فرماید:

پـروردگارا مـرا شـیفته یـادت بـرای یـادت گـردان، همتـم را بـر نشـاط وصول اسـما و آرامـگاه قدسـت گـردان، از آنانـم گـردان کـه دائم در یـاد تو باشـم و هرگز عهـد بـا تـو را فرامـوش نکنم.

آری در مکتـب ولایـت بـه مـا می‌آموزنـد کـه هرچـه او را بیشـتر یـاد کنـی، محضـر «هـو الظاهـر و الباطن» را بیشـتر درک کنی. بـه بارگاه ملکوتی‌اش شـرف حضوریابـی و بـدان جـا رسـی که جـز او ذاکـر و مذکور نیابـی. خنـک آن روز که پـرواز کنـم تـا بر دوسـت...

خدا به دل‌ها نظر دارد

ایـن بیـان را از رسـول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شـنیده‌ایم که فرمـود: «ولـکل امرء مانوی» یعنی «بـرای هـر کـس، همان هسـت کـه در دل دارد». بـاز از آن حضرت شـنیده‌ایم که فرمـود: «المرء مـع مـن أحـب» یعنـی «انسـان با کسـی اسـت که او را دوسـت می دارد».

و نیـز از آن حضـرت نقـل مـی شـود: «ان الله لا ینظـر الی صورکم و اموالکم، وانما ینظـر الی قلوبکم وأعمالکم، وانـما ینظـر الی القلـوب لان هـا مظنـة النیـة». یعنـی «خـدای متعـال بـه صورت‌هـا و اموال شـما نگاه نمـی کنـد، و حقیقت این اسـت کـه او بـه دل‌هـای شـما و بـه اعمـال شـما نظر مـی کنـد، و نظر او بـر دل‌ها بـرای ایـن اسـت کـه خواسـته‌ها و مقاصـد، همـه در دل‌هاسـت، و دل‌هـا جایگاه آنهاست».

ایـن بیانـات و نظایـر اینهـا کـه در هـر یـک از آنهـا اشـاره‌های بسـیار دقیـق و

هدایت‌کننده‌ای برای اهل اشارت هست، از سرّی کاملاً عمیق خبر می دهد که توجه به آن برای سالکان طریق و برای اهل درد، ضرورت دارد و حیاتی است؛ و در مقابل، غفلت از آن برای آنان و برای هر کسی از صاحبان ایمان، کاملاً خطرناک و خسران‌آور می باشد.

آن اینکه: مسأله «محبت» و «حب» به معنی دوست داشتن، مسأله ساده‌ای نیست، کما اینکه خیلی‌ها آنرا مسأله‌ای ساده تلقی نموده و از این طریق از فهم بسیاری از حقایق و معارف محروم مانده و در نتیجه در مقام عمل هم به حرمان و خسران، و یا به هلاکت‌های وحشتناکی افتاده‌اند، و عده‌ای از آنان که خود را سالک می دانند نیز بر اثر همین ساده تلقی نمودن آن، در سلوک عبودی خویش موفق نشده و راه به جایی نبرده‌اند.

محبت و دوست داشتن یک چیز، یعنی وحدت پیدا کردن با آن، و فانی شدن و گم گشتن در آن؛ و هرچه محبت انسان شدیدتر باشد، این وحدت و فانی گشتن نیز کامل‌تر خواهد بود.

عشق و دوستی با خدا

قال الامام السجاد علیه‌السلام: «اللّهم انّی اسئلک ان تملاَء قلبی حُبّاً لکَ».[۱]

امام سجاد علیه‌السلام در دعا این گونه می‌فرمودند: خداوندا قلب مرا از محبت به خودت سرشار نما.

یکی از راه‌ها برای اینکه محبِ پروردگار شوی همین است که آرزو کنی که‌ای کاش محبت خدا در دلم بود و از دست خودت ناراحت شوی که چرا من عاشق خدا نیستم. به خودت نهیب بزنی که بایست قلبِ من حرم خدا باشد و غیرخدا را در آن ساکن نکنم؛ «اَلْقَلْبُ حَرَمُ اللّٰهِ فَلَا تُسْكِنْ حَرَمَ اللّٰهِ غَيْرَ

۱. بحارالانوار، ج۹۵، ص۹۳.

اللّه».[۱] پس یکی از راه‌هایش این است که خودمان را تقبیح و توبیخ کنیم که «چرا سرشار از محبت خدا نیستیم؟ چرا عاشق خدا نیستیم؟!» اگر کسی به جایی نرسید یقین بدانید برای توبیخ نفسش، کم وقت گذاشته؛ یک راه خوب برای سیر و سلوک؛ آرزوی خوبی‌ها و تحقیر بدی‌هاست.

امام کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: «اینکه خودت را مذمت کنی، از چهل سال عبادت بالاتر است؛

«ذَمُّکَ لِنَفْسِکَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَتِکَ أَرْبَعِینَ سَنَةً»،[۲] آرزوی خوبی‌ها و تحقیر بدی‌ها خودش یک راه خوب برای سیر و سلوک است. اگر کسی به جایی نرسید یقین بدانید که برای «توبیخ نفسش» کم وقت گذاشته و خوبی‌ها را آرزو نکرده است.

و اگر کسی به جایی رسید بدانید که برای توبیخ و سرزنش نفسش وقت گذاشته و خوبی‌ها را آرزو کرده است؛ و منظور اصلی از خوبی‌ها همین «حبّ اللّه» است؛ نه اینکه انسان برود وقت بگذارد تا برخی صفات و فضایل نفسانی مثل تواضع و خوش‌برخوردی را کسب کند.

لازم نیست برای اینکه محب خدا شوید کارهای دیگر را ترک کنید، مثلاً به دنبال کسب روزی و پول در آوردن نروید، در این بحث از «**دل**» صحبت می‌کنیم نه از عمل. نحوهٔ عمل کردن ما باید مثل راننده‌ای باشد که همهٔ حواسش به مقصد و مسیر حرکت است ولی در همان حال با کلاچ و ترمز و دنده هم خیلی خوب و روان کار می‌کند.

دلِ ما باید مدام به یاد خدا باشد و در عینِ حال امور دنیایی خودمان را هم انجام دهیم. باید به امور دنیایی مثل کار، روابط خانوادگی و اجتماعی خودمان کاملاً مسلط باشیم، ولی حواسمان به خدا باشد؛ مثل یک رانندهٔ

---

۱. جامع الاخبار، ص۱۸۵.

۲. کافی، ج۲، ص۷۳.

حرفه‌ای که به ترمز و کلاچ و دنده مسلط است ولی همهٔ حواسش به راه و هدف است.

خدا شیرینی محبتش را از قلبی که دنبال شهوات برود می‌گیرد. درست است که باید به امور دنیایی مسلط باشیم ولی بحث بر سر این است که «دلت کجاست و عاشق چیست؟» این دل نباید عاشق دنیا باشد. خداوند به حضرت داود علیه‌السلام می‌فرماید: من شهوات را برای ضعفا (بندگان ضعیف) قرار داده‌ام (یعنی بندگان ضعیفی که دلخوشی آنها در دنیا به شهوات است) پس تو خودت را درگیر شهوات نکن و مواظب باش که دلت را دنبال شهوات نیندازی و بپرهیز از اینکه قلبت به چیز کوچکی از شهوات تعلق خاطر داشته باشد. اگر دلت دنبال شهوات برود، کمترین عقوبتی که نصیبت خواهم کرد این است که شیرینی محبتم را از دلت برمی‌دارم.[1]

خودشناسی موجب عشق الهی است

خودشناسی عامل دیگری است که موجب ظهور عشق الهی در دل سالک می‌گردد. خودآگاهی و خودشناسی برترین شناخت‌ها دانسته شده است.

علی علیه‌السلام می‌فرماید: «افضل المعرفة، معرفة الانسان نفسه؛ برترین آگاهی و معرفت آن است که انسان نفس خود را بشناسد». علامت اینکه انسان خودآگاه گشته و خود را شناخته است، خداشناسی او است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «اعرفکم بنفسه، اعرفکم بربّه؛ داناترین شما در خودشناسی، خداشناس‌ترین شما است».

تو که از نفس خود زبون باشی / عارف کردگار چون باشی؟!

ای شده در نهاد خود عاجز / کی‌شناسی خدای را؟ هرگز!

---

۱. برگرفته از سخنرانی‌های حجت الاسلام پناهیان.

ارکان عشق الهی

انسانی که می‌خواهد عاشق خدا شود، باید برای خود بنایی محکم بسازد و این بنا از اجزایی تشکیل می‌شود که عبارت است از: خودشناسی، تحکیم مبانی اعتقادی، مطالعه در مبدأ و معاد، پرهیز کامل از گناهان، توبه بعد از هر گناه، اطاعت از باری‌تعالی، انجام واجب و ترک محرم مانند: غیبت، دروغ، تهمت، بدزبانی، کینه و دیگر گناهان کبیره.

اینها مصالحی هستند که اگر در کنار یکدیگر قرار گیرند، به دژ محکمی تبدیل می‌شوند که جز عشق نامی ندارد و صاحبش میزبان معشوقی به نام خدا که خالق هستی است، خواهد شد.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «قلب حرم خداست؛ در حرم خدا غیرخدا را ساکن نکنید». پس قلب مأمن و مأوای عشق است که نباید در آن حرامی وارد شود. حرامی در این تفسیر، گناه است، آن هم نه گناه عبوری که انسان به دلیل نسیان و جایز الخطا بودن، آن را انجام می‌دهد، بلکه گناهی که برای سکونت آمده است.

پس عشق خیال نیست، آتشی است که در دل شعله‌ور می‌گردد، تا چیزی محبوب و معشوق انسان شود.

وقتی چیزی محبوب می‌شود که از تمام حصارهای غیرپرستی (دنیا و متعلقات آن) بیرون آید تا جمال محبوبش مکشوف شود. دل جای دو محبوب نیست، نمی‌توان هم خدا را دوست داشت و هم خرما را!

انسان وقتی می‌تواند عاشق خدا شود که از حصار خودپرستی و دنیاپرستی بیرون آید، جاذبه‌های دنیا آن‌قدر زیاد است که گاهی از حد شمارش خارج می‌شود، ولی همه آنها به یک حصار بسته است و آن چیزی جز تعلق نیست و اگر این جذبه فروکش کرد، جذبه اصلی نمایان می‌شود.

راه‌های عملی کسب عشق و محبت الهی

سیر و سلوک عرفانی

آیت الله محمدعلی شاه آبادی رحمه‌الله: کسی که به قرآن و اسلام معتقد است باید خود را به عمل کردن به آن انس دهد زیرا آمده‌ایم تا عارف به حق شویم نه در خودپرستی فرو رویم.[۱]

ترک گناه مهم‌ترین عامل جهت ظهور عشق الهی در دل سالک است که این مهم نیاز به مراقبت، ممارست و مداومت دارد.

بدون تردید برای مبارزه با نفس سرکش که امام سجاد علیه‌السلام از دست او به درگاه خدا شکایت می‌برد. پشتوانهٔ محکمی از بصیرت و ایمان و برنامه‌ریزی لازم است. البته دوران جوانی بهترین دوران سازندگی است، چون در این دوران، جوان قدرت بسیاری در اختیار دارد، از طرف دیگر صفات و عادات زشت، رسوخ کامل نیافته و ترک آنها آسان‌تر است.

راه‌های عملی کسب عشق و محبت الهی

تسلیم و تفویض

عامل دیگر عملی کسب عشق و معرفت الهی «تسلیم و تفویض» است.

تفویض یعنی اینکه بنده آنچه را که به ظاهر، منسوب به خودش بوده، به خدا برگرداند و خود را از همهٔ امور برکنار بداند و هیچ کاری را به خود بر نگرداند. اما توکل نامیدن این واگذاری به این اعتبار که بنده پروردگار متعال را به‌عنوان وکیل خود می‌گیرد تا هر تصرفی که خواست، در کارهای او انجام دهد؛ و نامیدن این مقام به تسلیم هم به این اعتبار است که بندهٔ خاضع و

---

۱. رشحات المعارف، ص۶۵.

تسلیم محض در برابر هر اراده‌ای است که خدای سبحان دربارهٔ او کند، و هر کاری را که از او بخواهد اطاعت می‌کند.

تفویض با توکل و تسلیم، معنای نزدیک به هم دارند. آن‌چه سبب تفاوت است، اعتبارهای مختلف است.

الف) تفویض یعنی اینکه بنده، آن‌چه را که به ظاهر، منسوب به خودش بوده، به خدا برگرداند و خود را از همه امور برکنار بداند و هیچ کاری را به خود برنگرداند. چنین حالتی را تفویض می‌گویند.

ب) اما توکل نامیدن این واگذاری به این اعتبار که بنده، پروردگار متعال را به‌عنوان وکیل خود می‌گیرد تا هر تصرفی که خواست، در کارهای او انجام دهد.

ج) تسلیم مقامی است که بنده، خاضع و تسلیم محض در برابر هر اراده‌ای است که خدای سبحان درباره وی کند و هر کاری را که از او بخواهد اطاعت می‌کند. پس «تفویض، توکل و تسلیم» مقامات سه‌گانه‌ای از مراحل عبودیت هستند.

تفاوت تسلیم عرفانی با تسلیم اجتماعی

نباید مفهوم عرفانی تسلیم را با مفهوم اجتماعی این لفظ اشتباه کرد، زیرا تسلیم در مفهوم اجتماعی یعنی دست از مبارزه و مقاومت برداشتن و تن به خواری و ذلت دادن و ستم‌کش و ستم‌پذیر بودن.

اما از منظر عرفانی، ضمن اینکه وقتی ظالمی بر سر راه زندگی سالکی ظاهر می‌شود و به آزار و اذیت و تضییع حقوق او می‌پردازد سالک دچار افسردگی روحی و یاس نمی‌شود و آنچه توسط آن ظالم انجام می‌شود را مقدر تکوینی خداوند، و به بیان دیگر کار خدا و لازمهٔ رشد و تعالی خود می‌داند، و از اینکه آنچه لازمهٔ نیل او به کمال بوده برایش آماده شده است، خرسند نیز خواهد بود.

اما همان‌گونه که گفته شد همراه این تسلیم بودن در برابر مقدر تکوینی حضرت حق، سالک در مورد نحوهٔ مواجه شدن و رفتار کردن با این موقعیت که خداوند برای رشد او پدید آورده است، در برابر مقررات تشریعی الهی تسلیم است.

شرط برخوردار شدن از آثار سازندهٔ آن موقعیت را همین تسلیم در برابر فرمان خداوند در مورد نحوهٔ مواجه با آن می‌داند. فرمان خداوند در مورد نحوهٔ مواجهه با ظلم و ستم، ساکت ننشستن و تحمل نکردن و بی‌عملی پیشه نکردن و مقاومت و ایستادگی کردن و مبارزه و جهاد سلحشورانه و خستگی‌ناپذیر و پیگیر نمودن است. بر این اساس، سالک در راستای تسلیم عارفانهٔ خویش به پا می‌خیزد و تا پای جان و سرحدّ توان با ظلم مبارزه می‌کند.[1]

استقامت

عامل دیگر عملیِ کسب عشق و محبت الهی «**استقامت**» است.

راه خدا از ناملایمات، سختی‌ها، جفاها، ملامت‌ها و امتحانات مملو است و سالک باید با استعانت از پروردگار، نترسد و نهراسد و رنگ نبازد و سست و کم‌انگیزه نشود و این البته دشوار است. خداوند در سورهٔ هود به پیامبر دستور داد: «فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَک» یعنی «پس همان‌گونه که دستور یافته‌ای به همراه هر که با تو توبه کرده است و به سوی حق بازگشته است، ایستادگی کن». این دستور آن‌قدر بر پیامبر سنگین بود که فرمود: «شَيَّبَتْنِي هُود» یعنی: «سورهٔ هود مرا پیر کرد».

آری، استقامت و ایستادگی به‌خصوص با دستگیری دیگران و به استقامت واداشتن آنان، بسیار مشکل است و از این‌رو، خداوند در سوره صف در وصف مجاهدان پای‌مرد، آنان را به «بنایی ریخته شده از سرب» تشبیه می‌کند.

امیر مؤمنان علیه‌السلام در جنگ جمل به هنگام دادن پرچم، خطاب به فرزند

---

۱. شراب طهور.

شـجاع و محبوبشـان، محمدبن حنفیـه، فرمودنـد: «اگـر کوه‌هـا به لـرزه درآیند تو پایـدار بمـان، دندان‌هایـت را بـه هم بفشـار و سـرت را بـه عاریت به خدا بسـپار و چونـان میـخ پاهـای خود را بـر زمین اسـتوار کـن». در جهـاد با دشـمن ظاهر که جهـاد «اصغـرش» می‌خواننـد، بایـد چنیـن بـود تا بـه پیروزی دسـت یافـت، در جهـاد بـا نفـس که جهـاد اکبـرش خواننـد باید چگونـه بود؟

در روایـت آمده اسـت: «المؤمـن کَالْجَبَلِ لَاتُحَرِّکُهُ الْعَوَاصِف» یعنی: «مؤمن ماننـد کـوه محکمـی اسـت کـه طوفان‌هـا تکانـش نمی‌دهنـد». راه اسـتقامت و عـدم تزلـزل در راه خدا این اسـت که سـالک خاکسـاری و تضرعـش را در محضر خداونـد از دسـت ندهـد، توسـلش را بـه اولیـای الهـی حفظ کنـد و تسـلیمش را نسـبت به اسـتادش به کمال برسـاند. سـالکی که اراده‌اش در ارادۀ اسـتاد کامل که از نفـس گذشـته و بـه حق پیوسـته، فانی شـده باشـد، از هرگونه خطـری می‌رهد و از هـر آزمونـی سـرفراز بیـرون می‌آید.

بشارت ملائکه

قرآن می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلَائِکَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنتُمْ تُوعَدُونَ[۱]

کسـانی کـه می‌گوینـد: پـروردگار مـا تنهـا خداسـت، و سـپس (بر ایـن گفته خـود کـه اقـرار بـه وحدانیّـت اسـت می‌ایسـتند، و آن را با انجـام قوانین شـریعت عمـلاً نشـان می‌دهنـد، و بـر ایـن راسـتای خداپرسـتی تـا زنده‌انـد) پابرجـا و مانـدگار می‌ماننـد (در هنـگام آخریـن لحظات زندگی) فرشـتگان به پیش ایشـان می‌آینـد (و بدانـان مژده می‌دهند) که نترسـید و غمگین نباشـید و شـما را بشـارت بـاد بـه بهشـتی که (توسّـط پیغمبـران) به شـما (مؤمنـان) وعـده داده می‌شـد.

۱. فصلت، ۳۰.

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا».

آنان که گفتند خدای ما حی، حاضر، محیط، قادر بر همه است، اکنون به تدریج این را به مرتبهٔ فوق خیال برساند، رساندن به مرتبهٔ فوق اعتقاد یعنی فهمیدن و استقامت ورزیدن.

باز اینجا هم استقامت دارد. (یعنی آنچه پیش می‌آید از دوست باشد یا دشمن، کم باشد یا زیاد، اینها را امور جزیی بداند. چون امور دنیوی پست است. انسان را هم پست می‌کند. اگر این مرتبه را مجاز دانست، یقیناً مرتبهٔ حقیقت برایش روشن می‌شود. خداوند به هدایت خاصه هدایتش می‌کند).

اصل مطلب این است که موقعی که نظر شخص به غنی، اغنی الاغنیاء است.

از خدا دان خلاف دشمن و دوست　　　که دل هر دو در تصرف اوست

یعنی تو استقامت خودت را حفظ کن و بدان اگر شخصی خیری به تو نرساند، (خدا نخواسته). اگر هم شخص خیری برساند بدان که خدا خواسته. نه اینکه فلانی بد است یا خیلی خوب است. تو او را نرنجان، ولی مؤثرش هم ندان. مهم این است که در موقع ضیق و شدت، و وسعت امور، هوش و حواسش به خدا باشد.

پس مدام به یاد خدا باش. یعنی یک مقداری می‌دانی که همه چیز به‌دست خداست پس نظر به صاحبخانه باشد، خدای جلیل حاضر است، و می‌فرماید: «تو هر طور به من نگاه کردی من هم همین طور با تو هستم».

اگر حسن ظنت را، استقامتت را به خدا زیاد کردی خدا که خزانه‌دار همه اغنیا است توجه به تو می‌کند.

یعنی شما به شرف معرفت مشرف می‌شوید. شما به شرف محبت مشرف می‌شوید، به شرف چیزفهمی مشرف می‌شوی. یعنی موقعی که از این نشئه می‌روی، چیزفهم هستی، نه اینکه همه‌اش نظرتان به این باشد که

فلان بچه‌تان یک چیزی در قبر برایتان بفرستد یا کسی برایتان سوره‌ای قرآن بخواند. به تدریج نظرتان به بالا رفته، نه نظرتان به‌دست بچه‌هایتان و نه نظرتان حتی به عملتان است.

نظرتان به صاحبخانه است. کم و زیاد بشود این نظر کار می‌کند، این نظر برزخ را ممکن است برای آدم تغییر دهد. یعنی اصلاً آدم در برزخ نباشد. موقعی که کم‌کم اطمینان آدم زیاد بشود، به نزد صاحبخانه حقیقی می‌آید؛ می‌رود به نزد کسی که همه محتاجند به او، قهراً آنجا غم ندارد. استقامتی که آدم بورزد تحقیقاً در اثر استقامت، ملائکه بر او نازل می‌شوند. این نص قرآن مجید است.

می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا».

ملائکه‌ای که اهل خاک و آب و آتش نیست. ملائکه‌ای که محترم‌ترین مخلوق خدا هستند. اینها می‌آیند از غیب و شما را بشارت می‌دهند که هیچ غمی نداشته باش، هیچ حزنی نداشته باش. تو می‌خواهی بر اغنی الاغنیاء وارد شوی «ابشرو بالجنه التی». وعده داده‌اند اما گوش شما نشنیده، چشم شما ندیده و حتی به قلب شما خطور نکرده است. در اثر استقامت، بر شخص مؤمن ملائکه نازل می‌شود، به او عرض می‌کند «ابشروا»؛ «أن لا تخافوا» نترس.

کسی که ما را از نطفه به اینجا رساند و هیچ احتیاجی هم به ما ندارد. پس می‌خواهد ما را ترقی بدهد. این نعمت خدا را که انسان توجه کند خود اینها مولد دوستی است، قهراً در اثر استقامت و بشارت ملائکه، شخص می‌بیند که خدا این‌قدر نزدیک بود، قبلاً تصور نمی‌کردم ... او بسیار نزدیک است. به فرمودهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام فاصله‌اش با بنی‌آدم کلمه «لا اله الا الله» هست. بین خدا و بنده‌اش فاصله‌ای نیست الا کلمه «لا اله الا الله» البته مخلصاً.

یعنـی خـود آدم بایـد یـک مقـداری سـعی در یـاد خـدا بکنـد، سـعی در اسـتقامت در راه خـدا بکنـد، و هیـچ موجـودی نزد او ارزشـمندتر از خدا نباشـد، قهـراً ملائکـه بـر او نـازل می‌شـود، و قهـراً از ایـن تـرس و واهمـه کـه در سـر همه اسـت بیـرون می‌بـرد «أن لا تخـف» نتـرس، «لا تحـزن» حـزن نداشـته بـاش.

ماء غدق چیست؟

در آیـه می‌فرمایـد: «**وَأَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَّاء غَدَقاً**»[1] «مـاء غَـدَق» یـا آب گـوارا آن را بـه «علـم»، نورانیـت، معرفـت و محبـت الهـی تفسـیر کـرده اسـت و می‌فرمایـد: «مـاء غـدق» یعنـی آب خالصی کـه غیر از نفـع و غیر از نورانیـت هیـچ چیـز دیگـر نـدارد؛ آن آب عبـارت اسـت از «آب معرفـت خدا، آن آب علـم وحدانیـت اسـت؛ علـم اینکـه مـن هیـچ نیسـتم و خـدا همـه چیـز اسـت. آب غـدق، آدم را تزکیـه می‌کنـد از خیـال بی‌جـا، «وهم» بی‌جا؛ سـوءظن بی‌جـا... اشـرف تمـام نعـم همیـن آب غدقـی اسـت کـه در قرآن اسـت؛ اشـرف تمـام نعـم محبـت خـدا به آدم اسـت».

مجمـوع آیـه را چنیـن تفسـیر می‌کننـد: «رکـن توحیـد پابرجـا بـودن اسـت؛ یعنـی هـوای غیر محبـوب را بایـد کنـار گذاشـت؛ می‌بایسـت شـب و روز بـه یاد خـدا بـود؛ درس و کار را به یاد خدا انجام داد و آن را برای خود شـرأفت دانسـت».

«المعرفـه ضروره الطالـب بصحـه الطلـب» مصـداق صحت‌طلـب و بی‌غش وغـل بـودن طالـب را همـان «اسـتقامت» می‌دانند و بـا ذکر بیتـی از حافظ:

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
در سـر کـوی تـو از پـای طلـب ننشسـتم

می‌فرمایـد: «چـون از ابتـدای امـر اسـتقامت ورزیـد و صبـر کـرد و در هـر مشـکلی تحمـل کـرد، از ایـن رو خـدای تعالـی بـه ایشـان عـلاوه از مرتبـهٔ علم،

۱. جن، ۱۶.

و علاوه بـر مرتبۀ وجـد، شـهود عالـم ملکـوت و شـهود عالـم بالاتـر از ملکوت را نصیـب ایشـان فرمـود؛ یعنـی بـه تمـام معنـا در ایـن نشئه موجـودات را کـه می‌دیدنـد، نـور خـدا را می‌دیدنـد».

خداونـد متعـال در آیه شـریفه قـرآن می‌فرمایـد: «هر کـه بر طریق اسـتقامت جسـت، مـا او را از آب غَـدَق می‌دهیـم». مـاء غـدق یعنـی آب خالصـی کـه غیر از نفـع و غیـر از نورانیـت هیچ چیـزی نـدارد. آن آب عبارت اسـت از آب معرفت خـدا، آن آب، علـم معرفـت اسـت. آن آب علـم وحدانیـت اسـت. آن آب علـم، علـم اینکـه مـن هیچ نیسـتم و خـدا همه چیز اسـت.

اگـر کسـی در ۲۴ سـاعت، دسـت کـم ۱ یـا ۲ سـاعتش را به یـاد خدا باشـد، نـص قـرآن کریـم اسـت کـه می‌فرمایـد: «اگـر اسـتقامت ورزیـدی که یـاد من را داشـتی، حضـرت ختمـی مرتبـت را هـم قبـول کـردی، و دوازده امـام را هـم قبول کـردی، بـه زودی و در وقتـش بعضـی اوقـات، آب گـوارا به شـما می‌دهیـم، یعنی «مـاء غـدق». یعنـی علمـی بـه شـما می‌دهیـم کـه ایـن علـم هرگـز از شـما جدا نمی‌شـود. غیـراز خلـوص برای شـما چیـزی نمی‌گـذارد. آنچـه زیادی هسـت از فهـم و شـعور از شـما بیـرون می‌کند.

هر که نه گویای تو خاموش به   هرچه نه یاد تو فراموش به

ایـن مـاء غـدق بـه آدمـی حالتـی می‌دهـد. خـدا می‌دهـد، نـه بشـر می‌دهد. خـدا از غیـب می‌دهـد، مـاء یعنـی علـم، علمی که تمـام زوایـد بشـر را، و علایق بی‌جـای بشـر را، و همـه رسـوم بی‌جـای بشـر را، میرانـد و هـر چیـزی زیـادی اسـت پـاک می‌کند. بـه اصطـلاح می‌گویند «تزکیـه». ایـن آب غـدق آدم را تزکیه می‌کنـد. از خیـال بی‌جـا، از وهـم بی‌جـا، از سـوءظن بی‌جـا، از دروغ مطلـق، بخـل مطلـق، آدم را نجـات می‌دهـد.

حضـرت احدیـت بـر اثـر اسـتقامت یـاد خـدا ایـن نعمـت را بـرای شـخص ایجـاد می‌کنـد کـه اشـرف تمـام نعمت‌هـا، همیـن آب غدقی اسـت کـه در قرآن

است. اشرف تمام نعمت‌ها، شناختن خدای آدم است. اشرف تمام نعمت‌ها محبت خدای آدم است. محبت جان جانان آدم است.

منزل استقامت

منزل استقامت همان منزلی است که به تعبیر آیت الله قاضی طباطبایی: منزل تلقیقِ الحُجج، منزل مَن کان فَلَج است؛ به تعبیر آیت‌الله نجابت: «هر که خواست آثار ربوبی را بیابد، باید مثل آدمی فلج که اگر او را جایی انداختند، دیگر تکان نخورد... مختصری فکر خداپرستی در سرت آمده، صبر کن عجله نکن؛ قلب خودت را با عزت نگه‌دار. اگر دری باز شد تو بیشتر استقامت به خرج بده؛ بگو خدایا بیشترش کن؛ دنیا جمع بشوند بگویند بیا صرف‌نظر کن؛ می‌گوید نمی‌کنم».[1]

خداوند متعال بر سر همه بشریت منت گذاشته که یک چیزی که به عقل بشر نمی‌رسد، یاد بشر می‌دهد. می‌فرماید: هرکسی که صرفاً گفت «پروردگار من الله است»، صرفاً گفت خدای من خدای زنده حاضر محیط بر همه موجودات است و شهادت داد به رسالت حضرت ختمی مرتبت و امامت دوازده امام، این می‌شود طریقه کامل.

یعنی اگر کسی این مطلب را به صورت لفظی پذیرفت و استقامت کرد در آن یعنی بی‌پولی که موجب امتحان هر کسی است او را از پا نینداخت، در پنهان و آشکار یاد خدا را داشت، بیش از این لازم نیست. معنای استقامت ورزیدن در راه خداپرستی در مرتبه اولی همین است که شخص در حاضر و غایب، یعنی موقعی که در جمعیت است یا در خلوت است، یاد خدا را به همراه داشته باشد و حواسش باشد که خداوند ما را آفریده و خواسته است که ما را ترقی بدهد و همه جا حاضر است. این مسأله به تدریج از خیال برایش

۱. میزان حق، ص ۵۰ تا ۵۲.

بیشتر شود. ابتدا با خیال، خدا را می‌پرستد. یعنی به صورت لفظی می‌گوید خدا مؤثر و جان‌دهنده حاضر است و عالم است.

تدریجاً این مسأله را در اثر اینکه خلوت و جلوتش یکسان است یعنی این شخص سعی کند که یاد خدا از دلش بیرون نرود. یاد خدا به مثابه محبت خدا شده که با جان آدمی همراه است و این شرف است؛ یاد خدا هم به همین نسبت را دارد. یعنی سرّ آدم، و فهم آدم در تمام ساعات صرف یاد خداوند باشد.

به خدا قسم، اگر کسی همواره یاد خدا باشد این انسان از هوا و هواس دور می‌شود، یعنی دیگر جلوی زبانش باز نیست، چشمش و همه اعضا و اعمالش تحت کنترل است. یعنی خدا از خیال و وهم ما بالاتر بیاید، یعنی اعتقاد ما به خدا بیش از خیال و وهم باشد. یعنی در عمق وجود ما و روح ما، نور خدا رسوخ کرده باشد. یعنی در هر حالی یاد خدا از بین نرود.

طبعاً اگر برای انسان یاد خدا ملکه شود همان است که قرآن می‌فرماید: «ان لو استقاموا علی الطریقه» طریقه، آب و گل و ماشین و هواپیما نیست. «طریقه در فهم آدمی است». یعنی فهم آدمی علاوه بر اینکه اعتقاد دارد خدا هست و حاضر است به تدریج آن را در مرتبهٔ عمل بیاندازد. اطمینان به خدا ا در خود ایجاد کنید. این امر هیچ زحمتی ندارد مگر اینکه شخص مراقب باشد.

یعنی مراقبت لازم است. نه فقط در ذهن، بلکه هوشتان باشد که خداوند تعالی همراهتان است و کم‌کم از خیال و کم‌کم از توهم بالاتر بیاید و از تقلید بیرون بیاید. اتفاق نظر تمام علماست که در اصول دین شخص باید مجتهد باشد. یعنی اصول دین خودش را با دلیل بفهمد. یعنی مجتهد بشود. «در فروع دین، بله تقلید هست».

بداند خدا هست، حاضر هم هست، سمیع و بصیر هم هست، قدرتش

به نحوی است که تمام موجودات را در یک چشم به هم زدن قبض می‌کند و در یک چشم به هم زدن زنده می‌کند. شخص از مرتبهٔ اعتقاد خودش را به مرتبهٔ فهم و شعور برساند.[۱]

کسب معارف، بالاترین لذت

هیچ لذتی، بالاتر از لذت عقلانی نیست و اگر انسان، این لذت را درک کرده باشد، آن را با هیچ لذت دیگری در عالَم، عوض نمی‌کند. و اگر کسی به لذت عقلانی دست نیافته باشد شاید با تعجب بگوید که لذت عقلانی یعنی چه؟ یکی از عرفا می‌گوید: اگر لذت معارف را بر دیواری به تصویر بکشند، هیچ‌کس آن را نمی‌بیند مگر آنکه از شدت ابتهاج و خوشی بمیرد. لذا لذت عقلانی تا این حد والاست. اما این برای اهل عقل، درک‌شدنی است و اهل وهم، قادر به درک آن نیست. البته هر فهمی به سلسله مراتبی لذت‌بخش است.[۲]

بالاترین معرفت درک فقر ذاتی خود

اگر فقر ذاتی خود را دریابی و غنای او را بشناسی، ناگزیر گام در راه عبودیت نهی و دست ربوبیت در کار بینی؛ که معرفت، دانستن همین حقیقت است و چون این حقیقت دریابی، جهان‌بینی تو نقشی دیگری یابد و بهشت آغازین تو از همین سرای شروع شود و امروز در پرسش خدای که فرمود: «لمن الملک» یعنی سلطنت از آن کیست؟ گویی: «برای خدای یکتای قهار است».[۳]

۱. سه رساله، حدیث عشق، سرو، ولایت، ص۲۴.
۲. کتاب معرفت، صفای رمضان، ص۲۶.
۳. تجلی مقدماتی، ص۳۶.

اگـر متوجـه شـویم کـه ممکن‌الوجـود یعنـی چـه، اگـر بفهمیـم کـه هرچه ما داریـم (در واقـع) قبـول کردیم، بـه مـا آن را دادند، مال ما نیسـت، این شـیرازهٔ فقر را اگـر بشناسـیم؛ کنـارش شـیرازهٔ غنـا را می‌بینیم.

کلید معارف الهی، تزکیه است

قـرآن کلیـد همـهٔ معارف الهی اسـت و هرکـس هر نـوری دارد از برکت آن اسـت، ولـی تـا تـو را چنان‌کـه گفتیم تزکیه‌ای نباشـد، از این نـور چون توانی پرتـو گرفتن؟ و خـود فرمـود که معـارف آن ویژهٔ مطهرون اسـت.

بـر تـو شـگفت نباشـد کـه بـرای بعضـی در موقـع قرائـت قـرآن حالاتـی بود نظیـر حالاتـی کـه در موقـع نـزول وحی بـر جنـاب رسـول‌الله صلی الله علیه و آله وارد می‌شـد؛ زیـرا ایـن فرمایـش امـام بر ایشـان مشـهود بـود کـه: «**ان الله قد تجلی لعباده فی کلامه و لکنهم لایعملون**» یعنـی: به راسـتی کـه خداوند هر آینه بـر بندگانش در کلامـش تجلـی کـرده ولـی ایشـان نمی‌دانند.

نپنـدار کـه ایـن حـالات ویـژه انبیـا بوده زیـرا خداونـد درهـای معرفتـش را به سـوی خلایق نبسـته اسـت.

خـود پیامبـر صلی الله علیه و آله فرمـود: خداونـد را بندگانی اسـت که انبیا نیسـتند ولـی انبیا بـه مقـام آنان غبطـه می‌خورنـد. و نیز فرمـود: **علـماء امـتی افضـل و مـن انبیـاء بنی اسراییل**.[1]

از کجا شروع کنیم؟

حـال کـه حـالات نفس و قلـب خود را دانسـتی، و تا حـدودی خود را شـناختی، و آگاه شـدی کـه بایـد برای خـود کاری بکنی، از کجا باید شـروع، و چـه باید کرد؟

اول یقظـه: ایـن مهم‌تریـن مرحلـه اسـت کـه «**یقظـه یـا بیـداری**» اسـت،

۱. تجلی مقدماتی، ص۳۳.

که فرد از خواب غفلت بیدار شده، و به اهمیت موضوع پی برده، و به فکر اصلاح نفس خود است. فلاسفه موضوع **بحث انسان** را از آن جهت که دارای روح است، می‌دانند و برای روح قوای سه‌گانه که عامل حرکت انسان است قائلند، و آن سه قوه تحت امر روح عبارتند: از نیروهای «عاقله»، «شهویه»، و «غضبیه».

اصول اخلاق پسندیده عبارت‌اند از «**حکمت**»، یعنی شناخت اشیا آن‌گونه که هستند به مقدار توان بشری، و «**شجاعت**» که آن قوت قلب و استحکام در روحیه، و نیز «**عفت**» که خویشتن‌داری از بی‌بندباری و امور ناپسند، و «**عدالت**» پیروی قوه عامله از قوه عاقله است.

از این رو، برای رسیدن به مرحله‌ای که تمام قوا و اعضا و جوارح به حد اعتدال و تابع عقل گردند، به مراتب و مراحل سیر و سلوک اشاره‌ای می‌کنیم.

حکومت نفس یا عقل

خدای تبارک و تعالی بشر و ملائکه و حیوان را آفریده است. ملائکه، روحانیت و عقل محض دارند و شهوت ندارند، حیوانات فقط شهوت دارند و از روحانیت در آنها هیچ خبری نیست و انسان مرکب است از شهوت و روحانیت و عقل. در بدن انسان همیشه عقل و نفس می‌خواهند کودتا کنند. عقل می‌خواهد نفس را از بین ببرد و نفس عقل را.

در خیلی از انسان‌ها نفس کودتا کرده و عقل را از بین برده است. کسانی که قتل انجام می‌دهند، جنایت می‌کنند، خیلی از گناهان را مرتکب می‌شوند، دیگر عقل ندارند، حکومت در مملکت بدن آنها با شهوت است، ولی در مملکت بدن بعضی‌ها عقل حاکم است؛ اگر گرسنه هستند مطابق عقل غذا می‌خورند و مال حلال می‌خورند و در همهٔ کارها از عقل استفتاء می‌کنند و بدانید که چنین کسی از ملائکه هم بالاتر است. ولی اگر در او

حکومت عقل تحت‌الشعاع حکومت نفس و شهوت است در آن صورت آن فرد از حیوانات هم بدتر و پایین‌تر است.

خدا در قرآن می‌فرماید: «اولئک کالانعام، بل هم اضل»[۱] اینها مثل حیوان‌اند بلکه از حیوانات هم بدترند.[۲]

سیره سلوکی اولیاء الله

بعضی اولیای اهل سلوک می‌فرمایند: هر جا که نفست به چیزی خیلی تمایل داشت، باید ترک کنی تا جایی که ذره‌ای مخالف راه هدایت عمل نکنی و برسی به مرحله‌ای که از نفس گذشته باشی. آنجا دیگر هیچ چیز نمی ماند جز خدا.[۳]

استاد مرحوم سیدعلی نجفی می‌فرماید: سعی کنید هواهای نفسانی را ترک کنید. اگر خدا عنایت کرد و انسان از این مرحله رد شد، دیگر خودش می رود. در آنجا هرچه ببیند، خدا می بیند. حتی اگر لذایذ جسمانی هم دارد، الهی است. همه‌اش نور است.

من که در صورت خوبان همه او می بینم
تو نپندار که من روی نکو می بینم[۴]

*****

۱. اعراف، ۱۷۹.
۲. طریق وصال.
۳. سوخته، ص۱۰۷.
۴. سرّی از عشق، ص۲۸.

فصل چهارم :
الهام الهی در وجود انسان

برای یادآوری اهمیت تزکیه نفس به قرآن مراجعه می‌کنیم، آنجا که خداوند متعال دربارۀ «نفس ملهمه»: و نیز ضرورت تزکیه نفس در سوره شمس اشاره دارد.

فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿۸﴾ **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا** ﴿۹﴾ **وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا.**

می‌فرماید: **فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا**؛ (سپس بدو گناه و تقوا را الهام کرده است (و چاه و راه و حسن و قبح را توسّط عقل و وحی به او نشان داده است). بعد از قسم‌های متعدد می‌فرماید: و سوگند به نفس آدمی، و به آنکه او را ساخته و پرداخته کرده است (و قوای روحی وی را تعدیل، و دستگاه‌های جسمی او را تنظیم نموده است)!

توضیحات: «نَفْسٍ»: نفس انسان. منظور انسانیّت آدمی با دو بعد روح و جسم است که مملوّ از شگفتی‌ها و اسرار است. نکره آمدن نفس، می‌تواند اشاره به عظمت و اهمّیّت مافوق تصوّر و آمیخته با ابهام انسان، این اعجوبه و شاهکار عالم آفرینش باشد که دانشمندان به حق او را «موجود ناشناخته» نامیده‌اند. «**سَوَّاهَا**»: (ساخته و پرداخته‌اش کرده است).

بدین نحو که هریک از اندام‌های بدن انسان را برای کاری، و هریک از

نیروهـای آن را جهـت امـری آفریـده اسـت و اندازه و تناسـب نماد و نهاد دسـتگاه تـن را مراعـات فرموده اسـت.

قـرآن می‌فرمایـد: اگـر کسـی نفـس خـود را رهـا کنـد، و بـه تزکیـه و تطهیـر نفـس نپـردازد بـه فـلاح و سـعادت نخواهـد رسـید، پس انسـان بـرای رسـیدن به آرامـش و سـعادت بایـد سـعی کند نفس خـود را از افـکار و عقاید و اخـلاق رذیله پـاک کنـد؛ در غیـر ایـن صـورت، نفس او مریـض می‌شـود، و قلـب او در ضیق و بیمـاری و نـا آرامـی گرفتـار می‌شـود و گاهـی قلـب می‌میـرد.

خطورات نفسانی

خطورات نفسانی بر چهار قسم است:

اول، الهـی: خاطـره الهـی خاطـره‌ای اسـت کـه انسـان را از خـود منصـرف نمـوده، بـه خـدا توجـه دهـد. ثمرهٔ چنیـن توجهـی قـرب بـه خداسـت.

دوم، شـیطانی: و آن خاطـره‌ای اسـت کـه انسـان را از خـدا غافـل نمـوده، غضـب و حسـد و کینـه را بـر دل برویانـد.

سوم، ملکوتی: و آن خاطره‌ای است که انسان را به عبادت و تقوا سوق دهد.

چهـارم، نفسـانی: و آن عبـارت اسـت از اینکـه انسـان بـه سـمت زینت‌های دنیـوی و شـهوات تمایـل پیـدا کنـد. در ایـن میـان انسـان دارای توانایی اسـت که می‌توانـد تمـام ایـن خاطـرات را از صـور قبیح خـود به «حسـن و حسـنات» بدل نمایـد و تمـام آنهـا را در راه خدا اسـتخدام نماید و حتی جمع‌آوری مال و شـهوت و جلـب زینـت هـم برای خدا باشـد، نـه برای نفـس و غیرخـدا؛ باز انسـان دارای قـوه‌ای اسـت کـه می‌تواند، تمـام خاطـرات را به خاطـرات الهی و ملکوتـی تبدیل نمـوده، همـه چیـز را از خـدا نشـان دهـد و طـوری رنـگ قداسـت گیرد کـه غیراز خـدا چیـزی و کسـی را ننگرد.[1]

---

۱. رسالة سیر و سلوك.

رهایی از ذهن و بدن

بدن زیباست. بدن یک عبادتگاه است.

اگـر از بـدن هویـت بگیری، زشـت می‌شـود، به زنـدان تـو تبدیل می‌شـود نه به عبادتـگاه تو.

اگـر بدانـی مـن بدن نیسـتم، بلکه بـدن میزبان من اسـت، آنـگاه بـدن عبادتگاه تـو می‌شـود. عبادتگاهی کـه زیبا، جـذاب و مقدس اسـت. ولی اگر ایـن موضوع را فرامـوش کنـی به ایـن اندیشـه می‌افتی که مـن بدن هسـتم، همانگونه کـه میلیون‌ها نفـر این‌گونـه می‌اندیشـند. نـود و نـه درصد مـردم خود را جسـم و بـدن می‌پندارند.

هـرگاه بـه این شـناخت برسـی کـه هرچـه در بـدن رخ می‌دهد هیـچ ربطی به هویـت تـو ندارد، چنـان آزاد و رها می‌شـوی که احسـاس سـبکباری و بی‌وزنی به تـو دسـت می‌دهد کـه ایـن احسـاس بی‌وزنـی اساسـی‌ترین برآیند مراقبه اسـت.

مراقبـه یعنـی هنـر شـاهد بـودن. و روزی کـه آگاه شـوی، مـن نـه بدن هسـتم نـه ذهـن، بـه خانـه می‌رسـی. در می‌یابـی کـه کیسـتی. هویـت گرفتـن از بـدن با هویـت گرفتـن از مـرگ، از پیـری و بیمـاری هم‌معناسـت.

وقتـی دیگـر از بـدن هویـت نگیری و آگاه شـوی، که مـن از بدن جدا هسـتم، مـن آگاهـی‌ام. بی‌درنـگ از بیمـاری، از پیـری و از مـرگ رهـا می‌شـوی. آنهـا در بـدن تـو حـادث می‌شـوند اما تـو بر آنهـا شـاهدی. تماشـاگری بیش نیسـتی. آنها بـه تـو کاری ندارند.

پـس بـدان کـه «تـن آدمی شـریف اسـت بـه جـان آدمیـت». حقیقت انسـان روح، و آن بعـد ملکوتـی اوسـت؛ روح انسـان که حقیقت اوسـت، بـا حفظ مرتبهٔ اصلـی خـود، در جلوه‌هـای مختلـف از جملـه در جلوه‌هـای مشـاعر ظاهـری و باطنـی کـه در حیـات دنیـوی داریـم تجلّـی کرده اسـت. یعنی مشـاعر هریـک به جـای خـود جلوه‌ای اسـت از جلوات روح و ظهوری اسـت از ظهـورات آن و روح در هـر کـدام از آنهـا شـأن و عمل خاصـی دارد.

حجاب بدن و خروج از آن

حجـاب متعلـق بـه بـدن و یـا حجـاب بـدن کـه از حجـب ظلمانـی اسـت، بـا انصـراف روح از بـدن و توجّـه بـه حضـرت حـق و ملکـوت اعلـی، و بـا انجذاب روح بـه موطـن اصلـی و اعـراض از عالـم مـادّه و مادیّـات، و بـا مجاهدت‌هـا و تحصیـل انقطـاع الـی اللـه از کنـار برداشـته می‌شـود و کنـار مـی‌رود.

روح بـا انصـراف از بـدن و توجّـه به ملکوت اعلـی از حجاب بدن رها شـده و نجـات می‌یابـد و دیگـر در حجاب بـدن محبوس نیسـت. اگرچه به ظاهـر با بدن بـوده و بـه مقتضـای سـنن حاکـم در خلقـت، چـاره‌ای جـز بودن بـا بـدن و تعلّق صـوری بـه آن نداشـته باشـد. اگرچـه بـه حکـم مشـیت حـق، همچـون اسـیر به زنجیـر کشـیده در قیـد و بنـد بـدن باشـد تا وقتـی که خـدا خواهد.

حضـرت علـی علیه‌السلام در خطبـه ۱۸۴ نهـج البلاغه راجـع به خصوصیـات بندگان خـدا می‌فرمایـد: «لـولا الاجـل الّـذی کتـب الله علیهـم لم تستقرّ ارواحهـم فی اجسادهم طرفة عـین شـوقاً الی الثـواب و خوفـاً مـن العقـاب» یعنـی: (و اگر نبود اجـل و مـدّت معیـن شـده‌ای که خـدای متعال بـرای آنهـا در دنیا کتابـت نموده و معیّـن فرمـوده، از شـوق ثـواب و لقـا، و از خـوف عقـاب و دوری، جان‌هـای آنها در بدنهایشـان بـه انـدازه چشـم برهم‌زدنـی قـرار نمی‌گرفـت).

وقتـی روح از حجـاب بـدن بیـرون آمـد؛ بـودن آن با بـدن، غیراز بـودن با بدن و در بـدن اسـت کـه بـرای ارواح محجـوب اسـت. ارواح محجـوب بـه حجـاب بـدن، محبـوس در حجـاب بـدن هسـتند و روح نجات‌یافتـه از حجاب بـدن، آزاد از حبـس بـدن بـوده و بـدن در خدمت آن.

شاه جـان مر جسم را ویران کند　　بعد ویرانیش آبـادان کنـد
ای خنک جانی که بهر عشق و حال　　بذل کرد او خان و مان و ملک و مال

حجـاب بـدن یعنـی حجابـی کـه از جهـت تعلّـق روح بـه بـدن و اسـارت آن در قیـد و بنـد بـدن، عـارض می‌گـردد، چهـره روح را دگرگـون نمـوده و پـر و بـال

آن را می‌شکند و کاملاً موجب تغییر چهرهٔ آن می‌شود. ظلمت‌ها و تیرگی‌ها و محدودیّت‌هایی که از جهت این تعلّق و اسارت، عاید روح می‌گردند و حجاب بدن را تشکیل می‌دهند، چیزی نیست که با گفتن و نوشتن و تعقّل و تفکّر، آن‌چنان‌که هست، معلوم و مفهوم بشود.

کسی که موفق به کنار زدن حجاب بدن شده و خود را از آن رها کرده است می‌داند و می‌فهمد که این حجاب چه بوده و چه اندازه او را محدود می‌نموده و در حقیقت او را تغییر می‌داده است؟

کسی که بر اثر عنایات الهی و بر اثر مجاهدت‌ها از حجاب بدن رها و آزاد گردیده، در همین حال که با همین بدن مادّی است و به ظاهر همانند دیگران بوده و روح او تعلّق به بدن دارد، با این همه، در باطن امر، به سبب رها شدن از حجاب بدن با دیگران فرق داشته و از قید و بندی که ارواح دیگران را به زنجیر می‌کشد و محدود می‌گرداند، آزاد است.

ظاهر چنین کسی همانند ظاهر دیگران است، امّا باطن و حقیقت او با دیگران فاصله زیاد و فوق تصوّری دارد. بنابراین، حجاب بدن حجاب خاصّی است که حاجب بودن آن نیز نحوه به خصوصی داشته و کنار زدن آن هم طریق معیّنی دارد.

تذکر این نکته لازم است که اگرچه حجاب بدن را قبل از حجاب‌های ظلمانی دیگر ذکر کردیم، ولی خروج از آن، بعد از خروج از همه حجاب‌های ظلمانی تحقّق می‌یابد و سالک الی الله بعد از نجات یافتن از آنها، از حجاب بدن نجات می‌یابد.[1]

رهایی از ذهن با مراقبه

علت رنج و محدودیت، ذهن است. راه رهایی از رنج، رهایی از ذهن است.

۱. مقالات، ج۱، ص۶۴ تا ۶۶.

رهایـی از ذهـن، بیـرون آمـدن از ذهن اسـت. بیـرون آمـدن از ذهن، ماننـد بیرون آمـدن کـرم از پیلـه، یـک فرایند زمان‌بر اسـت.

هیـچ جـادو و معجـزه‌ای بـرای یکدفعـه از ذهـن بیـرون نیامده اسـت. تمرین مـداوم و پـرورش هوشـیاری برای دسـتیابی به مرتبۀ «شـاهد بودن» تنهـا راه بیرون آمـدن از ذهـن اسـت. ذهـن شـلوغ و پـر سـر و صداسـت، از آن مایوس نباشـید و فقـط از آن آگاه باشـید. بایـد در کسـب معرفتِ نفس کوشـید.

طریـق سـلوک، طریقی اسـت کـه بـا پیمـودن آن، حجاب‌های ظلمانـی کنار مـی‌رود و انسـان بـه شـهود وجه اللـه در مجـال نـوری نایـل گشـته و بـاز پیـش مـی‌رود و مجـال نـوری را کـه همـان حجاب‌هـای نورانی اسـت، می‌شـکافد و به لقـاء اللـه رسـیده و فانـی در وجـه اللـه می‌گردد.

در عیـن اینکـه بـه ظاهـر در حیـات دنیاسـت، در بلندتریـن مرتبه‌هـا قـرار می‌گیـرد. ایـن همان طریقی اسـت کـه قرآن و اسـلام همۀ ابعـاد آن را بیـان نموده و تنهـا در انجـام واجبـات و تـرک محرمـات خلاصه نمی‌شـود؛ به عبـارت دیگر، همان صراط مسـتقیم اسـت کـه از جانـبِ خداوند متعال بـا همۀ ابعـادی که دارد بـه انسـان‌ها ابـلاغ شـده اسـت. باید به همـۀ ابعـاد آن به نحـو صحیح و بـه همان صـورت کـه ابلاغ شـده اسـت، علـم پیدا کرد سـپس همـان صـراط مسـتقیم را با همـۀ ابعـادش در پیـش گرفت و حرکـت کرد.

خارج شدن از ظلمات به سوی نور با قرآن

از بیان گذشته به این نتیجه می‌رسیم که:

هـر یـک از حجب ظلمانـی دارای واقعیّـت عینی به خصوصی بـوده و هر یک از آنهـا خصوصیّـات خاصی در روح انسـان اسـت، و واقعیّت عینـی هیچکدام از حجاب‌هـا ماننـد واقعیّت عینی حجـاب دیگر نیسـت، و طبعاً برای خـروج از هر حجابـی، راه بـه خصوصـی لازم بـوده و بایـد طریـق بـه خصوصی در پیـش گرفته

شود، و امکان ندارد از همه حجاب‌های ظلمانی از طریق واحدی نجات پیدا کرد.

برای خروج از هر حجابی به تناسب همان حجاب، مجاهدت علمی و عملی به خصوصی وجود دارد، که طریق تکوینی خروج از آن است و لازم است در پیش گرفته شود و قابل تغییر نیست.

نتیجه:

به لحاظ تعدّد حجب ظلمانی، راه نجات یافتن و خروج از آنها نیز متعدد است و برای خروج از هر حجاب، ی راه تکوینی معیّنی هست. قرآن کریم راه تکوینی خروج از هر یک از حجاب‌های ظلمانی را بیان نموده و راه خروج از هر حجابی از حجب ظلمانی را ارائه می‌دهد و به این نکته هم اشاره می‌کند که از طریق ارائه شده باید پیروی کرد و راه‌های دیگری را به‌جای آنها انتخاب نکرد.[1]

قرآن راه‌های خروج از حجب ظلمانی را مشخّص می‌کند.

لحن این آیات گویای این است که فقط با ایمان و عمل به آنچه قرآن می‌گوید می‌توان از ظلمت‌های مانع و از حجاب‌های ظلمانی بیرون آمد و در برخی دیگر از آیات قرآنی این حقیقت را با لحن خاصّی بیان فرموده است. «**قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدَى وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ**».[2]

یعنی: (بگو حقیقت این است که هدایت، همان هدایت الهی است و بس. و ما مأموریم در مقابل پروردگار همه عوالم تسلیم بوده و تابع هدایت او باشیم).

جمله «**قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدَى**» گویای این حقیقت است که هدایت لازم در حرکت عبودی انسان‌ها به سوی حضرت حقّ و در خروج آنان از

۱. همان، ص۷۳ و ۷۴.

۲. انعام، ۷۱.

حجاب‌هـای حاجـب، همـان هدایـت الهـی اسـت و بـس. به غیـر از ایـن طریق نمی‌تـوان از حجاب‌هـا نجـات یافـت و بـه سـوی حـقّ، حرکـت نمـود و جملـۀ «أُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» اشـاره بـه ربوبیـت عامـۀ الهـی در همـه وجـود، و لـزوم تسـلیم در برابـر ربوبیّـت او را بیـان می‌کنـد.

هدایـت الهـی مقتضـای ربوبیت بـوده، و هدایـت بـه ظاهـر تشـریعی و در حقیقـت تکوینـی اسـت و اینکـه نـه تنهـا هدایـت لازم در خـروج از حجاب‌هـا همـان هدایـت الهـی اسـت، بلکه تسـلیم محـض بـودن و بـدون چون و چـرا در برابـر هدایـت الهـی نیز ضـرورت دارد. اگر تسـلیم محض در کار نباشـد، حرکت عبـودی آن‌چنـان کـه بایـد، انجـام نگرفتـه و خـروج از حجاب‌هـای حاجـب، تحقـق نمی‌یابـد.

ایـن آیـه با صراحت کامل، لـزوم تبعیت از هدایـت الهی و لزوم تسـلیم بودن در برابـر آن را بـرای سـالک الـی الله بیـان می‌کند. این آیه به سـالک صادقـی که طالب اسـت و اهـل درد و طلـب اسـت، اجازه تخطّـی و تخلّـف از هدایت الهـی را نداده، و امـر بـه تسـلیم بـودن بی‌چـون و چـرا در برابر طریـق ارائه شـده از جانـب ربوبیّت می‌کنـد و بایـد تسـلیم الهی شـده و اظهار نظر و دخالـت دادن رأیِ خـود و دیگران و هرگونـه اظهـار وجود در برابـر هدایت الهـی را کنار گذاشـت. می‌فرماید:

«قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدَى وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُم بَعْدَ الَّذِى جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ نَصِيرٍ».[۱]

در ایـن آیـه هـم هدایت الهـی را تنها وسـیله خـروج انسـان‌ها از حجاب‌های حاجـب، و تنها وسیله حرکت به سـوی حق دانسـته و انحـراف از آن را انحراف از ولایـت می‌دانـد. و آیـۀ شـریفه، عـلاوه بر هدایـت الهی به لـزوم اجتنـاب از هوا و خواسـته‌های ایـن و آن نیـز دلالت دارد.

آیـه شـریفه، سـالکین الـی اللـه را در سـفر بـه سـوی حـق بـه تبعیـت از راه و

۱. بقره، ۱۲۰.

طریق ارائه‌شده از جانب او دعوت نموده و ضرورت این تبعیت را گوشزد فرموده و از دخالت دادن هوا و نظر، و خواسته‌های این و آن بر حذر می‌دارد.

می‌گوید: اگر از هوا و نظر و خواسته‌های این و آن تبعیت کردید و راه سلوک الی الله را آن چنان که به شما ارائه شده در پیش نگرفتید، تحت ولایت حقّ نبوده، و از نصرت او در این سفر مهم و پر خطر محروم خواهید بود. پیداست که بعد از ولایت حق، ولایت شیطان و جنود اوست.

«فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ».[1]

قرآن می‌فرماید:

«اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّوُرِ».[2]

(خدای متعال ولایت می‌کند کسانی را که ایمان آورده‌اند، و با ولایت خاصه‌اش آنان را از ظلمات بیرون می‌آورد و به عالم نور وارد می‌گرداند).

در این آیه با صراحت به این حقیقت اشاره می‌کند که انسان‌ها در حیات دنیوی در ظلمات هستند و خدای متعال آنان را که ایمان آوردند و دعوت حق را اجابت کردند و خود را تحت ولایت او قرار داده‌اند از ظلمات بیرون آمده و به عالم نور وارد می‌کند.

و می‌فرماید:

«رَّسُولاً يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»؛[3] (خدای متعال به سوی شما رسول بزرگواری را فرستاد که آیات روشنگر او را برای شما تلاوت می‌کند تا آنانی را که ایمان می‌آورند و عمل صالح انجام می‌دهند از ظلمات نجات داده و بیرون بیاورد و به عالم نور وارد کند).

---

۱. یونس، ۳۲.
۲. بقره، ۲۵۷.
۳. طلاق، ۱۱.

در این آیه هم به قرار گرفتن انسان‌ها در ظلمت‌ها و خروج آنها از این ظلمت‌ها به وسیلهٔ عنایات الهی و بر اثر ایمان و حرکت ایمانی، اشاره می‌کند.[۱]

و در آیه بعد می‌فرماید:

«هُوَ الَّذِی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَمَلَائِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ وَکَانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیمًا»؛[۲] (خداست که خود و ملائکه او بر شما انسان‌ها رحمت می‌فرستد تا شما را از ظلمت‌ها بیرون بیاورد و وارد عالم نور بگرداند و او بر اهل ایمان رأفت دارد و نسبت به آنان رحیم است).

این آیه همانند آیات قبل و درعین حال از لحن خاصی برخوردار است. در این آیه خروج از ظلمات و نجات یافتن از حجب ظلمانی را از آثار و برکات رحمت خاصه الهی و عنایات او، و همچنین از آثار رحمت‌ها و هدایت‌های ملائکه که باز از خود او و از جلوات رحمت اوست، می‌داند. این حقیقتی است که برای اهل عمل در مقام عمل کاملاً مشهود است.[۳]

و همچنین در سورهٔ انعام آیهٔ ۳۹، سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۵ و غیر از اینها، آیاتی است که اشاره به حجب ظلمانی و نورانی شده چنان‌که در آیه ۸۷ و ۸۸ سورهٔ انبیاء می‌فرماید:

«وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَیْهِ فَنَادَی فِی الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَکَ إِنِّی کُنتُ مِنَ الظَّالِمِینَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّیْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَکَذَلِکَ نُنجِی الْمُؤْمِنِینَ»؛[۴] (بیادآور حال یونس علیه السلام (ذالنون) را هنگامی که از میان قوم خود در حال غضب بیرون رفت. و گمان نمود که ما او را

۱. مقالات، ج۱، ص۴۲.
۲. أحزاب، ۴۳.
۳. مقالات، ج۱، ص۴۳.
۴. انبیاء، ۸۷ و ۸۸.

مؤاخـذه نمی‌کنیـم و در مضیقـه قـرار می‌دهیـم. پـس وقتـی گرفتـار ظلمات شـد فریـاد نمـود و نالـه سـر داد کـه پـروردگارا، جـز تو معبـودی نیسـت و تـو منزهی، پـس مـا خواسـت او را اجابـت کردیـم و او را از غـمّ نجـات دادیم و مؤمنیـن را هم این‌گونـه نجـات می‌دهیـم.

«**وَكَذَٰلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ**». حکایت‌هـا و اشـارت‌هایی دارد، مخصوصـا بـا توجـه بـه آیـهٔ اول جریـان گرفتـاری حضـرت یونـس علیه‌السلام در ظلمـات و تضـرع او، و در صـدر آیـهٔ دوم نجـات دادن او از غـم ظلمـات، بعـد از تضـرع و تسـبیح عنـوان شـده اسـت که خـدای متعـال مؤمنیـن را هم ماننـد حضـرت یونس علیه‌السلام با مداومـت بـر تسـبیح و تضـرّع، از ظلمت‌هـا نجـات می‌دهـد.

مؤمنیـن هـم بایـد بـه عبودیت و تحصیـل انقطـاع و تسـبیح بپردازنـد و ندای «**لَّا إِلَٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ**» سـر داده و تضرع بکنند تا خدای متعـال آنـان را از ظلمت‌هـا و حجاب‌هـای ظلمانـی نجـات داده، و از غـم و حزن رهایی بخشـد.[1]

در خروج از حجب ظلمانی، تعبّد کامل بازدارندهٔ خطرات است

در بعضـی از آیـات قرآنـی راه‌هـای تکوینـی خـروج از حجاب‌هـای حاجـب را کـه از جانـب حضـرت حـقّ در قـرآن کریـم ارائـه شـده، راه‌هـای محکـم و دارای اطمینـان و راه‌هایـی کـه در سـفر الـی الحـقّ نمی‌تـوان بـه غیـر آنهـا روی آورد و اطمینـان پیـدا کـرد معرفـی نمـوده، و می‌فرمایـد: در این سـفر مهـمّ و پـر خطر، و در خـروج از حجاب‌هـای حاجـب متراکـم، تـا جایی که لقـاء حقّ و شـهود وجه او تحقـق یابـد، و تـا جایی که انسـان از مخاطـرات گوناگون نجات یافته و تسـلیم بـودن در برابـر راه‌هـای ارائـه شـده از جانـب حـق و تعبّـد در مقابل قرآن و اسـلام اسـت. و نیـز می‌فرمایـد:

۱. همان، ص۴۴.

«وَمَن يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ»؛[1] (هر کس روی تسلیم به سوی خدای متعال بیاورد و تابع هدایت و اراده او باشد، به رشته محکم الهی چنگ‌زده است؛ و بدانید که همه امور به سوی او بر می‌گردد و به او منتهی می‌شود).

با دقت و تأمل در تعبیرات و نکات در این آیه، اشارت‌ها و حقایق زیادی برای سالکین الی الله روشن می‌گرداند، از جمله اینکه، سالک الی الله هر اندازه از راه‌های ارائه شده در قرآن کریم انحراف داشته باشد، به همان اندازه در معرض خطرات بوده و به همان اندازه در معرض لغزش‌ها و ضلالت‌ها خواهد بود.[2]

به عکس، کسی که در سلوک الی الله در برابر راه‌های ارائه شده در قرآن و اسلام تعبد کامل داشته و از دخالت دادن هوا و نظر خود و دیگران اجتناب نموده و به خود جرأت تخطّی، تخلّف، توجیه و اجتهاد نابه جا را نداده و با بصیرت لازم، راه‌های تعیین شده در متون اسلامی را به‌صورت جامع و کامل در پیش بگیرد، به‌لحاظ اینکه از راه‌های تکوینی و خطری منحرف نگردیده، با عنایات خاصّه پروردگار و با هدایت او به نتیجه مطلوب که همان خروج از همهٔ حجب ظلمانی و ورود به عوامل نوری و شهود وجه الله است به نحوی که باید برسد، می‌رسد.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ».[3]

سالک الی الله در این صورت تحت ولایت حضرت حق بوده و شیطان و جنود شیطانی بر او ولایتی ندارد و طبعاً از خطرات و لغزش‌ها با حفظ حضرت حق، محفوظ می‌باشد.

---

۱. لقمان، ۲۲.

۲. مقالات، ج۱، ص۷۵ و ۷۶.

۳. بقره، ۲۵۷.

آنجا که درب‌های مشاهده و مکاشفه با عنایات الهی به روی او باز می‌شود، از تدلیس و دسیسه‌های شیطانی در امان بوده، و آنچه در مشاهده و مکاشفه به آن نایل می‌گردد، از هدایت‌های خاصّه الهی و از اشارات ربوبی و القائات رحمانی و مَلَکی خواهد بود، هدایت‌ها و اشارت‌ها و القائاتی که همه در جهت نیل به مقصود می‌باشد.

بنابراین آنچه برای سالک الی الله ضرورت دارد و مسأله اصلی و اساسی به تمام معناست، همان تبعیّت کامل از قرآن و اسلام و تعبد کامل است.

«**وَأَنَّ هَـٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلاَ تَتَّبِعُواْ السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِیلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**»؛[1] (و اینکه، این است راه مستقیم من، پس تبعیّت از آن بکنید و از تبعیّت کردن از راه‌های دیگر بپرهیزید که شما را از صراط مستقیم باز داشته و پراکنده می‌کند. بدانید این توصیه خدای متعال به شماست. باشد که راه تقوی را در پیشگیرید).

مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها

هر مجاهدت و هر ریاضتی، نتیجهٔ مطلوب نمی‌دهد. از مطالب گذشته نتیجه می‌گیریم:

در مرحلهٔ اول در خروج از حجاب‌های ظلمانی، هر مجاهدت و هر ریاضتی نتیجه مطلوب نمی‌دهد. یعنی با هر نوع مجاهدت و با هر نوع ریاضت، نمی‌توان از حجاب‌های ظلمانی آن‌چنان‌که باید، نجات پیدا کرد با مجاهدت‌های انتخابی و ریاضت‌های سلیقه‌ای نمی‌توان از انواع مختلف حجب ظلمانی و از ابعاد و مراتب و ریزه‌کاری‌های متنوّع و بی‌شمار آنها نجات یافت.

این قبیل مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها، ممکن است در ظاهر خیلی هم

---

۱. انعام، ۱۵۳.

سخت باشند و تحمل آنها و مداومت بر آنها خیلی هم دشوار باشد، ولی مسأله تنها این نیست که انسان مجاهدت کند و ریاضت کشد و به سختی بیافتد. بلکه نحوه مجاهدت و ریاضت و کیفیّت آن و نوع آن دارای اهمیّت لازم است، مجاهدت به نحو خاص و ریاضت با کیفیت خاص است که می‌تواند انسان را از رنگ به خصوصی یا از حجاب به خصوصی پاک نموده و نجات دهد.

زیرا همان طور که اشاره شد، هر حجابی از حجب ظلمانی از واقعیت عینی خاصّی برخوردار بوده و رنگ و خصوصیّت معینی در روح انسان است که برای رهایی و پاک شدن از آن طریقه و راه معیّنی در نظام خلقت است که همان مجاهدت به نحو خاص و ریاضت با کیفیت مشخص است. مجاهدت‌هایی که در خلقت و تکوین برای خروج از حجب ظلمانی تعیین گردیده و از طریق وحی به انسان‌ها ابلاغ شده، در عین اینکه یک سلسله مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها هستند، از کیفیت‌های به خصوصی برخوردار بوده، هر کدام از آنها روش معیّنی دارد و با انجام هر مجاهدت با نحوۀ خاص آن، می‌توان از حجاب مشخص و معیّنی نجات پیدا کرد و خارج شد.

در ترکیب و ترتیب این مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها هم حساب خاصی وجود دارد که به ترکیب و ترتیب حجاب‌های ظلمانی مرتبط است. لذا می‌بینیم که راه‌های ارائه‌شده در قرآن کریم که همان راه‌های تکوینی تعیین شده است از ترکیب و ترتیب و نظم خاصّی نیز برخوردار است. سالک الی الله باید در سلوک خود از همان راه‌ها و همان ترتیب و با رعایت همان ترکیب و نظم خاص پیش برود تا بتواند از حجب ظلمانی آن چنان‌که باید، خارج شده و به شهود وجه الله نایل آید.

بنابراین مسأله، تنها این نیست که مجاهدت‌ها و ریاضت‌هایی انجام بگیرد اگرچه یک سلسله مجاهدت‌های انتخابی و ریاضت‌های سلیقه‌ای

باشـد، یعنـی مجاهدت‌ها و ریاضت‌هایی باشـد کـه غیر از مجاهـدت و ریاضت وارده در شـرع مقـدس اسـت و هیچ‌گونـه رابطـهٔ تکوینـی بیـن آنهـا و حجاب‌هـا نیسـت، ماننـد بعضـی از مجاهدت‌هـا و ریاضت‌هایـی کـه در میـان بعضـی از سـالکین و طریـق سـلوک، وجـود دارد.

تذکـر ایـن نکته لازم اسـت که این قبیـل مجاهدت‌ها و ریاضت‌هـای انتخابیِ متـداول در بیـن بعضـی از سـالکان طریـق سـلوک، ممکن اسـت آثـار خاصّی را هـم بـه دنبـال خـود داشـته باشـد و صاحبـان ایـن مجاهدت‌هـا و ریاضت‌هـا از آثـار و خصوصیّـات و احـوال بـه خصوصـی هـم برخـوردار باشـند و مثـلاً از یک ارادهٔ قـوی و نافـذ، از قـدرت تصـرّف در ارواح انسـان‌ها، از یـک سلسـله اعمـال خـارق عـادت، از اطـلاع بـر ضمایـر افـراد یا بعضـی امور پشـت پـرده، از برخی مشـاهدات و مکاشـفات، از بعضی از اسـرار و دقایق وجود، و نیز از خصوصیات روحـی و احـوال درونـی و از یـک نـوع انقطـاع از مادیـات و اغیـار و... برخوردار بوده باشـند.

ولـی بایـد توجـه داشـته باشـیم که اینهـا دلیل بـر این نمی‌شـود کـه راه و روش در پیـش گرفتـه شـده، یـک راه و روش صحیـح باشـد کـه بـه مقصـد عالـی ختـم گـردد و صاحـب همـان راه و روش را بـه مقصـود اصلـی، یعنـی به لقـاء حضرت حـق بـه شـهود وجـه اللـه و فنـاء منتهـی می‌گردد.

ایـن قبیـل آثـار و خصوصیّـات و احوال بـه هیچ وجـه حاکی از این نمی‌شـود کـه سـالک در سـلوک خـود در یـک طریـق مطمئـن و در صـراط مسـتقیم پیـش مـی‌رود، و صراطـی کـه در نظام وجـود صراط الی الله تعیین شـده و سـالک آن از خطـرات و لغزش‌هـا مصـون و محفوظ اسـت، و صراطی اسـت که بـه الله منتهی می‌گـردد و از قرآن و شـریعت باشـد.

همچنیـن ایـن نتیجـه را هـم نمی‌توان گرفـت که دنبالـهٔ طریق انتخابـی او بعد از مـرگ و در عوالـم دیگـر، طریقـی باشـد که به حضـرت حق و به لقـای او منتهی

گردد. از کجا می‌توان اطمینان پیدا کرد که طریق انتخاب گردیده، در عوالم بعد از مرگ به مقتضای احکام و سنن آن عوالم، طریق الی الله باشد و صاحب طریق را به سوی «الله» سوق دهد؟ و از کجا می‌توان گفت که این طریق در آن عوالم، هم طریق الی الله شناخته خواهد شد و بر اساس و سنن خاص و معیارهای خاص حاکم در آن عوالم نیز طریقی در جهت حق خواهد بود؟[۱]

به طوری که اشاره شد طریق سلوک به لحاظ اینکه انسان در مقام تنزّل، از منزل اصلی خود بسیار دور شده و در اسفل السافلین قرار گرفته، و عوالم زیادی را پشت سر گذاشته و محجوب به حجاب‌های بی‌شمار گشته، و طبعاً در مقام بازگشت به سوی موطن اصلی خود، راه دور و سفر طولانی در پیش دارد، یک طریق پر فراز و پر لغزش و پر مخاطره‌ای است و در هر قدمی احتمال لغزش به انحای مختلف و احتمال انحراف‌ها و ضلالت‌ها به صورت‌های گوناگون و احتمال اشتباه به اشکال متنوع، وجود دارد.

با داشتن بعضی از حالات و واجد بودن برخی خصوصیات و آثار و حتی مشاهدات و مکاشفات ناقص و آمیخته، نمی‌توان به این نتیجه رسید که راه و روش در پیش گرفته شده، یک راه و روش صحیح است و به سوی مقصد عالی پیش می‌برد.

می‌توان گفت این آثار و خصوصیات و احوال به خصوصی که بعضی از سالکین طریق حق با انجام یک سلسله مجاهدات انتخابی و ریاضت‌های سلیقه‌ای و درعین حال سخت، به آنها می‌رسند و از آنها برخوردار می‌شوند، از ثمرات و نتایج همان مجاهدت و ریاضت می‌باشد. اصل راه و طریقی که در پیش گرفته‌اند بدون اینکه خود آنان متوجه باشند، راه درستی نبوده و در نهایت به لقاء حقّ و شهود وجه او منتهی نمی‌گردد و موجب خسران خواهد بود.[۲]

---

۱. مقالات، ج۱، ص۸۰ و ۸۱.

۲. مقالات، ج۱، ص۸۰.

در خروج از حجب ظلمانی، مجاهدت‌های ناقص به نتیجه مطلوب نمی‌رسد

از جمله مسائلی که از مطالب گذشته به‌دست می‌آید، این است که خروج از همه حجاب‌های ظلمانی، مجاهدت‌های ناقص علمی و عملی نتیجه مطلوب نخواهد داد؛ زیرا در بیانی که گذشت به این حقیقت رسیدیم که حجاب‌های ظلمانی یک سلسله واقعیت‌های عینی هستند، و برای خروج از هر حجابی راه به خصوصی در خلقت و در نظام تکوین از جانب ربوبیّت مقرّر گشته و از طریق وحی به انسان‌ها ابلاغ گردیده است. در نتیجه در خروج از حجب ظلمانی، هم علم جامع و کامل به آنچه از طریق وحی ابلاغ گردیده لازم است و هم عمل کامل و همه جانبه به آن.

آنچه از طریق وحی به انسان‌ها ابلاغ شده یعنی آنچه در متون اسلامی آمده، همان است که در تکوین برای سفر انسان‌ها به سوی حضرت حق و برای خروج آنها از حجب ظلمانی، بلکه از همهٔ حجاب‌ها چه حجب ظلمانی و چه حجاب‌های نورانی تعیین گردیده است. طبعاً در سفر الی الحق علم و اطلاع به همه آنچه از طریق وحی ابلاغ شده یعنی علم و اطلاع به همه آنچه در متون اسلامی آمده، و عمل به همهٔ آن، ضرورت داشته و خروج کامل از حجب ظلمانی و سپس حجب نورانی، بستگی به علم کامل و عمل کامل دارد.

رفع حجب با انوار ولایت

ولایت ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام و لزوم تبعیت از آنان

با توضیحی که بیان شد، به این حقیقت می‌رسیم که در خروج از همه حجاب‌های ظلمانی، و به هر نحوی که این حجاب‌ها در همهٔ ابعاد از قلب

سالک الی الله برطرف گردد، راهی جز صراط مستقیم قرآنی وجود ندارد. و سالک طریق سلوک، باید در مرحله اوّل در تحصیل علم کامل به صراط قرآنی بکوشد و طریق ارائه شده در متون اسلامی را آن‌چنان‌که هست، بشناسد.

در مرحلهٔ دوم، به همه آنچه ارائه شده عمل نموده و صراط مستقیم الی الله را در همه ابعاد پیش بگیرد. اگر در مرحلهٔ تحصیل علم به طریق و یا در مرحله عمل به طریق و سلوک آن، مجاهدت کامل نکرده و سستی و مسامحه کند، و یا در هر دو مرحله به خود اجازه سستی و قصور بدهد و مجاهدت لازم را نداشته باشد، مسلماً از همه حجب ظلمانی آن‌چنان که باید خارج نخواهد شد.

پیداست که سالک صادق در مقام تحصیل علم به صراط قرآنی با قدم حق و صدق پیش آمده و بدون هیچ‌گونه قصوری در فهم حق و حقیقت و نیز، با بی‌نظری کامل و بدون هیچ‌گونه تعصب و تقلید نابه‌جا، سعی خواهد کرد که صراط مستقیم را از آیات قرآن بفهمد.

چنین سالکی، طبعاً مشمول عنایات خاصه الهی گشته و از انحراف و لغزش، محفوظ بوده و طریق الی الله را با همهٔ ابعاد آن، از جمله مسأله ولایت که به یک نظر، جزئی از طریق الی الله و به نظر، رکن اساسی صراط مستقیم قرآنی است، خواهد شناخت.

در نتیجه، طریق قرآنی را با ولایت حضرات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و با تبعیت از آنها و هدایت آنها در پیش خواهد گرفت و در سلوک الی الله از ارشاد و راهنمایی‌های آنان و از توجّهات باطنی[1] و انوار ولایت آنان برخوردار خواهد شد.

---

۱. برخورداری از توجهات باطنی حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، و بهره‌مند بودن از انوار ولایت آنها در مدارج و منازل مختلف سلوک، و اسراری که در این مسأله است چیزی نیست که با بیان اجمالی توضیح داده شود و اصولاً حقیقت امر و ابعاد وسیع و عمیق آن در قالب الفاظ و عبارات نمی‌آید و با تصورات ذهنی نمی‌شود به آن رسید فقط سالکین الی الله هستند که با تفاوت درجات به آن نائل می گردند.

خلاصهٔ کلام اینکه، در مکتب اهل بیت عصمت و طهارت بوده واز آنها جدا نخواهد بود و در طریقی که آنها قدم برداشته‌اند قرار خواهد گرفت، طریقی که همان صراط مستقیم است و انحراف از آن جز خسران نخواهد بود.

بنابراین؛ در سلوک الی الله و در سفر به سوی حق، تبعیت از رسول اکرم و ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین یک ضرورت است و در حقیقت، تبعیّت از طریق تعیین شده در نظام تکوین است و انحراف از آن، انحراف از تکوین می‌باشد.[1]

علم به تنهایی ارزش ندارد

در قرآن کریم هر جا سخن از قرب الهی است، علم در کنار ایمان مطرح شده است و هیچ جا در قرآن برای علم به‌تنهایی ارزش قائل نیست. «علم»، مانند نردبان است که انسان می‌تواند از آن بالا برود و رشد کند یا برعکس، با آن به ته چاه برود و خود را تباه کند که نمونه امروز آن، ساخت سلاح‌های کشتار جمعی است که دنیا را به سمت نابودی برده است.

نکته مهمی که در کلمات سیدحیدر آملی رحمه‌الله و مانند آن یافت می‌شود آن است که بزرگان کلام و فلسفه در پایان عمر خود اظهار ندامت کرده‌اند که چرا در محدودهٔ علم حصولی توقف کرده و به قلمرو علم حضوری بار نیافتند. چرا از کنگرهٔ عقل به برج بلند شهود پرواز نکرده‌اند؛ نه آنکه چرا از هِرَم عقل به زیر نیامدند و در بستر نقل و جمود بر ظاهرِ لفظ و پرهیز از تفکرِ آزاد و اجتناب از سیر در بطون کتاب و سنّت معصومین علیهم‌السلام نخوابیدند.

مثلاً اگر شیخ بهائی رحمه‌الله که عمری را به تدریس علوم عقلی پرداخته سرانجام چنین می‌سراید:

۱. مقالات، ج ۱، خلاصه‌ای از ص ۸۲ تا ۸۷.

تـا کـی ز شـفا، شـفا طلبی   از کاسـه زهـر دوا طلبـی

مقصـود ندامـت بـر اکتفا به علـوم رسـمی و حرمان از شـهود عرفانی اسـت؛ نـه طـرد تعقـل و تـن دادن بـه تقلید در معـارف، یا تعطیـل عقل از سیر و فحص و غـور و غـوص در متون عمیـق دینی.

مقصـود آن کـه، آنچـه از بـزرگان کلام و فلسـفه در ایـن زمینه رسـیده اسـت ناظـر بـه لـزوم تهذیب روح بـرای نیل بـه بلندای شـهود عرفانی اسـت؛ نـه تنزّل از برهـان بـه خطابـه و انحطـاط از تعقـل به تعطیـل یا تقلیـد وماننـد آن؛ و آنچه بیـن اربـاب برهـان و عرفـان در خدمـت قـرآن می‌گـذرد، همان سیر از حصول بـه حضـور و تعالـی از برهـان بـه عرفـان، و تکامـل از علم اِسـمی به علـم ارثی است.[۱]

مراحل سلوک

مراحـل سـلوک را تـا صـد منزل هم بیـان کرده‌انـد اما به‌طـور خلاصه بایـد گفت: اولیـن مرحله یقظه اسـت.

یقظـه (بیـداری از غفلـت)، **توبـه**، **تخلیـه**، **تحلیـه**، و.... امـا مرحلـه مهـم: «**تخلیـه**» اسـت، و آن سـعی در رفـع صفات رذیله و اخلاق ناپسـند اسـت، که در ایـن صـورت زیبایی‌هـای جهـان را بهتـر خواهد دیـد؛ زیـرا جهان‌بینی هر کسـی به گونـۀ قلب اوسـت.

عالمـی که جلوه‌گاه و مظهر اسـمای حق‌تعالی اسـت، و در همه جا نشـانی از آیات و رحمت الهی مشـاهده می‌شـود، مگر ممکن اسـت انسـان سـلیم القلب، در برابـر ایـن عظمت بی‌تفاوت باشـد؟ چـون معیار تشـخیص، مربوط بـه قلب و باطن انسـان اسـت، اگر قلب پاک باشـد و جان سـالم، حتی نسـیم سـحرگاهی او را بـه طـرب وا می‌دارد، و با سـعدی شـیرازی هم‌صـدا می‌گوید:

---

۱. تحریر تمهیدالقواعد، ج۱، صفحه ۹۴.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

مقصود از قلب در آیه شریفه‌ای که بیان شد آن تکه گوشت صنوبری شکل که در جانب چپ سینه قرار دارد، نیست، بلکه آن لطیفه‌ای ربانی و روحانی است، که به این قلب تعبیر می کنند، گاهی به قلب و گاهی به نفس و گاهی هم به روح.

قلب سلیم در مقابل قلب مریض است. که قرآن دربارهٔ عده‌ای می‌فرماید: «فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ»، پس انسان وظیفه‌اش تبدیل قلب مریض به قلب سلیم است، قلبی خالی از شرک و هوای نفس و گناهان، و باید سعی کرد قلب را از صفات رذیله پاک کرد، و به سوی صفات الهی و اخلاق رسول‌الله برد که «اخلاقش» قرآن بود.

چون اهتمام به تزکیه و تصفیه قلب مهم است، پس باید برای اصلاح نفس کوشید، و مراقب بود، که خدای خود را با قلب سلیم ملاقات کرد، گر چه اکثر مردم از این امر مهم غافلند. باید امراض نفس را شناخت، و برای معالجه آن امراض کوشید که با قلب سلیم از دنیا برویم، لذا لازم است به خودشناسی و اصلاح نفس باید توجه کرد. مراحل سلوک از یقظه و بیداری شروع می‌شود و با معرفت نفس و سیر در منازل سلوک ادامه می‌یابد تا به تکامل و نهایت مسیر برسد.

* * * * *

بخش چهارم

فصل اول:
با کنار زدن حجب نورانی و ظلمانی چه می‌توانیم باشیم

با اصل حقیقت انسان و حجاب‌های نورانی و ظلمانی که بر روی «خود» و حقیقت انسان قرار گرفته آشنا شدیم، و دانستیم چه بوده‌ایم، و چه هستیم. حال باید دید که چه می‌توانیم باشیم یا با کنار زدن پرده‌ها، چه می‌شویم.

از مجموع مطالب گذشته به این نتیجه می‌رسیم که اولین مسأله لازم در سلوک الی الله و در سفر به سوی حق، کنار زدن حجاب‌های ظلمانی و خروج از این حجاب‌هاست.

سالک الی الله در مرحله اول با حجب ظلمانی مواجه بوده و آنها را مانع و حاجب بین خود و بین وجه حق می‌بیند و متوجه این امر می‌گردد که باید حرکت و سیر خود را با کنار زدن این حجاب‌ها، و با خروج از قید و بند آنها شروع کند.

به طوری که گذشت، مشکل اساسی و حاجب اصلی از مشهود وجه الله و از وصول به مقام قرب و جوار حقّ، همان حجب ظلمانی است. این حجاب‌های ظلمانی است که انسان را در اسفل السافلین قرار داده و او را از شهود وجه الله محروم می‌گرداند.

و نه تنها از شهود وجه الله، بلکه از نیل به حقایق توحید و حقایق اسما و تجلیّات آنها، و نیز از نیل به اسرار معاد و حشر، و در یک جمله، از نیل

به اسرار وجود و هستی، محروم نموده و از همهٔ آنها باز می‌دارد، و موجب خسران و هلاکت می‌گردد. بنابراین اولین مسأله لازم در سلوک الی الله، خروج از حجب ظلمانی است.

حقیقت حجب ظلمانی

حجب ظلمانی عبارت است از حجاب تعلّق به بدن مادی، حجاب کفر و شرک، و عناد با حق و آیات حق، حجاب عقاید و افکار باطل و ناصحیح، حجاب اخلاق و اوصاف رذیله، حجاب مادیات، حجاب اوهام و تخیّلات، حجاب تعلق و اسارت به مظاهر مادی و آنچه غیرحضرت حق است، و حجاب‌های بسیار دیگر...

در یک عبارت کوتاه هر خصوصیت و هر رنگی که عارض روح انسان گشته و روح را به سوی غیرخدای متعال سوق داده و در جهت غیر او، و در جهت دوری از او، و فرار از او قرار می‌دهد، حجابی است از حجب ظلمانی.

حجاب‌هایی که ذکر کردیم و همه آن‌هایی که ذکر نکردیم، همه و همه به همین نحو است، یعنی هر کدام از آنها خصوصیّت و رنگ به خصوصی است که عینیّت دارد و عارض روح انسان می‌گردد و روح را به سوی غیرخدای متعال سوق داده و در جهت غیر او، و در جهت دور شدن و فرار از او قرار می‌دهد. البته هر کدام به نحوی حجاب است.

به عنوان مثال، تعلق روح به بدن مادّی، حجاب به خصوصی است که با حجاب‌های ظلمانی دیگر، فرق می‌کند و به نحو خاصّی روح را در جهت دور شدن از خدای متعال قرار داده و حاجب بین روح و خدای متعال می‌گردد. کفر و شرک و عناد با حقّ، هر کدام از آنها حجاب مخصوص بوده، و هریک به نحوی روح انسان را در جهت دور شدن از خدای متعال قرار می‌دهد و حاجب بین روح، و بین خدای متعال می‌گردد.

عقایـد و افـکار باطـل و ناصحیـح نیز هرکدام به‌جـای خود، حجابی اسـت به شـکل خـاص و هـر یک بـه صـورت بـخ خصوصـی روح انسـان را در جهت غیر حـقّ قـرار داده، و حاجـب از حقّ می باشـد.

آن طـور کـه ماهیـت ایـن حجاب‌هـا بـا یکدیگـر فرق داشـته و حجـاب بودن هـر کـدام نیـز شـکل خاصّـی دارد. همان‌طـور کنـار زدن هـر حجابـی از حجـب ظلمانـی و نجـات یافتـن و خـارج شـدن از هر کـدام نیز نحـوه خاصّی داشـته و از طریـق بـه خصوصـی بایـد انجام بگیـرد. ایـن چنین نیسـت که همـه حجاب‌های ظلمانـی ماهیّـت واحـد و واقعیّـت عینـی داشـته باشـند و حاجب بودن همـه آنها هـم شـکل واحـدی داشـته و کنـار زدن همـه آنهـا نیـز از طریـق واحـدی انجـام بگیر د .

بـا توجه بـه واقعیّت‌های عینـی بودن حجـب ظلمانی، هریـک از آنها واقعیت عینـی بـه خصوصـی بـوده و هر یـک از آنها رنگ خاصی اسـت که در روح انسـان اثـر کـرده، حاجـب بیـن روح و بیـن حضـرت حق اسـت و هر یـک از آنهـا را باید از طریـق مخصـوص کنـار زد.[۱] لذا به یـک توضیح اجمالـی در این بـاب پرداخته می‌شـود.

حجاب کفر و خروج از آن

حجـاب کفـر به حـق و آیات حـق، حجاب دیگری اسـت کـه حاجب بین انسـان و بیـن حضـرت حـق اسـت و حجاب بـودن آن به شـکل دیگری می‌باشـد، و کنار زدن آن هـم و نجـات یافتـن از آن هـم به شـکل دیگری اسـت که عبارت اسـت از تفکـر و حرکـت عقلی به سـوی حـقّ و آیات حق، و رسـیدن و ایمـان آوردن و قبول کـردن و خاضـع شـدن در برابر حـقّ و آیات او.

بـه عبـارت دیگـر، کفر به حـق، و آیات حـقّ، خصوصیتی اسـت در روح کافر

۱. مقالات، ج۱، ص۶۳ و ۶۴.

و رنـگ بـه خصوصی اسـت از روح وی که عینیـت دارد. عینیتی به تناسـب خود و بـه تناسـب روح. ایـن خصوصیـت و این رنـگ، به‌جای خـود بـرای روح یک نوع حجـاب اسـت کـه حاجـب بیـن آن و بیـن حـق و آیات حـق می گـردد. بـا تفکر و حرکـت عقلـی و رسـیدن و ایمـان آوردن به حق و آیـات او، ایـن خصوصیت و این رنـگ کـه کفـر می‌نامیـم و یک نـوع حجاب اسـت، بر طرف شـده و کنـار می‌رود و رهایـی از ایـن ظلمات تحقـق می‌یابد.

قـرآن کریـم بـا ارائه آیات، و بیـان امثال، نشـان دادن راه و روش تفکّـر و تعقل، تبییـن روش و طریـق مختلـف حرکت فکری و عقلی، انسـان‌ها را دعـوت به تفکّر و تعقّـل نمـوده و روی آن تأکیـد می‌کنـد تـا انسـان‌ها بـا حرکـت فکـری و عقلـی نایـل بـه حـق و آیـات حـق گشـته و ایمـان بیاورنـد و از حجـاب کفر کـه از جمله حجـب ظلمانـی اسـت خارج شـده و نجـات یابند.[1]

حجاب شرک و خروج از آن

حجـاب شـرک نیـز حجـاب دیگـری اسـت از حجـبّ ظلمانـی و خصوصیّـت و رنـگ بـه خصوصـی برای روح اسـت. بـرای خـود، واقعیّـت عینی متناسـب خود و متناسـب بـا روح دارد و دارای مراتـب هـم هسـت و واقعیـت عینـی آن غیـر از واقعیـت حجاب‌هـای عینـی، حجاب‌هـای دیگـر اسـت و حاجـب بـودن آن از حضـرت حـقّ نیز نحـوه خاصـی دارد. کنار زدن ایـن حجاب و رها شـدن و بیرون آمـدن از آن هـم بایـد از طریـق بـه خصوصـی انجـام گیرد.

طریـق نجـات یافتـن از حجـاب شـرک در مراتـب مختلـف آن، مجاهـدات علمـی و عملـی اسـت. بـا مجاهدت‌هـای علمـی و عملـی، یعنـی بـا تفکـر و بررسـی نشـانه‌های توحیـد، و بـا حرکـت عبـودی و اخـلاص در عبـادت، بایـد مراتـب حجـاب شـرک جلـیّ و خفـیّ را کنـار زد و از آنهـا نجـات یافـت.

۱. مقالات، ج۱، ص۶۶.

بـا کنـار زدن حجـاب شـرک در مراتب مختلـف، و با نیـل به توحیـد، حجابی از حجـب ظلمانـی کنـار زده می‌شـود و ظلمتـی از ظلمت‌های حاجـب بر طرف می‌گـردد.

حجاب عناد و خروج از آن

حجـاب عنـاد بـا حـقّ و آیـات حـقّ، حجـاب دیگـری از حجـب ظلمانـی، و خصوصیّـت و رنـگ بـه خصوصـی در روح اسـت و بـرای خـود عینیّتـی دارد کـه متناسـب بـا روح اسـت.

واقعیـت عینـی آن نیز غیـر از واقعیّت عینـی حجاب‌های ظلمانـی دیگر بوده، و حاجـب بـودن آن از حضـرت حـق هم به شـکل خاصی می‌باشـد؛ و خـروج از ایـن حجـاب هـم از طریـق مخصوص بـه آن انجـام می‌گیـرد که عبارت اسـت از انقیـاد و خضـوع در برابـر حـقّ و آیات حقّ.

قـرآن کریم بـه منظور بیـرون آوردن انسـان‌ها از این حجاب ظلمانـی، از عناد و لجاجـت جاهلانـه بـر حـذر نمـوده، و به خضـوع در مقابـل حق و آیـات حقّ با زبان‌هـای مختلـف و لحن‌هـای متنـوّع، دعـوت کـرده و روی این تأکیـد می‌کند. قـرآن می‌گویـد، حـقّ و آیـات حـق را بشناسـید و بعـد از اینکـه شـناختید خاضع باشـید و حجاب عنـاد هم مراتـب دارد.[1]

حجاب عقاید و افکار باطل و خروج از آن

یکـی دیگـر از حجـب ظلمانی، حجـاب عقاید و افـکار باطل و ناصحیح اسـت، هـر عقیـده و هـر فکر باطـل به‌جای خـود، حجابـی از حجاب‌هـای ظلمانی بوده و رنـگ بـه خصوصـی در روح اسـت، و عینیّتی بـرای خود دارد. که متناسـب خود و متناسـب بـا روح اسـت و بـه نحـو خاصّـی حاجب از حضـرت حق می‌باشـد.

۱. مقالات، ج۱، ص۶۷.

خروج از حجاب عقیده باطل، و فکر باطل، با تعقّل و تفکّر صحیح و با اجتناب از تعصّب جاهلانه و تقلید کورکورانه، تحقّق می‌یابد.

قرآن کریم در اینجا هم برای بیرون آوردن انسان‌ها از حجاب عقاید باطله و افکار ناصحیح، از تعصب و تقلید جاهلانه نهی نموده و به تعقّل و تفکّر آزاد دعوت می‌فرماید.

قرآن می‌گوید: تعصب و تقلید را کنار بگذارید، و عقل و فکر خود را صادقانه به راه اندازید، تا از هر عقیده و فکر باطل رها شوید. با تعقّل و تحقیق صادقانه و با اجتناب از هرگونه تعصّب و جانبداری و با پرهیز از تقلید و تبعیت نابه جا، مسلماً طالب حق به حق و حقیقت می‌رسد. اگر تعقل و تحقیق به‌صورت جدّی و صادقانه نباشد، و تعصّب‌ها و جانبداری‌ها و تقلید نابه‌جا و تبعیّت‌های حساب شده و بالاخره مسائلی از این قبیل در وجود انسان و درون او باشد، مسلّماً انسان به حقّ و حقیقت راه نخواهد یافت؛ و در واقع باید گفت، حق و حقیقت به درون او و به عالم او راه نخواهد داشت.[۱]

حجاب اوهام و تخیّلات و خروج از آن

حجاب اوهام و تخیّلات، حجاب و یا حجاب‌های دیگری از حجب ظلمانی است که به تناسب خود، دارای عینیّت‌ها و خصوصیّت‌ها و رنگ‌ها هستند که عارض بر روح گشته و به نحو خاصّی حاجب آن از حضرت حق می‌باشند و فاصله بین انسان و حقّ می‌گرداند.

تکاثر، تفاخر، مباهات، کبر، غرور، جاه‌طلبی، شهرت‌طلبی و نظایر این اوهام و تخیلات، حجاب‌هایی هستند که هر کدام به شکل خاصی حاجب از حضرت حق بوده و فاصلهٔ بین انسان و بین حق گشته و روح را به قید و بند به‌خصوص کشیده و محجوب می‌کند. هر کدام از اینها و اشیای اینها

۱. مقالات، ج۱، ص۶۷.

خصوصیتی در روح است، و رنگی است در آن، و حجاب و قید نامرئی بر آن است.

این حجاب‌ها، اوهام و تخیلات دارای ابعاد و مراتب متعددی است. بعضی از آنها تا حدودی واضح و روشن می‌باشد، و برخی دیگر بسیار دقیق و رقیق است. کسی که به مظاهر مادی نظر می‌اندازد و آنها را که سراب‌ها و سایه‌ها و تابش‌ها هستند، حقیقت‌ها و واقعیّت‌های مستقلّ و ثابت و اصیل می‌بیند، و سپس آنها را مطلوب خود می‌یابد و دل به آنها می‌دهد، در حجاب‌هایی از اوهام و تخیلات قرار گرفته و طبعاً محجوب خواهد بود و همین اوهام و تخیلات او حاجب از حضرت حق خواهد شد.

نجات یافتن و بیرون آمدن از حجاب اوهام و تخیّلات در ابعاد و مراتب مختلف آن، از طریق به خصوصی انجام می‌پذیرد. با مجاهدت علمی و عملی خاصی می‌توان از این حجاب‌ها نجات یافت. باید با مجاهدت‌های علمی و با تفکر و تدبّر در اوهام و تخیّلات و چگونگی آنها، به ماهیت آنها پی برد و آنها را از حقایق، و حقایق را از آنها تمیز داد. سپس با مجاهدت‌های عملی خود را از اوهام و تخیّلات رها ساخت و از حجاب آنها بیرون آورد.

قرآن کریم با صراحت‌ها و اشارت‌های مختلف، چگونگی اوهام و تخیّلات و ماهیت آنها را در ابعاد و مراتب متنوع، بیان می‌کند تا انسان‌ها اوهام و تخیّلات را بشناسند و آنها را از حقایق، و حقایق را از آنها تمیز بدهند و سپس با راه و روشی که قرآن کریم ارائه می‌دهد به سوی حقایق متوجه گشته و خود را از اوهام و از تخیلات رها نمود و از حجاب آنها نجات دهند.[1]

حجاب اخلاق و اوصاف رذیله

حجاب دیگر از حجب ظلمانی، حجاب اخلاق و اوصاف رذیله است.

---

۱. مقالات، ج۱، ص۶۸ و ۶۹.

هـر خُلـق بـد و هر صفت بـد به‌جای خـود، حجابـی از حجب ظلمانـی بوده و رنـگ بـه خصوصـی در روح اسـت کـه عینیّـت دارد. عینیتـی بـه تناسـب خود و به تناسـب روح.

هـر یـک بـه نحو خاصّـی حاجـب از حضرت حقّ اسـت. خـروج از حجاب هـر خُلـق بـد و هر صفـت، و نجـات یافتـن از آن، بـا مجاهدت‌هـا و مراقبت‌های پی‌گیـر انجـام می‌گیرد.

قـرآن کریـم بـا بیـان اخـلاق و اوصـاف بـد، و با تحذیـر از آنهـا، و دعـوت به مجاهـدت، و بـا ارائهٔ اخـلاق فاضلـه و اوصـاف کریمـه، می‌خواهـد انسـان‌ها را از حجاب‌هـای ظلمانـی اخـلاق و اوصـاف رذیلـه نجـات داده و بیـرون آورد. جزئیـات و ابعـاد مختلـف و متنوع اخـلاق و اوصاف رذیلـه، و ریزه‌کاری‌های آثار و تبعـات نامطلـوب آنهـا در دنیـا و آخـرت را بیـان می‌کنـد.

تأکیـد بـر اجتنـاب از آنهـا، و راه و روش و مجاهـدت و پـاک کـردن درون از آنهـا، و نیـز جزئیـات و ابعـاد مختلـف و متنـوع اخـلاق فاضلـه و اوصـاف کریمه و ریـزه کاری‌هـای آثـار مطلـوب آنهـا را در دنیـا و اخـرت، و توصیـه و تأکیـد بـر تحصیـل آنهـا، و طـرق تحصیل و اکتسـاب و نحـوهٔ مجاهدت در به‌دسـت آوردن آنهـا، به‌صـورت کاملاً مشـروع و مبسـوط، در روایات وارده از رسـول اکـرم و ائمه اطهـار صلـوات اللـه علیهـم اجمعیـن نیـز بیـان گردیـد. روایاتـی کـه در حقیقت تفسـیر آیـات قرآنی اسـت.[1]

حجاب عادات

یکـی دیگـر از حجـب، حجـاب عادات اسـت. هـر عادت و هـر اسـارتی به‌جای خـود، حجابـی از حجاب‌هـای ظلمانی بـوده و رنگ به خصوصـی و خصوصیتی اسـت در روح کـه بـه تناسـب خـود، عینیـت دارد. هر عـادت و هر اسـارتی بنحو

۱. همان، ص۶۷ و ۶۸.

خاصّـی حاجـب از حضـرت حقّ می‌باشـد. رها شـدن و نجات یافتـن از حجاب هـر کـدام از عـادات نیـز بـا مجاهدت‌هـا و مراقبت‌هـای مخصـوص و پی‌گیـر تحقـق می‌یابـد.

قـرآن کریم بـرای نجات دادن انسـان‌ها از حجـاب عادات، بـه مجاهدت‌ها و مراقبت‌هـا دعـوت نمـوده، و بـا روش‌هـای به خصوصـی، فکر و حرکت انسـان‌ها را در جهتـی قـرار می‌دهـد کـه در نتیجهٔ آن، از حجـاب هـر عادت و اسـارتی رها می‌شـوند و حجـاب عـادات را کنـار می‌زننـد و آزاد می‌گرداند.

در ایـن بـاره عـلاوه بـر قـرآن روایـات بسـیار وارد شـده، علمـای اخـلاق بـا اسـتفاده از آیـات و احادیـث راه‌هـای مراقبت‌هـای علمـی و عملـی را بـرای رهـا شـدن از حجـب عـادات بیـان فرموده‌انـد.[1]

اثر اعمال بر روح انسان

از اثـری کـه گناهـان روی روح می‌گـذارد نبایـد غافـل شـد. همان‌طـور کـه هیـچ کار خیـری را گرچـه در ظاهر چشـم‌گیر نباشـد، نباید کوچک شـمرد؛ چون دارای نـور معنـوی ونسـیم الهی اسـت، هیـچ گناهـی را هم نبایـد کوچک شـمرد، چون دارای ظلمـت اسـت! بـه خـود عمـل نباید نـگاه کـرد و آن را کوچک شـمرد؛ بلکه بایـد دیـد مخالفت چـه کسـی را می‌کنیم![2]

حجاب تعلّقات وخروج از آن

از جملـه حجـب ظلمانـی، حجـاب یـا حجاب‌هـای تعلّقـات اسـت. تعلّـق بـه مظاهـر دنیـوی و وابسـتگی بـه آنهـا و به یک تعبیـر جامع تعلّـق به اغیـار و به آنچه غیرحضـرت حقّ اسـت.

---

۱. مقالات، ج۱، ص۶۸.

۲. آیت الله فاطمی نیا.

حجـاب تعلقـات، حجابـی اسـت از حجـب ظلمانـی و رنـگ و خصوصیّتی در روح اسـت کـه بـه تناسـب خـود و به تناسـب روح انسـان عینیّـت دارد و غیر از حجاب‌هـای دیگـر اسـت و بـه نحـو خاصّی حاجـب از حـق و وجه حقّ اسـت و خـارج شـدن از ایـن حجاب هـم راه به خصوصـی دارد.

راه خـروج از ایـن حجـاب، جهـاد با نفس و جهاد اکبر اسـت، بـا مجاهدات پی‌گیـر عملـی، و بـا مخالفت بـا نفس و هـوای آن، و مراقبت بر ایـن مخالفت، و صبـر و اسـتقامت در ایـن مخالفـت، این حجـاب ظلمانـی کنار می‌رود و انسـان از آن رهـا می‌شـود.

دامنـهٔ ایـن حجاب ظلمانی بسـیار وسـیع و ابعاد گسـترده، و مراتب آن بسـیار زیـاد، و تعـداد آن نامعلـوم و بیش از آن اسـت که شـمرده شـود، و با فکـر کردن و تصـور و گفتـن و نوشـتن و نظایر اینها نمی‌شـود به ابعـاد و مراتـب و تعداد حجب و تعلقـات پـی برد.

در مقـام عمـل، و در مقـام سـیر و حرکت جـدّی و صادقانه معلوم می‌شـود که حجـاب تعلقـات چـه بوده و چه هسـت و ابعـاد و مراتب و تعداد آن چقدر اسـت. کسـی کـه بـه مقـام عمـل نیامـده و صادقانـه قـدم در راه سـلوک نگذاشـته اسـت نمی‌توانـد بفهمـد و تصـور کنـد کـه در وجـود او و در دل و قلـب او چـه تعلّق‌ها و اسـارت‌هایی هسـت و نمی‌تـوان بـه ابعـاد و مراتب و تعـداد تعلّق‌هـای موجود در قلـب خـود و حاکم بـر خود پـی ببرد.

تعلق به غیرحق حجاب از حق است

آنچـه در مقـام بیـان لفظـی می‌تـوان گفـت ایـن اسـت کـه، تعلّـق بـه غیرحـق، حجـاب حاجـب از حـقّ اسـت. تعلّـق بـه هـر غیـری از اغیـار، حجابـی اسـت به‌جـای خـود. تـو خـود حدیـث مفصّـل بخـوان از ایـن مجمـل.

قـرآن کریـم بـه منظـور بیـرون آوردن انسـان‌ها از حجـب ظلمانـی تعلقـات،

جهاد با نفس و مخالفت با هواهای نفسانی را به آنان توصیه و روی آن تأکید می کند. برای اینکه در میدان جهاد با نفس که جهاد اکبر است موفّق باشند، به صبر و استقامت و استعانت از حضرت حق دعوت می فرماید.

اگرچه حجاب تعلّقات آن چنان که باید، در اذهان عامّه مردم مطرح نیست، ولی قرآن کریم اهمیت زیادی برای آن قائل است و در بسیاری از آیات چه با صراحت و چه با اشارت به مسأله تعلقات و وابستگی ها و اشارت ها پرداخته و آنها را حجاب بین انسان و بین خدای متعال می داند.

در نظر عامۀ مردم، تعلق به مباح و علاقه داشتن به حلال و مباح و به آنچه حرمت ندارد بی اشکال بوده، و ضرری از این قبیل علقه ها متوجّه انسان نمی گردد، و به دلیل اینکه خدای متعال از مباحات و حلال ها نهی نفرموده و اجازه استفاده و تمتع از آنها را داده، هیچ مانعی از پرداختن به مباحات و لذت بردن از آنها و دل دادن و علاقه داشتن به آنها وجود ندارد.

بلکه از نظر عامۀ مردم فقط اجتناب از محرمات است و بس، و از مباح و حلال نه تنها اجتناب و کناره گیری لزومی ندارد، بلکه باید بیشترین و بهترین بهره ها را برد و با تمام وجود به آنها مشغول بود و فانی در آنها گشت و از هر فرصتی هم در این راه باید استفاده کرد و خود را اسیر آنها کرد، و قلب را پر از محبّت و علقه به آنها، و خواست و طلب آنها، مملوّ از اغیار نمود و با این وضع و حال هم بدون هیچ گونه گرفتاری در عوامل بعدی منتظر لقای حق در یوم لقاء بود!

البته اسلام از اینکه مسلمانان از امکانات همه جانبه مادی و رفاه و آسایش به نحو احسن برخوردار باشند و احتیاج به کفار و معاندین نداشته باشند و از این راه، سیادت و عظمت خود را حفظ کنند، و اینکه این امر باید با جهاد خود مسلمانان تحقق یابد، تردیدی نیست.

ولی این بدان معنا نیست که مقصد و مقصود مسلمین همان خواسته های دنیوی و مادّی باشد، و دل به آنها بدهند و اسیر آنها بود و دل و قلب آنها

مملـو از تعلق‌هـا و اسـارت‌ها، خواسـتن‌ها، آرزوهـا، اشـتیاق‌ها و انس‌ها نسـبت بـه مظاهر دنیـوی و مادیات باشـد.

همیـن قـرآن کـه از طرفـی بـه ایجـاد یـک مجتمـع اسـلامی همـه جانبـه و برخـوردار از همـه امکانـات و مسـتقلّ از همـه اجانـب امـر می‌فرمایـد، و همه را در تحقّـق بخشـیدن بـه مجتمع اسـلامی موظّف و مسـئول می‌داند و شـهادت در ایـن راه را فـوز عظیـم و نیـل بـه حـق می‌دانـد. از طـرف دیگـر تعلـق و اسـارت به غیرحـق را حجـاب بیـن انسـان و حجـاب حـق دانسـته و به تطهیـر قلـب از آنچه غیـر اوسـت دعـوت می‌فرمایـد.

قـرآن در آیـات متعدد بـا لحن‌هـای مختلف و اشـارات متنوع به ایـن حقیقت اشـاره می‌کنـد کـه انسـان‌ها در سـفر خـود بـه سـوی حـق از هـر غیری بایـد پاک باشـند و در دل خـود هوای غیر را نداشـته باشـند.

می‌فرمایـد: «**مَّا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ**»؛[۱] (یک قلب اسـت و یـک محبـوب و یک مطلـوب هم باید داشـته باشـد).

و در آیـهٔ دیگـر می‌فرمایـد: «**أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا * أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا**»؛[۲] (ای رسـول، آیـا می‌بینـی کسـی را کـه هـوای خـود را معبود خود سـاخته اسـت؟ آیـا تـو می‌توانـی او را نجـات بدهـی؟ آیـا گمـان می‌کنی کـه اکثر آنهـا می‌شـنوند و تعقّـل می‌کننـد؟ اینـان در بی‌فکـری و بی‌عقلـی هماننـد چهـار پایاننـد بلکـه گمراه‌تـر نیز هسـتند).

در ایـن آیـه، تعلـق و هـوای غیر داشـتن را مسـأله سـاده‌ای حسـاب نمی‌کند، بلکـه تعلـق داشـتن و هـوای بـه غیـر را یک امـر بسـیار مهـم و خطرنـاک می‌داند و می‌فرمایـد: هرکـس هـوای غیرحـق را دارد، در حقیقـت همـان غیـر را معبـود و

---

۱. احزاب، ۴.

۲. فرقان، ۴۳ و ۴۴.

مطلوب خود قرار داده و دل بدان داده و به سوی آن کشیده شده است و چنین کسی راه به جایی نمی‌برد. و در راهی که به حق می‌رساند نیست؛ زیرا که همین تعلّق و هوا، او را به سوی همان چیزی که مطلوب اوست، می‌برد.

پیداست که مطلوب و معبود خیالی او که تابشی بیش نیست، برچیده خواهد شد و او مطلوب و معبود خود را گم خواهد کرد و با خسران و هلاکت و حرمان مواجه خواهد شد، چه اینکه او اصل را نمی‌خواسته و در طلب او نبوده، و آنچه فرع و تابش بود، نیز بقا و دوام نداشت.

آنچه انسان در زندگی دنیوی خود به آن علاقه پیدا می‌کند و اسیر می‌شود و دل می‌دهد، تابشی است گذرا و جلوه‌ای است از بالا که می‌تابد و می‌گذرد، دل دادن، جز بازماندن از مقصود اصلی و بازگشت و محو شدن این تابش و در نتیجه، سرگردانی و خسران و به دنبال همه اینها عذاب و گرفتاری، عاید دیگری نخواهد داشت.

و در آیهٔ دیگر می‌فرماید: «**قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَآؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ وَاللهُ لاَيَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ**»[1] این خطاب به مسلمین و مؤمنین است و این تعلق‌ها مورد مؤاخذه قرار گرفته و مانع از شمول هدایت خاص الهی و حرکت مطلوب در صراط مستقیم بیان گردیده است. این آیه با صراحت کامل بیان می‌کند که تعلق‌ها و وابستگی‌ها هم مورد مؤاخذه الهی قرار می‌گیرد و در عوالم بعدی برای انسان گرفتاری‌ها پیش می‌آورد.

در حرکت انسان هم به سوی مقصد اصلی که لقای حضرت حق است، که نمی‌تواند به‌خوبی به راه افتاده و پیش برود جمله «**وَاللهُ لاَيَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ**» حاکی از این حقیقت است. تعلّق‌ها و اسارت‌ها حاجب

۱. توبه، ۲۴.

از ایـن اسـت کـه انسـان مشـمول هدایت‌هـای خاصّـه الهـی گشـته و بـه سـوی حضـرت حـق در حرکـت باشـد. ایـن همـان حجـاب حاجـب بـودن تعلّق‌هـا و اسارت‌هاسـت و در سـلوک الـی اللـه، و اینکـه در طـیّ ایـن طریق و در سـفر الی الحقّ، کنـار زدن حجـاب و کنـار گذاشـتن تعلّـق بـه اغیار یـک مسـأله ضروری اسـت کـه می‌فرمایـد: «**یَوْمَ لَایَنفَعُ مَالٌ وَلَابَنُونَ * إِلَّامَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**»[1] یعنـی روزی کـه نـه مال بـه درد می‌خـورد و نه فرزند، مگر کسـی که با قلب سـلیم بـا خـدای متعـال روبه‌رو شـود.

در کافی، امـام معصـوم می‌فرمایـد: «**السـلیم الـذی یلقـی ربّـه و لیس فیـه أحـد سواه**» یعنـی قلـب سـلیم، قلبـی اسـت کـه خـدای خـود را ملاقـات کنـد درحالی‌کـه احـدی غیـر از خـدا در آن وجـود نداشـته باشـد. بـه مقتضـای ایـن روایـت، قلبـی بـه لقـای خـدای متعـال نایـل می‌گـردد کـه از غیـر پاک باشـد؛ و جـز حـق در آن نباشـد. بـه طـوری کـه در لقـای روز قیامـت پـاک بـودن قلـب از حجـاب تعلقـات بـه اغیار لازم اسـت، در لقـای قبـل از قیامت نیز طهـارت قلب از حجـاب تعلّقـات ضـرورت دارد.

در یـک بیـان جامـع بایـد گفـت: تعلق قلبـی به اغیـار و محبّـت آنها به هـر اندازه کـه باشـد، بـا عبودیّـت نمی‌سـازد و در سـفر الـی الحق مانـع و حاجـب از نیـل بـه مقصـود اسـت. در نتیجـه در مقـام سـلوک باید از تعلقـات رهـا و منقطع شـد، در غیر ایـن صـورت روزی متوجه می‌شـوی، کاروان رفت و تو در خواب و بیابـان در پیش ...

تعلقات در عوالم بعدی سختی‌ها دارد

وقال أمیر المؤمنین علیه‌السلام: «**انما خلقتم للبقاء لا للفناء**».[2]

---

۱. شعراء، ۸۸ و ۸۹.

۲. غرر الحکم، ص۱۳۳.

و در حدیث دیگر: قال علیه‌السلام: «خلقتم للأبد وإنما تنقلون من دار إلی دار»[۱]؛ انسان از بین‌رفتنی نیست، باقی و برقرار است، منتها به یک معنا، لباس عوض می‌کند و به یک معنا، جا عوض می‌کند.

اما عامهٔ مؤمنین، یعنی آنانی که در طریق ایمان و عمل صالح هستند، ولی از تعلق مباح به اغیار و از علقه‌های حلال و مجاز، خود را جدا نکرده و با چنین وضعی از دنیا می‌روند، در عوامل بعدی این تعلق‌ها برای آنان بی‌حساب نخواهد بود.

به خصوص در حشر و مواقف آن و در عالم حساب، معطّلی‌ها و سختی‌ها خواهد داشت تا جایی که مشمول عنایات الهی قرار گرفته و از آنها پاک گشته و به جوار قرب حقّ نایل گردند.

مسلماً سختی‌ها و گرفتاری‌ها در مراتب مختلف خواهد بود. بیان معروف «فی حلال‌ها حساب» ناظر بر همین حقیقت است. پیداست که عنایات رهاکننده و پاک‌کننده انسان از تیرگی‌های این تعلقات از جانب پروردگار نیز در خصوص انسان‌ها بر اساس مشیّت او و استحقاق انسان‌ها فرق می‌کند.[۲]

با مطالبی که بیان شد، نیاز به معرفت «خودشناسی و خداشناسی» از ضروریات است؛ به خصوص برای خارج شدن از حجب و مخصوصاً حجب ظلمانی، لذا برای معرفت نفس باید کوشید؛ و حالات نفس را بدانیم تا برای تزکیه اقدام، و نفس را از ظلمات رها کنیم.

خداوند متعال در عنایت به سالکان می‌فرماید: **وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ المُحسِنینَ**[۳] و آنها که در راه ما (با خلوص نیّت) جهاد کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایتشان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است.

---

۱. الارشاد، ج۱، ص۲۳۸.

۲. مقالات، ج۱، ص۷۰ تا ۷۳.

۳. عنکبوت، ۶۹.

انتخاب خدا تنها معبود عالم هستی

این عزیز روح و جان آدمی گمگشته‌ای دارد، و برای یافتن او به هر سو می‌دود و جالب آن که هر دلبری را گمشده خویش می‌پندارد؛ ولی چون به او می‌رسد در می‌یابد که گمشده‌اش او نبوده است.

پس «ای انسان تشنگی روحت فرو نمی‌نشیند جز اینکه آن محبوب را بیابی».

در «عالم» بنگر و در «خود»، از همین دو راه است که به وصال او می‌رسی. در ساغر طبیعت و در جام دل خویش عکس آن محبوب را می‌توانی تماشا کنی. در این دو پیاله هرچه بیشتر بنگری لذت دیدار عکس بیشتر می‌گردد؛ تا به آنجا که این لذت در جانت صد طلب آورد و جاذبه‌های انس با محبوب به خود می‌کشاند. اما بدانیم آنچه دیده‌ای عکس رخ یار است نه محبوب؛ مبادا جمال عکس یار تو را از هدف باز دارد.

باری چون دانستی که «انا لله»، چاره جز این نیابی که آرامش در «الیه راجعون» است و گرنه به هر سوی روی آوری درمان درد خود نیابی، و جلوه‌های آمال و آرزوها آن‌گونه جاذبه نشان دهند که تو را عمری سرگرم کنند، ولی وقتی به آنها رسیدی می‌بینی فریبی و سرابی بیش نبود، کام تشنه را سیراب نشد، خاطر آرامش نیافت، و بسا عمر به پایان رسد و در پایان آدمی دریابد که همه عمر دنبال سراب بود و حالا در آخر عمر دست خالی، کیسهٔ تهی، راه پر خطر در پیش و منزل بسی دور.

ای دل اگرت نخواندت ره نبری بکوی او
بی‌قدمش کجا توان ره ببری به سوی او
گر نروی به سوی او راست بگو کجا روی؟
هر طرفی که رو کنی ملک وی ست و کوی او

گفته‌اند راه بهشت از همین جهنم سرای دنیاست «و ان منکم الا واردها

کان علی ربک حتماً مقضیا»[1] پس به بهشت نرسی مگر اینکه ابراهیم‌وار از این آتشکده دنیا بگذری. نور تو و آتش عشق تو نار جهنم را خاموش کند.

اگر نظرت به محبوب بود، برای شناخت بیشتر او خواهی کوشید، و اگر بر اسما و صفات او معرفت حاصل آمد، دوستش خواهی داشت، و بر اثر این دوستی و انس با او عاشق می‌شوی، عاشق کمال مطلق و جز او را نخواهی، پس هدف را یافته، و به سعادت ابدی نایل شوی و همه عالم را تجلی رخ یار بینی، چنان‌که امام علی علیه السلام در نهج البلاغه فرمود: «**سبحان الذی تجلی بخلقه لخلقه**»، «منزه است آن خداوندی که با آفرینش برای خلق متجلی گشت».

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

حضرت داوود علیه السلام به خداوند متعال عرض کرد:

«**یا رب لماذا خَلَقتَ الخلق**؟ پروردگارا برای چه خلق را خلق کردی؟»

خداوند متعال وحی فَرمود: «**یا داوود! کُنتُ کنزاً مخفیاً فاَحببتُ اَن اُعرَفَ، فَخَلَقتُ الخلقَ لِکَی اُعرَفَ**»[2] ای داوود من گنج پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم مخلوقات را خلق کردم تا شناخته شوم.

در قرآن کریم هم خداوند متعال فرمود است: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**،[3] من جن و انسان‌ها را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام. «**لِيَعْبُدُونِ**»: تا مرا پرستش و بندگی کنند.

حضرت امام حسین علیه السلام در تفسیر این آیه می‌فرماید: «**لیعبُدُونَ ای لِیَعرِفوُنَ**».[4]

---

۱. مریم، ۷۱.
۲. بحارالانوار، ج ۸۴، ص۱۹۸ و ۳۴۴.
۳. ذاریات، ۵۶
۴. عبادت کنند یعنی بشناسند. تفسیر نورالثقلین، ذیل آیه مذکور.

بنابرایـن فلسـفهٔ خلقت انسـان معرفت خداسـت و راه وصول بـه معرفت خدا هـم، عبادت و بندگی اسـت.

ای عزیـز بـا اینکـه هـدف از خلقت ما آشـنایی بـا او بود ولـی چنان مـا به دنیا مشـغول شـدیم تا جایی که خطاب رسـید «**ولاتکونواکالذین نسواالله فانساهم انفسهم**».[1]

در ایـن آیـه بـه مـا انسـان‌ها خطـاب شـد «ماننـد آنـان نباشـید کـه خـدا را فرامـوش کردنـد و خـدا هـم آنهـا را فرامـوش کـرد».

آری در جایـی کـه سـرور عالـم که قدحـش بخ عظمـت کل عالم وجـود بود، انسـان کاملـی کـه بـه مرتبـه «قـاب قوسـین او ادنـی» رسـیدند می‌فرمایـد: «ما عرفنـاک حق معرفتک».

پـس حـال ما کـه غوطه‌ور در امـواج دریـای مادیات و دنیا هسـتیم کـه نه فقط خـدا بلکه خـود را هـم فرامـوش کرده‌ایم چـه خواهد بود؟

ای عزیـز اگـر سیر در راه معرفـت او آغـاز شـد و در ژرفای دریـای پر خروش معرفـت او افتـادی، بینـی کـه آن را سـاحلی نیسـت. پس راه عشـق او را نیـز پایانی نیسـت، چـون هرچـه معرفـت به کمـال مطلق بیشـتر شـود، شـوق تقرب بـه او و انـس و محبـت بـه محبـوب ازلـی، با شـناخت اسـمای حسـنی او جلوه بیشـتری خواهـد داشـت. و اگـر بـذر معرفـت در دنیـا در قلـب آدمـی کاشـته شـود، و بـا آب عبـادت و بندگـی آبیـاری شـد، در سـرای دیگـر شـکوفه خواهـد داد و درخت وجود انسـان سـر سـبزتر و میوه درخـت وجود انسـان مقامات عالـی و قرب الهی خواهـد بود.

گوینـد: چـون اراتمنـدان مصطفیﷺ بر او صلـوات فرسـتند، در هر صلوات مقامـی بـر مقامـات او می‌افزاینـد. بیـش از هـزار سـال می‌گـذرد و در هـر شـبانه روز از طـرف اراتمنـدان صدهـا صلـوات بـر او تقدیـم می‌گـردد و او مقامـی دیگر

---

۱. حشر، ۱۹.

پشـت سـر انـدازد و بـرای او هنـوز ره در پیش اسـت. تا مـا خاک‌بوسـان گامش را از ایـن چه کام باشـد؟

برخـی از جـام طبیعت جرعه‌ای نوشـیدند و عمری سر مسـت «آیـات آفاقی» شـدند؛ و گروهـی سـر بـه جیـب خـود فـرو بـرده و از سـاغر نفـس خویـش کام گرفتنـد «و بـه آیـات انفسـی» مشـغول شـدند؛ ولـی خرم جان آن رند سـر مسـتی کـه بـا ذره ذره عالـم وجـود او را تماشـا نشسـت و در حقیقـت جهـان و خویش را گـم کـرده و فرامـوش کـرد و او را یافت. داسـتان این سـه گـروه در این آیـهٔ مبارکه را بنگـر آنجـا کـه می‌فرماید:

«بـزودی نشـان می‌دهیـم آیـات خـود را در طبیعـت و جانشـان تـا بدانجـا که روشـن شـود برایشـان که اوسـت خدایی بر حق، آیا کافی نیسـت «بـرای طالبان» کـه او با هـر چیز حضـور دارد؟»[1]

پـس چـون در ایـن آیـه بنگـری، سـه باب بـرای وصـول به ایـن گلشـن وصال بـر تـو گشـوده‌اند و منـادی بـه دعوت در جـای جای شـهر نـدا در داده اسـت که: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ**[2]، ای کسـانی کـه ایمـان آورده‌اید! هـرگاه خـدا و رسـول شـما را بـه چیـزی کـه حیات‌بخـش شماسـت دعـوت می‌کننـد، بپذیریـد و بدانیـد خداونـد، میـان انسـان و دل او حایـل می‌شـود و بـه سـوی او محشـور می‌شـوید.

حیات، اقسام مختلفی دارد

۱. حیات گیاهی. «**أَنَّ اللَّهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها**»،[3] خداوند زمین را زنده می‌کند.

۱. سنریهم آیاتنـا فـی الافـاق و فـی انفسـهم حتـی یتبیـن لهـم انـه الحق اولم یکـف بربـک انه علی کل شـی شـهید، فصلت ۵۴.

۲. انفال، ۲۴.

۳. حدید، ۱۷.

۲. حیات حیوانی. «**لَمُحْيِ الْمَوْتَى**»،[۱] خداوند مردگان را زنده می‌کند.

۳. حیات فکری. «مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ»،[۲] آنکه مرده بود و زنده‌اش کردیم.

۴. حیات ابدی. «**قَدَّمْتُ لِحَياتِي**»،[۳] کاش برای زندگیم چیزی از پیش فرستاده بودم.

مقصود از حیاتی که با دعوت انبیا فراهم می‌آید، حیات حیوانی نیست، چون بدون دعوت انبیا نیز این نوع حیات وجود دارد، بلکه مقصود حیات فکری، عقلی و معنوی، اخلاقی و اجتماعی و بالاخره حیات و زندگی در تمام زمینه‌ها می‌باشد.

حیات انسان، در ایمان و عمل صالح است، آن هم حیات سرمدی، و خداوند و انبیا هم مردم را به همان دعوت کرده‌اند.

«دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ» اطاعت از فرامین آنان رمز رسیدن به زندگی پاک و طیّب است، چنان‌که در جای دیگر می‌خوانیم: «**مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً**».[۴]

آری می‌فرماید: و بدانید که خداوند میان انسان و قلب او حائل می‌شود، و اینکه همه شما نزد او در قیامت اجتماع خواهید کرد»؛ **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ**.[۵] خداوند در همه جا حاضر و ناظر و به همه موجودات احاطه دارد، در عین اینکه با موجودات این جهان یکی نیست از آنها جدا و بیگانه هم نمی‌باشد، مرگ و حیات، علم و قدرت، آرامش و

۱. فصّلت، ۳۹.
۲. انعام، ۱۲۲.
۳. فجر، ۲۴.
۴. نحل، ۵۷.
۵. انفال، ۲۴.

امنیت، توفیق و سعادت همه در دست او و به قدرت اوست و به همین دلیل انسان نه چیزی را می تواند از او مکتوم دارد و نه کاری را بی توفیق او انجام دهد و نه سزاوار است به غیر او روی آورد و از غیر او تقاضا کند، چراکه او مالک همه چیز و محیط به تمام وجود انسان است![1]

حیات انسان، در ایمان و عمل صالح است و خداوند و انبیا هم مردم را به همان دعوت کرده‌اند.[2]

لعن بر آن پست همتی که این دعوت را لبیک نگوید و از دل‌مردگی به حیات جانان در نیاید. خدا کند که شراره‌ای از عشق او جانمان را برافروزد؛ آنگاه جرقه‌ای بر جان آدمی زند و دیگر لحظه‌ای آرام ننشیند و راه طلب در پیش گیرد. حال اگر در طلب این شراره هستی، نظری به آیه بیفکن:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً»؛[3] بی‌گمان کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته و پسندیده انجام می‌دهند، خداوند مهربان آنان را دوست می‌دارد و حجّت ایشان را به دل‌ها می‌افکند.

«سَيَجْعَلُ لَهُمْ وُدّاً»: ایشان را دوست می‌دارد. آنان را در نظر مردم عزیز، و محبّت آنان را به دل‌ها می‌اندازد.[4] پس ای عزیز برای معرفت و انس با چنین خدایی باید کوشید و با حافظ هم‌صدا شویم:

دست از طلب ندارم تا کام دل برآید   یا جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید

البته عارف کامل کسی است که علاوه بر معرفت خدا به نحو کامل، به حجت خدا هم معرفت کامل داشته باشد.

علامه طباطبایی رحمه‌الله می‌فرماید: عارف کسی است که خدا را از راه مهر و

۱. برگزیده تفسیر نمونه، ج۲، ص ۱۴۳.
۲. تفسیر نور، ج۳، ص۲۹۴.
۳. مریم، ۹۶.
۴. گزیده‌ای از کتاب ساغر سحر.

محبت پرستش می‌کند، نه به امید ثواب و نه ترس از عقاب، بلکه عرفان راهی است که با معرفت و عشق به محبوب پرستش می‌کند که تنها عارف حقیقی بعد از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها علی علیه‌السلام است که بیان بلیغ او از حقایق عرفانی و مراحل حیات معنوی به ذخایر بی‌کرانی مشتمل است. چنان‌که ائمه اطهار در دعاها و مناجات‌های خود، مانند دعای عرفه و مناجات شعبانیه و مناجات خمسه عشر، رابطهٔ خود با محبوب و عرفان حقیقی را به وضوح می‌بینیم.

آری عارف با دید عرفانی به جهان می‌نگرد و به مجرد ادراک سطحی قناعت نمی‌کند لذا همهٔ آفرینش را آیات و نشانه‌ها خدا می‌بیند. پس اگر جهان و پدیده‌های جهان همه مخلوقات و آیات و نشان‌های خداوند جهان آفرین باشد، پس از هر سو بنگری جز خدای مهربان با اسماء الحسنی او را درک نخواهی کرد و به‌جای این زیبایی که آنها در ظاهر جهان ماده می‌بینند و مست دنیا می‌شوند، عارف همه را وجه الله، و زیبایی و دل‌ربایی نشانه‌های نامتناهی و تجلی اسمای خدا می‌بیند. آن وقت است که خرمن هستی خود را به تاراج می‌دهد و دل به‌دست محبت خدا می‌سپارد. لذا هیچ همی جز یاد خدا و رسیدن به معبود و محبوب و لقاءالله ندارد.

و ترنم می‌کند:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست.

اما مقاصد انسان‌ها در انتخاب راه مختلف است و به اعتبار اختلاف مقاصد به چهار گروه تقسیم می‌شوند: ۱. طالبان دنیا؛ ۲. طالبان آخرت؛ ۳. طالبان مقامات معنوی؛ ۴. طالبان حضرت الله جل جلاله.

حرم جویان دری را می‌پرستند   فقیهان دفتری را می‌پرستند
بیفکن پرده تا معلوم گردد   که یاران دیگری را می‌پرستند

گروه چهارم طالبان حضرت حق هستند، آنها عاشق و شیفته خدایند. دنیا و آخرت و مقامات آنها و هر چیز دیگر را رها کرده‌اند، و تنها به خدا می‌اندیشند و فقط عشق و حب او را می‌خواهند.

و سرور آنها علی بن ابیطالب علیه‌السلام که می‌فرماید: **الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لاطمعا فی جنتک بل مجدک اهلا للعباده فعبدتک**،[1] خدایا من از ترس جهنم و یا طمع بهشت تو را عبادت نکردم، بلکه تو را شایسته عبادت و پرستش یافتم و تو را خالصانه پرستیدم.

توبندگی چو گدایان به شرط مزد مکن　　که خواجه خود روش بندگی داند

این گروه علاوه بر اینکه به خدا می‌رسند، برای آنها هم دنیا و هم آخرت و هم مقامات معنوی است ولی عده آنها قلیل است، «**وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ**» و «**السَّابِقُونَ**»: پیشقدمان در خیرات. پیشوایان و رهبران مردم در اخلاق و صفات انسانی و انجام اعمال و افعال خداپسندانه. مراد پیشگامان و پیشتازان همه ملت‌ها از آغاز جهان تا پایان آن، در انجام اوامر و دوری از نواهی الهی است.

وأُوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ[2] خبر آن است. ناگفته پیداست که این گروه برخوردار از مقام والاتری از سمت راستی‌ها می‌باشند، و پیغمبران و پیشوایان ادیان آسمانی و بزرگان دین و مبارزان راه حق، تشکیل دهندگان این گروهند.

بنابراین بر سالک لازم است قبل از هر چیز روی دل را از غیر خدا برگرداند و دل را تنها متوجه حضرت حق کند. چشم از دنیا و آخرت، مقامات معنوی که در این مسیر است بپوشاند، و فقط به عشق خدا و به شوق لقای حضرتش در این راه قدم بردارد.

حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام در دعای شریف ابوحمزه ثمالی می‌فرماید:

---

۱. اصول کافی، ج۱، ص۱۸۳؛ بحارالانوار، ج۴۱، باب عبادته و خوفه.

۲. واقعه، ۱۰ - ۱۱.

«و ان الراحل الیک قریب المسافه» راه کسی که به سوی تو کوچ می‌کند کوتاه است و همچنین در جای دیگر می‌فرماید:

«و عَلِمتُ اَن افضلَ زادِ الراحِلِ الیک عزمُ اراده یختارُک علی غیرِکَ» و دانستم بهترین توشه کسی که به سوی تو کوچ می‌کند یک تصمیم جدی است که تو را بر دیگران برگزیند.

در این مرحله انسان هدف و مقصود خلقت را یافته و روی جان را به سوی مقصد عالی جهت‌گیری کرده است و نود در صد راه را رفته است.

در دعای جوشن کبیر آمده است: «یا خیر المطلوبین، و یا خیر المقصودین؛ یا خیر المحبوبین» ای بهترین خواسته شده‌ها، ای بهترین مقصودها، ای بهترین محبوب‌ها. شمس مغربی در اوایل سلوکش در تبریز به جوانی برخورد کرد که چهره‌ای زیبا و صدایی خوش داشت و این شعر را بلند می‌خواند:

چنین معشوقی در شهر و آنگه دیدنش ممکن
هر آن کز پای بنشید به غایت بی‌بصر باشد

شمس مغربی منقلب شد و پای در وادی طلب نهاد و عاقبت به کمال رسید.

ذکر و خلوت با خدا

یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً؛[1] ای مؤمنان! بسیار خدای را یاد کنید (و هرگز او را فراموش ننمایید). بامدادان و شامگاهان (و در همه وقت و آن) به تسبیح و تقدیس او بپردازید. «**أُذْكُرُوا اللّهَ.**»: مراد این است که بنده در همه حال به یاد خدا باشد، و پرستش و ستایش یزدان صحنه‌های زندگی او را نور باران کند.

این فرمان (سفارش به ذکر مداوم) بدان جهت است که بر اثر ذکر اندک اندک آدمی بوی مذکور را پیدا می‌کند و دارای کمالات ملکوتیان می‌شود.

---

۱. احزاب، ۴۱ – ۴۲.

البتـه ذکـر هـم انواعـی دارد: ذکـر لسـانی، ذکـر نفسـی، ذکـر خیالـی، و ذکر قلبـی؛ و از همـه مهم‌تـر ذکـر قلبـی اسـت کـه دل دایم بـه یاد خـدا باشـد؛ زیرا در اثـر ذکـر مداومـت آدمـی رنـگ و بـوی خـود را از دسـت می‌دهـد و رنـگ و بوی محبـوب را در خـود می‌یابـد. نکتـه اینکـه ذکـر خـدا گوناگون اسـت.

علامـه طباطبایـی در المیـزان می‌فرماید: ذکـر خدا عرض و عریضـی دارد. به هـر شـکلی که انسـان به یاد خدا باشـد نیکوسـت. گاهی بـا تلاوت قـرآن و گاهی نمـاز، و گاهـی دعـا و مناجـات و گاهـی اشـعار عارفانـه و... به‌هرحـال «ذکـر تو بـه هـر زبـان کـه گویند خوش اسـت» سـالک خداجـو خلوت بـا خـدا را نباید از دسـت دهـد و در شـرایط مسـاعد روحی بـا تلاوت و بـا مناجات‌هـای معصومین و یـا... لحظاتـی را بـا رب العالمیـن خلوت کند.

جز آن ساعت که با یاد تو بگذشت   مـرا در زندگانی حاصلی نیسـت

خلوت دل

خلـوت دو گونـه اسـت: خلـوت دل و خلـوت تـن. خلـوت تـن را خیلـی آسـان می‌شـود فراهـم کـرد. انسـان در اتـاق خلوتـی بـرود، ایـن خلـوت تن می‌شـود. ولـی خلوت دل مشـکل اسـت. ممکن اسـت انسـان در خلـوت تن باشـد، ولی در خلـوت دل نتوانـد قـرار بگیـرد؛ کسـی در خلوت دل قـرار می‌گیرد کـه غیر از خـدا را از دلـش بایـد بیـرون کنـد، ما سـوی اللـه را از دلش جـارو کنـد و بیرون بیندازد.

مـا شـیعه علـی علیه‌السلام هسـتیم همان‌طور که مـولای متقیـان از خانـه کعبه بت‌ها را شکسـت و بیـرون ریخـت، ما هـم باید بت‌هـای مختلفـی که در دلمان سـاکن شـده بشـکنیم و بیـرون بریزیـم، مـا ملـت ابراهیـم خلیلیم، ملـت ابراهیـم بـت شـکن هسـتیم، بایـد از آن بزرگـواران ارث بـرده باشـیم، بت‌هـا بشـکنیم و بیـرون بریزیـم؛ دل، حـرم خداسـت؛ حرم حق اسـت.

امـام جعفـر صـادق علیه‌السلام فرمودنـد: القلبُ حرَمُ اللهِ فلا تُسكِن حرَمَ اللهِ غيرَ الله.[1] دل حـرم خداسـت، در حـرم خـدا، غیر خـدا را سـاکن منما.

خدایـا، خانـه دل مـا را از کـرم عمـارت کـن، پیـش از آنکـه ایـن خانـه رو بـه ویرانـی نهد.

سـاقیا بـده جامـی زیـن شـراب روحانـی
تـا دمـی بر آسـایم زیـن حجاب جسـمانی
ما زدوست غیر از دوست مقصدی نمی‌خواهیم
حـور و جنـت ای زاهـد بـر تـو بـاد ارزانی

آری عزیـزان سـیر و سـلوک باید عاشـقانه باشـد. نباید در عشـق خـود به خدا کمتـر از مجنـون بـود، و محبـوب مـا کمتر از لیلا نیسـت. اگر انسـان عاشـق شـد بایـد خـود را بـه هـر آب و آتشـی بزند تـا به مقصود برسـد.

ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند آن را که خبر شد، خبرش باز نیامد[2]

چـون آخریـن منزلـی کـه سـالک بـه آن می‌رسـد، فناء فـی الله اسـت؛ باید از وادی خطرنـاکـی گذشـت و آن نفـی خواطر شـیطانی اسـت، و چـاره‌اش فقط ذکـر خداسـت. کـه بـرای گـذر از ایـن وادی هیـچ چیـزی بهتـر از ذکـر خـدا نیست.[3]

امـام خمینـی رحمه‌الله در کتـاب چهـل حدیـث در بـاب ذکـر در حدیـث هیجـده می‌فرمایـد:

و بـدان ای عزیـز کـه تذکـر از محبـوب و بـه یـاد محبـوب بـه سـر بـردن، نتیجه‌هـای بسـیاری بـرای عموم طبقـات دارد؛ اما بـرای اولیا و عرفاءکـه خود آن،

۱. بحارالانوار، ج۶۷، ص۲۵، ح ۲۷.
۲. گلستان سعدی، ص۳۰.
۳. گلچینی از کتاب غم عشق.

غایت آمال آنهاست و در سایه آن به وصال محبوب خود رسند؛ هنیئاً لهم. و اما برای عامه و متوسلین، بهترین مصلحات اخلاقی، اعمالی، ظاهری و باطنی است.

انسان اگر در جمیع احوال و پیشامدها به یاد حق تعالی باشد و خود را در پیشگاه آن ذات مقدس حاضر ببیند، البته از اموری که خلاف رضای اوست خودداری کند و نفس را از سرکشی جلوگیری کند. تمام گرفتاری به‌دست نفس اماره و شیطان رجیم، از غفلت از یاد حق و عذاب و عقاب اوست.

پس ای عزیز! در راه ذکر و یاد محبوب هرچه تحمل مشاقّ بکنی کم کردی، دل را به یاد محبوب عادت بده، بلکه به خواست خدا، صورت دل صورتِ ذکر حق شود، و کلمه «لا اله الا الله» صورت اخیر و کمال گوناگون نفس گردد که از این زادی بهتر برای سلوک الی الله و مصلحتی نیکوتر برای معایب نفس و راهبری خوب‌تر در معارف الهیه یافت نشود. پس اگر طالب کمالات صوری و معنوی هستی و سالک طریق آخرت و مسافر و مهاجر الی الله هستی، قلب را به تذکر محبوب عادت بده و دل را با یاد حق تبارک و تعالی عجین کن.[1]

* * * * *

۱. چهل حدیث امام خمینی، حدیث ۱۸، باب ذکر.

فصل دوم:
تقریر سیر انفسی

۱. تفکر در ذات و صفات و افعال خود

اولم یتفکروا فی انفسهم،[۱] که منجر به شناخت ذات و صفات و افعال حق می‌شود زیرا سؤال پیش می‌آورد: من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا خواهم رفت؟

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود
به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

من نیازمندم؟ استقلال ندارم؟ تکیه‌گاه من کیست؟ قرآن می‌فرماید: «**یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید**»،[۲] ناس واژه عام است شامل همه می‌شود چه فقیر و چه غنی، ولی در آیه همه را فقیر حقیقی تعبیر کرده، یعنی مالکیت و غنای انسان ذاتی نیست، بالغیر است.

---

۱. روم، ۸.
۲. فاطر، ۱۵.

در حقیقت مالک اصلی خداست مـال دنیـا بهر روزی نزد ماسـت

در درون اراده و کراهت داریم؟ منشأ آن کیست؟ زمام آن به دست کیست؟

در انـدرون مـن خسـته دل ندانم کیسـت
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

۲. معرفت توحید

ایـن امـر از راه سـیر انفسـی از سـنخ علم حضوری اسـت و ایـن به چند چیـز نیاز دارد:

۱. اسـتعداد؛ ۲. تهذیـب نفـس؛ ۳. صفـای باطـن، بـا جمـع شـدن ایـن هـر سـه؛ سـالک بـه مقام شـهود جمـال و جلال حق‌تعالـی با دیـده باطنـی و ملکوتی می گـردد

استعداد بـه منزلـهٔ جنـس سـنگ شیشـه، و تهذیـب به منزلـهٔ جیوه‌ای اسـت کـه در پشـت آینـه بـه کار مـی‌رود تـا بتواند صـور را منعکـس نماید. یعنی سـالک وظیفـه دارد گناهـان و نقایـص طبیعـی نفـس را کـه همچون جیوه سـیاه هسـتند به پشـت آینـه کمـالات بینـدازد و آن‌ها را به خود نسـبت بدهـد و حق را منـزه از آن‌ها بداند.

گنـاه گر چـه نبود فعـل تو حافظ تودرطریق‌ادب‌باش‌وگوگناه‌من‌است

صفـای باطـن به‌منزلـهٔ پـاک بـودن آینـه اسـت. البتـه چنـد مرحله دیگـر مثل تجلیـه و فنـا در کار اسـت تا جمـال ملکوتی اسـما و صفات حق‌تعالـی در آینه دلِ ولـی اللـه جلوه‌گر شـود

این تقریر دو شرط دارد:

الـف) علـم حضـوری انسـان بـه خـود: بایـد به یـاد داشـت که بـدن جزیی از حقیقـت انسـان نیسـت بلکـه ابـزار اسـت و دیگـر اینکـه روح هرگـز مـادی و جسـمانی نیسـت

ب) سیر انسان چه بخواهد چه نخواهد به سوی خداست.

یَا أَیُّهَا الإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَى رَبِّکَ کَدْحًا فَمُلَاقِیهِ.[1]

انسان شامل مؤمن و کافر هر دو است. ملاقات مؤمن با خدا با اسمای جمال و کمال و برخورد کافر با خدا با اسما جلالی است. «کدح» یعنی سیر و تلاش همراه با کوشش و رنج، *لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنسَانَ فِي كَبَدٍ*،[2] امام علی علیه‌السلام فرمود: «فلینظر ناظر أسائرهوام راجع». سالک ناظر باید دریابد که سیر به طرف جلو و به سمت رحمن دارد یا برگشت قهقرایی به سوی شیطان دارد. اینجا فرق سالک با مرتجع معلوم می‌شود. اعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا.

محورهای سیر انفسی

الف: اتحاد سالک و مسلک؛

ب: مبدء ومقصد؛

ت: زمان؛

د: زاد و توشه؛

ج: مرکب

شرحی کوتاه بر این محورهای سیر انفسی

الف: اتحاد سالک و مسلک

سالک انسان و حقیقت اوست. مسلک و راه؛ صعود به کمالات، یا خدای ناخواسته سقوط به درکات است. اتحاد سالک و مسلک در آیات زیر به‌خوبی نمایان است:

---

۱. انشقاق، ۶.

۲. بلد، ۴.

۱. صیروت مانند: اتحاد

«صِراطِ اللَّهِ الَّذی لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ أَلا إِلَی اللَّهِ تَصیرُ الْأُمُورُ»؛[۱] راه خدائی که همه چیزهایی که در آسمان‌ها و زمین است، متعلّق بدو است. هان! همه کارها به خدا بازمی گردد (و هر کاری تحت نظارت دقیق او و با اطّلاع و اجازه او انجام می پذیرد، و هر چیزی بدو مربوط است).

۲. حضور عمل در قیامت:

«یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعیداً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ»،[۲] (کسانی که از فرمان پروردگارشان سرپیچی می کنند، بترسند از) روزی که هر کسی آنچه را از نیکی انجام داده است حاضر و آماده می بیند (و مایه سرور او می شود) و دوست می‌دارد کاش میان او و آنچه از بدی انجام داده است فاصله زیادی می بود (تا دیدار زشت آن را نبیند و به فرجام نامبارک آن، دچار عقاب و عذاب نشود)، و خداوند شما را از (نافرمانی) خودش بر حذر می‌دارد، و خداوند نسبت به بندگان مهربان است (و با نافرمانی از او، رحمت را به زحمت، و نعمت را به نقمت تبدیل نکنید). توضیحات: «**مُحْضَراً**»: حاضر و آماده. «**أَمَداً بَعِیداً**»: فاصله زیاد

۳. معامله بین انسان و خدا:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللَّهِ فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقًّا فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجیلِ وَ الْقرآن وَ مَنْ أَوْفی

---

۱. شوری، ۵۳.

۲. آل عمران، ۳۰.

بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذى بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ»،[1] بی گمان خداوند (کالای) جان و مال مؤمنان را به (بهای) بهشت خریداری می کند. (آنان باید) در راه خدا بجنگند و بکشند و کشته شوند. این وعده‌ای است که خداوند آن را در کتاب‌های آسمانی تورات و انجیل و قرآن (به‌عنوان سند معتبری ثبت کرده است) و وعده راستین آن را داده است، و چه کسی از خدا به عهد خود وفادارتر است؟ پس به معامله‌ای که کرده‌اید شاد باشید، و این پیروزی بزرگ و رستگاری سترگی است.

«إِسْتَبْشِرُوا»: شادمان باشید. شاد و خوشنود باشید. «ذٰلِكَ»: این معامله‌ای که خریدار خدا، فروشندگان مؤمنان، کالا اموال و انفس مسلمانان، بها بهشت جاویدان، و سند گفتهٔ خداوند سبحان و ثبت در تورات و انجیل و قرآن است.

۴. کور شدن چشم دل با گناه مانند:

«**أَفَلَمْ يَسيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها فَإِنَّها لاتَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتى فِي الصُّدُورِ**»،[2] آیا در زمین به سیر و سفر نپرداخته‌اند تا (از دیدن آثار گذشتگان و مشاهده ویرانه‌های کاخ‌های ستمگران) دلهایی به هم رسانند که بدان‌ها (وظیفه خود را در قبال دعوت حق درک و) فهم کنند، و گوشهایی داشته باشند که بدان‌ها (اخبار جبّاران، و ندای وجدان، و فرمان یزدان را) بشنوند؟ چراکه این چشم‌ها نیستند که کور می‌گردند، و بلکه این دل‌های درون سینه‌ها هستند که نابینا می‌شوند.

ب: مبدأ و مقصد

دو چیز سالک را به این راه آشنا می کند و او را به سیر وامی‌دارد: یکی ارتباط

۱. توبه، ۱۱۱.
۲. حج، ۴۶.

بـا مبـدأ و خداسـت؛ ماننـد یـادآوری نعمت‌هـای الهـی، زیاد بـه یاد خـدا بودن، توجـه بـه عواقـب اعـراض از یاد خـدا و نسـیان خدا.

دیگـری ارتبـاط بـا معـاد و هدف اسـت. توجه به معـاد و ابدی بودن آن بسـیار در پیشـرفت سـالک مفید خواهد بود.

ج: زمان

طفـره در عالـم محال اسـت. برای رسـیدن به هر هدفـی صرف زمان مناسـب نیاز اسـت. سـلوک و معنویات نیز از این قانون مسـتثنا نیسـت. «هدف از عمر انسـان جـز تحصیـل این کمال چیـز دیگری نبوده اسـت».

د: زاد و توشه

«وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوى وَاتَّقُونِ يا أُولِي الْأَلْبابِ».[1]

تقـوا هـم زاد و توشـه و هم دژ محکم و حصن حصین از شـر دشـمنان اسـت. و هـر کار نیکـی کـه می‌کنید خداوند از آن آگاه اسـت. و توشـه برگیریـد (هم برای سـفر حـجّ و هـم بـرای سـرای دیگرتـان و بدانیـد) کـه بهتریـن توشـه پرهیـزگاری اسـت، و ای خردمنـدان! از (خشـم و کیفـر) مـن بپرهیزید.

هـ: مرکب

عبـادت و بندگـی به‌ویـژه شـب‌زنده‌داری بهتریـن وسـیله طـی طریق اسـت. امام حسـن عسـکری علیه‌السلام فرمود: «**ان الوصول الی الله سفر لا یدرک الا بامتطاء اللیل**» امتطـاء از مـاده مطـی بـه معنـی مرکب‌گیری و وسـیله حرکـت تهیه نمودن اسـت. یعنـی رسـیدن بـه خدا سـفری است که جـز بـا مرکب‌گیـری در شـب امکان‌پذیر

۱. بقره، ۱۹۷.

نیست؛ زیرا شب، نفس از کارهای روزانه که بسیار دست و پا گیر است و البته چاره‌ای هم از آن‌ها نیست فراغت دارد و میل به انس با ملکوت بیشتر است و نفوس آلوده گناهکاران نیز در خوابند و راه ملکوت باز و بسیار خلوت است.

شب‌خیز که عاشقان به‌شب راز کنند   بر بام و در دوست پرواز کنند

ره‌آورد سیر انفسی

۱. بصیرت باطنی

سیر انفسی چشم دل را باز می‌کند مانند آیهٔ ۴۶ سوره حج که گذشت. «و فی کتاب الخصال عن علیّ‌بن‌الحسین- علیهما السلام- در حدیثی طولانی آمده است:

[ألا] إنّ للعبد أربع أعین: عینان یبصر بهما أمر دینه و دنیاه. و عینان یبصر بهما أمر آخرته. فإذا أراد الله بعبد خیرا، فتح له العینین اللّتین فی قلبه. فأبصر بهما الغیب و أمر آخرته. و إذا أراد به غیرذلک، ترک القلب بما فیه.

مانند داستان ابو بصیر نابینا با امام صادق علیه‌السلام در موسم حج که باطن حجاج را به او نشان داد.

معرفت نفس و سیر انفسی، بصیرت می‌آورد یعنی حق را از باطل تشخیص می‌دهد. این با جهاد اصغر و اوسط و اکبر به‌دست می‌آید.

در تو آن مردی نمی‌بینم که کافر بشکنی
بشکن ار مردی هوای نفس کافر کیش را
مادر بت‌ها بت نفس شماست
زآنکه آن مار است و این بت اژدهاست

«ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا».

۲. گشایش معنوی

تهذیـب نفس و سـیر انفسـی، راه‌های جدیـد معارف را می‌گشـاید و روزی معنوی پیـدا می‌کند.

«**وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً**»؛[۱] و بـه او از جایـی کـه تصـوّرش نمی‌کنـد روزی می‌رسـاند. هرکس بـر خداوند تـوکّل کند (و کار و بـار خـود را بدو واگذارد) خدا او را بسـنده اسـت. خداوند فرمـان خویش را بـه انجـام می‌رسـاند و هرچـه را بخواهـد بدان دسترسـی پیـدا می‌کند. خـدا برای هـر چیزی زمـان و انـدازه‌ای را قرار داده اسـت.

۳. حیات طیبه

«**مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ**»،[۲] هرکس چه زن و چه مرد کار شایسـته انجام دهـد و مؤمن باشـد، بدو (در ایـن دنیا) زندگی پاکیزه و خوشـایندی می‌بخشـیم و (در آن دنیـا) پـاداش (کارهـای خـوب و متوسّـط و عالی) آنـان را بر طبـق بهترین کارهایشـان خواهیم داد.

توضیحـات: «فَلَنُحْيِيَنَّـهُ حَيـاةً طَيِّبَـةً»: حتماً بدو زندگی خوشـایند و پاکیزه‌ای می‌بخشـیم. مـراد زندگـی فـردی لبریـز از قناعـت و رضایـت و شـکیبایی بـر مصایـب جهان و شـکر بـر نعمت‌های یـزدان، و به‌تبـع آن زندگی جمعـی قرین با آرامـش و امنیّـت و رفـاه و صلـح و صفـا و محبّت و دوسـتی و تعـاون و همکاری و دیگـر مفاهیم سـازنده انسـانی اسـت. حیـات طیبه حیـات برتر از حیـات حیوانی وماننـد آن اسـت. دارای آثـار و خواصـی اسـت کـه به آنها اشـاره می‌شـود.

---

۱. طلاق، ۳.

۲. نحل، ۹۷.

آثار حیات طیبه

۱. نورانیت دل

«**أَوَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النَّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها کَذلِکَ زُیِّنَ لِلْکافِرینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ**»،[1] آیا کسی که (به سبب کفر و ضلال همچون) مرده‌ای بوده است و ما او را (با اعطاء ایمان در پرتو قرآن) زنده کرده‌ایم و نوری (از مناره ایمان) فرا راه او داشته‌ایم که در پرتو آن، میان مردمان راه می‌رود (و چشم او را روشنایی، گوش او را شنوایی، زبان او را توان گفتار، و دست و پای او را قدرت انجام کار می‌بخشد)، مانند کسی است که به مَثَل گوئی در تاریکی‌ها فرو رفته است (و توده‌های انباشته ظلمت‌کده کفر او را در خود بلعیده است و شبح بی جان و بی‌اندیشه و بی‌تکانی از او برجای نهاده است) و از آن تاریکی‌ها نمی‌تواند بیرون بیاید؟

همان‌گونه که خداوند ایمان را در دل ایمانداران آراسته است، کفر و ضلال را در دل ناباوران. امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: «هب لی نورا امشی به فی الناس».

۲. تأیید الهی و استغراق در نعم معنوی

«**أُولئِکَ کَتَبَ فی قُلُوبِهِمُ الْإیمانَ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ**».

نعم معنوی و حقایق را می‌یابد و در خود عزت و کرامت الهی را مشاهده می‌نماید و نیز در اثر سیر انفسی سالک خلق‌وخوی ملک و فرشته پیدا می‌کند.

در روایات باب صوم وارد شده که صائم با صوم به ملک تشبه می‌یابد،

---

۱. انعام، ۱۲۲.

بلکـه اگـر دقـت کنـد و مواظبـت بیشـتر بکنـد تخلـق بـه اخـلاق الهـی می‌یابد و مظهـر «یـا مـن یطعـم و لا یطعم» می‌شـود.

ایـن مرحلهٔ اول اسـت. همانگونـه کـه در داسـتان معـراج آمـده جبرئیـل تـا مقـداری بـا حضـرت همراهـی کـرد از آنجا به بعـد از همراهـی عـذر آورد که «لو دنوت انملة لاحترقت» بـه قـول سـعدی شـیرازی:

اگر یک سـر مـوی برتر پرم فـروغ تجلـی بسـوزد پـرم

زیـرا جـز انسـان کامـل سـایر موجـودات حتـی فرشـتگان دارای مقـام معلوم هسـتند. ازایـن‌رو پیامبر فرمـود: «لی مع الله حال لایسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل». ملـک و نبـی نکـره هسـتند اگـر موصوفه‌اند، ولـی باز در سـیاق نفی افـاده عمـوم می‌کنـد. یعنـی در آن حال خـاص که برای انسـان کامل پیدا می‌شـود هیـچ فرشـتهٔ مقربـی و هیچ پیامبر مرسـلی راه نـدارد. حضرت حتی مقام رسـالت خـودش را نیـز در آن حـال فرامـوش می‌کند.

به قول شیخ محمود شبستری:

فرشـته‌گر چـه دارد قـرب درگاه نگنجـد در مقـام لـی مـع اللـه

از امامـان معصـوم علیهم‌السلام وارد شـده که «لنا مع الله حـالات هو نحـن و نحـن هو و مع ذالـک هـو هـو و نحن نحن»، این بیانگر نهایت مقام انسـان کامل اسـت. اللهم ارزقناه باللطف الخفی و التوجه التام. ایـن مقـام برتر از ملک یا مقام او ادناسـت.

۳. مشاهده ملکوت

قـرآن گـزارش برخـی پیامبـران و پیـروان راسـتین آنـان را کـه بـه مشـاهده ملکوت نایـل شـده‌اند، داده اسـت.

الـف) پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند: مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَی[1] دل (محمـد) تکذیـب نکـرد چیـزی را کـه او (بـا چشـم سـر) دیـده بـود. و یـا **لَقَدْ رَأَی مِنْ آیَاتِ رَبِّهِ**

۱. نجم، ۱۱.

الْکُبْرَی[۱] او بخشی از نشانه‌های بزرگ (و عجایب ملکوت) پروردگارش را (در آنجا) مشاهده کرد (از جمله، سدره‌المنتهی، بیت‌المعمور، بهشت، دوزخ، و جبرییل را با قیافه فرشتگی خود).

«**مِنْ ءَایَاتِ**»: برخی عجایب و غرایب شگفت ملکوت. قسمتی از نشانه‌های بزرگ ساختار آفریدگار است.

«**لَقَدْ رَأَی مِنْ ءَایَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرَی**»، سه نکته در این آیه است:

الف. حضرت محمد در شب معراج برخی عجایب و غرایب ملکوت، یا به عبارت دیگر چندی از آسمان‌ها را دیده است؛ نه همهٔ آسمان‌ها را.

ب. او آیات عظمت و نشانه‌های بزرگ آفرینش را دیده است نه خود آفریدگار را، چراکه خدا از تجلی خود چیزی نفرموده است و بحث از معراج را با رؤیت آیات پایان داده است.

ج. آنچه را که ملاحظه فرموده است واقعیت داشته است و در عالم بیداری بوده نه در عالم خواب و خیال.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام، مانند: «**وَکَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ**».[۲]

باید دانست که اشیا دو نحوه ارتباط وجودی دارند. یکی وجود ظاهری است که محسوس همه و ملک نام دارد. و دیگری وجود باطنی که مشاهده آن همگانی نبوده و ملکوت نام دارد. وجود ظاهری آسمان‌ها و زمین مرئی همه است اما وجود ملکوتی آنها به خواص اختصاص دارد.

د) حضرت یوسف علیه‌السلام، «**وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأَی بُرْهانَ رَبِّهِ کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ**».[۳]

---

۱. نجم، ۱۸.

۲. انعام، ۷۵.

۳. یوسف، ۲۴.

رؤیـت برهـان رب همـان شـهود قلبـی بـود کـه خـود را در محضر خـدا دید. چـون برهـان خدا را بـا حواس ظاهـر نمی‌توان دیـد. و برهان فلسـفی هرگز قدرت اطفـای حریق شـهوت و غضـب را ندارد.

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو　　طالـب مـردی چنینم کـو به کو

پیـروان راسـتین: در آغـاز بـه تحصیل علـم حصولـی می‌پردازند و سـپس این علـم چـراغ راه و محـرک درونـی آنان می‌شـود و تـا حدی به شـهود ملکوتـی نایل می‌شـوند.

قـرآن می‌فرمایـد: «**كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ**»؛[1] هان بس کنیـد! اگـر آگاهـی قطعـی و یقینـی داشـته باشـید (و از فرجـام کار خـود کامـلاً باخبـر باشـید، از ایـن مسـابقه افـزون طلبـی و مباهات بـه قدرت و ثروت دسـت می‌کشـید و گـرد دنیـا نمی‌گردیـد و بـه کار آخـرت می‌پردازیـد).

«**عِلْمَ الْيَقِينِ**»: دانش راستین. آگاهی قطعی. مراحل یقین سه‌تاست: علم‌الیقین و عین‌الیقین و حقّ‌الیقین.

۴. ادراک حقیقت ایمان و یقین

مداومـت در سـیر نفسـی موجـب دریافـت حقیقـت ایمـان می‌شـود کـه بـا هیچ شـک و شـبهه‌ای خدشـه‌دار نمی‌شـود و اکثـر مسـلمانان از ایـن مقـام محـروم می‌باشـند. در داسـتان جابربن‌یزیـد جعفـی کـه از اصحـاب خاص امـام باقر علیه‌السلام اسـت کـه به تصـرف ولائـی امـام، برخـی مراتـب ملکـوت را مشـاهده کرد.

۵. دیدن خدا با چشم دل

اصالـت بـا دیدن چشـم دل اسـت و دیـدن ظاهری خیلـی مهم نیسـت؛ زیرا «من فقـد حسـا فقـد علمـا» ولی «من فقد بصـیرة لایجد شیئا».

---

۱. تکاثر، ۵.

در دعـای عرفـه آمـده «مـا ذا وجـد مـن فقـدک و مـاذا فقـد مـن وجـدک» شـخصی بـه نـام ذعلب بـه امام علـی علیه‌السلام عرض کـرد یا علـی هل رأیـت ربک؟ فقـال علیه‌السلام: ویلـک یـا ذعلـب مـاکنت اعبـد ربـا لم اره، لم تـره العیون بمشـاهدة الابصـار ولکـن رأتـه القلـوب بحقائـق الایمان» (وای بر تـو ای ذعلب عبادت نکردم خدایـی را که ندیده باشـم).

بعـد می‌فرمایـد، دیـده نمی‌شـود بـا چشـم ظاهـری و لکـن ایـن دیـدن قلبی اسـت و بـا قلب‌هایـی کـه بـه حقیقـت ایمـان رسـیده باشـند. و نیـز فرمـود: «لـو کشـف الغطـاء مـا ازددت یقینـاً».

و نیز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «یا علی انک تسمع ما اسمع وتری ما اری».

....

تـا کـــی بـه تمـــنای وصـال تـو یگانـه
اشـکم شـود از هـر مژه چـون سـیل روانه
خواهـد بـه سـر آیـد، شـب هجـران تـو یـا نـه؟
ای تیـر غمـت را دل عشـاق نشـانه
جمعـی بـه تو مشـغول و تـو غایـب ز میانه
رفتـم بـه در صـــومعهٔ عابـد و زاهـد
دیـدم همـه را پیـش رخت، راکع و سـاجد
در میکـده، رهبانـم و درصومعـه، عابـد
گـه معتکـف دیـرم و گه سـاکن مســـجد
یعنـی کـه تـو را می‌طلبـم خانـه بـه خانه
آن دم کـه عزیـزان برونـدی پـی هـر کار
زاهد سـوی مسـجد شـد و من جانب خمار
حاجـی بـه ره کعـــبه و من طالـب دیدار
مـن یارطلـب کـردم و او جلـوه گـه یـار

او خانـه همـی جویـد و مـن صاحـب خانه
هـر در کـه زنم، صاحـب آن خانـه تویی تو
هـر جـا کـه روم، پرتـو کاشـــانه تویی تو
در میکـده و دیـر کـه جـــانانه تویـی تـو
مقصـود مـن از کعبـه و بتـــخانه تویی تو
مقـــصود تویـی، کعبـه و بتـــــخانه بهانه
بلبل به چمن، زان گل رخسـار نشـان دید
پروانـه در آتـش شـد و اسـرار عیـان دیـد
عـارف صفـت روی تـو در پیر و جـوان دید
یعنـی همـه جــا عکس رخ یـار تـوان دید
دیوانـه منـــم، مـن کـه روم خانه بـه خانه
عـــــاقل، بـه قوانیـن خـرد، راه تـو پوید
دیوانـه، بـرون از همـه، آییـن تـو جویـد
تـا غنچـهٔ بشـکفتهٔ ایـن بـاغ کـه بویـد؟
هرکـس بـه زبانـی، صفـت حمـد تـو گوید
بلبـل بـه غزل‌خوانـی و قمـری بـه ترانـه
بیچـاره بهایـی کـه دلـش‌زار غـم توسـت
هرچند که عاصی‌ست، زخیل و خدم توست
امیـد وی از عـــاطفت دم بـه دم توسـت
تقصـــــــیر خیالی به امید کرم توسـت[1]

* * * * *

۱. شیخ بهایی.

دریافت آرامش الهی

بارالها از کوی تو بیرون نشود پای خیالم،
نکند فرق به حالم ...
چه برانی، چه بخوانی، چه به اوجم برسانی،
چه به خاکم بکشانی...
نه من آنم که برنجم،
نه تو آنی که برانی...
نه من آنم که ز فیض نگهت چشم بپوشم،
نه تو آنی که گدا را ننوازی به نگاهی،
در اگر باز نگردد،
نروم باز به جایی پشت دیوار نشینم چو گدا بر سر راهی
کس به غیر از تو نخواهم چه بخواهی چه نخواهی...
باز کن در که جز این خانه مرا نیست پناهی...

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.

۲. نهج البلاغه.

۳. آمدی، ابوالفتح، غررالحکم.

۴. استفاده از دعاها و مناجات معصومین علیهم السلام.

۵. اصفهانی، حسنعلی، نشان از بی‌نشان‌ها، شیخ حسنعلی اصفهانی، مؤلف و گردآورنده علی مقدادی اصفهانی، ناشر جمهوری اسلامی، ۱۳۷۳.

۶. الهی قمشه‌ای، حسین، مقالات، انتشارات روزنه، چاپ سوم، ۱۳۷۸.

۷. بهرام پور الهی، ابوالفضل، طب روح (اخلاق اصیل) مبانی معنویت فطری، انتشارات جیحون، ۱۳۷۹.

۸. پایگاه اسلام کوئیست، مقاله تطبیق اسفار اربعه با هفت شهر عشق.

۹. پایگاه اطلاع رسانی مختلف، رساله‌هایی در منطق الطیر.

۱۰. تهرانی، علیرضا، رساله سیر و سلوک.

۱۱. جوادی آملی، عبدالله، تحریر تمهید القواعد.

۱۲. جوادی آملی، عبدالله، توحید در قرآن، قم، مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۳.

۱۳. حداد، سیدهاشم، رساله سیر و سلوک.

۱۴. حسن‌زاده، حسن، سرح العیون فی شرح العیون، نشر امیر کبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱.

۱۵. حسینی تهرانی، سیدمحمدحسین، رساله لب الباب، طبع دهم، ۱۴۲۱ هجری قمری.

۱۶. حقیقی، محمود، از خاک تا افلاک، مؤسسه فرهنگی انتشارات حضور، ۱۳۸۰.

۱۷. حقیقی، محمود، تجلی مقدماتی و تجلی ۶ـ (در جلوه شدن انوار الهی)، انتشارات فلاح.

۱۸. حقیقی، محمود، ساغر سحر.

۱۹. خرم‌دل، مصطفی، تفسیر نور.

۲۰. خمینی، روح‌الله، سرالصلاه، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینیﷺ، ۱۳۷۴.

۲۱. دستغیب شیرازی، سیدعلی اصغر، مرآه الحق، انتشارات فلاح، فروردین ۱۳۷۶

۲۲. دینانی، ابراهیم، کتاب معرفت (صفای ماه رمضان)، لذت معرفت.

۲۳. رحیمیان، سعید، «میزان الحق»، به مناسبت بیست و هفتمین سالگرد ارتحال حضرت آیت الله حسنعلی نجابت شیرازی قم، انتشارات فلاح، ۱۳۹۵.

۲۴. رستگار، محمد حسین، راه میکده (در سلوک الی الله)، تألیف محمد حسین رستگار، انتشارات ارمغان طوبی، ۱۳۸۵.

۲۵. روح‌الله, خمینی، چهل حدیث، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینیﷺ، ۱۳۷۱.

۲۶. زرین‌کوب، عبدالحسین، کتاب اسرار التوحید، ارزش میراث صوفیه.

۲۷. شاه‌آبادی، محمدعلی، رشحات، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

۲۸. شجاعی، محمد، مقالات، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۵.

۲۹. شعیری، محمدتاج الدین، جامع الاخبار.

۳۰. شوشتری، عبدالقائم، گلچینی از کتاب غم عشق.

۳۱. صدرالدین شیرازی، اسفار اربعه، ترجمه محمد خواجوی.

۳۲. طباطبایی، سید محمد حسین، تفسیر المیزان.

۳۳. طباطبایی، سیدمحمدحسین، ترجمه تفسیر المیزان.

۳۴. طیب، مهدی، شراب طهور.

۳۵. قرائتی، محسن، تفسیر نور.

۳۶. کاظم‌زاده، حسین، اصول اساسی روان‌شناسی.
۳۷. کلینی، محمد، اصول کافی.
۳۸. متقی، علی بن حسام الدین، جامع الاخبار.
۳۹. مجتهدی، احمد، طریق وصال.
۴۰. مصباح یزدی، محمدتقی، معارف قرآن، درس‌هایی از استاد محمد تقی مصباح یزدی، قم، انتشارات مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه‌الله، ۱۳۷۸.
۴۱. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه.
۴۲. مؤمنی، مهدی، رساله‌هایی در علم.
۴۳. نجابت، حسنعلی، سه رساله (عشق، سرو، ولایت)، انتشارات حوزهٔ علمیهٔ شهید محمد حسین نجابت، چاپ اول، ۱۳۷۸.
۴۴. نقوی، سیدحسین، از ملک تا ملکوت، انتشارات میراث ماندگار، ۱۳۸۳.

همچنین استفاده از شرح دعای جوشن کبیر، ابو حمزه ثمالی، کمیل، عرفه، مناجات خمس عشر، مناجات شعبانیه و کتاب سوخته، آقای اسلامیه؛ و سخنرانی‌های آیت الله فاطمی نیا، پناهیان و...

اشعاری از:

۱. بابا طاهر
۲. حافظ
۳. سرباز عشق
۴. شیخ بهایی
۵. عطار
۶. فخرالدین عراقی
۷. گلستان سعدی
۸. مولوی
۹. هاتف